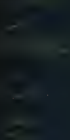


اللهم على قدرتك الظهور



اللَّهُمَّ عَلَى قَوْلِكَ الْطِفْءُ

آهی نودان بر زار محبت دان

تألیف

السَّيِّدُ الْخَلِيلُ بْنُ طَلَّاحٍ

ترجمہ

سید احمد حسینی زنجانی

انتشارات جہان

تهران - بوزجہری

تلفن ۵۳۳۰۱۸

## ترجمه مؤلف

قام و لقب و کنیه

نامش علی و کنیه اش ابوالقاسم و ابوالحسن و لقبش رستی الدین  
فرزند عبداله بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابیعبده محمد  
ملقب بطاوس است و محمد بدین جهت طاوس لقب یافت که ویرا سودنی  
بود زیبا ولی پاهایش همچون طاوس با جمال رویش تناسبی نداشت.

طاوس را بنفس و نگاری که حسن خلق

نصیب گشتند و جعل ازپای زشت خویش

و از طرف مادر نوازه شیخ الطائفة شیخ طوسی است که شیخ را  
دو دختر داشتند بود و جعفر که شریف شوهر یکی از آنها دختر بود.

## ولادت و وفات

در نیمه ماه محرم سال ۵۸۹ هجری قمری در شهر حله متولد  
گردید و دوران کودکی و جوانی را در محل ولادت سپری کرد و شایسته  
سن چهل و اندی بود که مهاجرت بغداد نمود و ۱۵ سال در بغداد که پایتخت  
حکومت خلفای بنی عباس بود اقامت فرمود سپس بحله بازگشت و در هر یک  
از نجف و کربلا و کلمین سه سال معاود بود و سه سال هم قصد معاودت  
در سامرا نمود که آن روز مانند مومنان بود در وسط بیابان و در اواخر  
عمر باقتضای مصالحی که ايجاب می نمود دوباره بغداد آمد و منصب لغایت  
طالبین را بنا به دستور هلاکو خان مغول در سال ۶۶۱ هجری گرفت و معال

و بازده ماه متصدی این منصب بود با اینکه در زمان مستمر خلیفه عباسی از پذیرش این منصب سخت خود داری میفرمود و بنا بنفل شهید ره در مجموعه خود، میان سید و وزیر المستنصر: مؤیدالدین محمد بن احمد بن العلفی و برادرش و فرزندش عزالدین ابی الفضل محمد بن محمد که خزانه داری کل را بهمه داشت علائق محبت و موافقت کلمی بود و لذا فریب ۱۵ سال در بغداد اقامت فرمود سپس بجله : زادگاه اصلی خود مراجعت نمود و پس از آن نجف اشرف مشرف گردید باز در دوران حکومت منول بغداد بازگشت و همواره در راه حجر و ادب قدم بر میداشت و با کمال فداست و پاکی زندگی کرد تا آنکه صبح روز دوشنبه پنجم ذی القعدة سال ۶۶۲ پس ۷۵ سالگی وفات یافت



مدفن سید

بزرگوار در صومعه

سید مذکور در کتاب فلاح السائل چنین میفرماید :

بیان چگونگی قبر : شایسته است که قبر با اندازه اقامت محبت گردد باشد با افلا تا در گردش والحدی داشته باشد رو بقبله که شخصی بتواند در میان آن بنشیند که منزل خلوت و تنهایی است پس بهمانقدر که خدای جل جلاله دستور فرموده است و موجب قرب بوسائل خوشنودی حق است بایستی توسعه داده شود من خود چنین نصیحتی ببل داشتم و یکی را دستور دادم تا در جوار جدّم و مولایم علی بن ابیطالب صلوات الله علیه محلی را که برای قبر خود برگزیده بودم کنند و آماده نما بدعکس از مرگم میهمان آن حضرت شوم و پناهنده و دارد بر او کردم و گنبدی در خانه داشتم و بامد احسان بربرم و هر گونه وسیله ای را که کسی بآن متوسل میشود

بدست آوردم و محل قبر را یابن زای پند و مادرم دشوان الله علیهما فرار  
 دادم زیرا دینم خدای جل جلاله دستورم فرموده است که در مقابل پند  
 و مادر شکسته نال باشم و سفارش فرموده تا در باره آفتاب بکسی کنم از این  
 دو خواستم تا هر زمانی که در زیر خاک گور خواهم ماند سرخوش بیای  
 پند و مادر نهادم باشم .

بحسب این بیان می بایست و سبب فرموده باشد تا جنازه اش را بنجف  
 حمل نموده و در همانجا که تعیین کرده است بجاک سپارند و در غیر این صورت  
 مناسب آن بود که در کابلین و حواری مرقد مطهر موسی بن جعفر و جواد  
 الائمه (علیهم السلام) مدفون شده باشد ولی با این حال در بیرون شهر حکه  
 مرقدی است که منسوب بسید است و فرام نگاه مؤمنین ، و پیدا است که  
 اگر سید در بغداد وفات کرده باشد بعید بنظر می رسد که در حکه بخاکش  
 سپرده باشند والله العالم

ترجمه سید محمد باقر

### نظریه دانشمندان شیعه درباره سید

سید بزرگوار نزد همه دانشمندان شیعه معروف بجلالت قدر و تقوی  
 و زهد است علامه حلی در اجازه اش میفرماید : از جمله کتابها تصنیفاتی  
 است که دو سید بزرگوار و سعادتمند ، رضی الله عنین علی و جمال الدین  
 احمد فرزندان حسینی نژاد موسی بن طاووس نمودند و این دو سید هر دو  
 عابد بودند و باور و مخصوصاً رضی الله عنین علی رحمه الله که صاحب کرامات بود  
 و من از پدر خود و هم از دیگران یارهای از کرامات ایشان را شنیدم  
 و در منهاج الصلاح در بحث استخاره میفرماید : روایت شده است از سید  
 سند سید رضی الله عنین علی بن موسی بن طاووس و او عابدترین فرد دوران

خودش بود که ما دهم و سید تفرشی در مدارالجمال ص ۱۴۲ میگوید :  
 که او (یعنی سید) از بزرگان و موثقین این طایفه (طایفه شیعه) است  
 جلیل القدر و عظیم المنزلة است روایات فراوانی بحفظ دارد و سخنانی  
 پاکیزه و حائس در عبادت و زهد مشهور از این است که بیان شود ،  
 ماحوزی در بلغة میگوید : سید سید بزرگوار و مورد اعتماد و دانشمند  
 عابد زاهد پاک و پاکیزه که زمام منافع و مفاخر را بدست گرفته و صاحب  
 دعوات و مقامات و متکشفات و کرامات میباشد مظهر فیض و لطائف پنهان  
 و آشکار خداوندی . . . .

و بسنی از شاگردانش در اول کتاب بفن درباره او چنین میگوید :  
 مولای ما صاحب مصنف کم و کسب که عالم و عادل و فاضل و فقیه و  
 کامل و علامه و نفیس و طاهر بود صاحب منافع و مفاخر و ضابط و حائز و  
 زاهد و عابد و ماورع و ساجد و خشنود **الدین دین الاسلام و المسلمین** نمونه  
 اجداد طاهرینش جمال العارفین . . . . و بالجملة بفرموده محدث توری  
 اعلی الله مقامه این طایفه تنها فردی است که علماء شیعه با اختلافی مشرب  
 و مسلکی که دارند همگی بیک زمان او را صاحب کرامت میدانند و این  
 فضیلت تنها بر سید است و درباره هیچ یک از علماء متقدم بر او و متأخر  
 از او چنین هم آشنکی وجود ندارد و نیز فرماید : آنچه از مطالعه  
 تألیفات سید مخصوصاً کتاب کشف المحجۃ بدست می آید این است که آن  
 بزرگوار را باوئی عصر امام زمان سلوات الله علیه باب مراد و استغاثه  
 از فیض حضور مقدس مفتوح بوده و گاه و بیگاه بصرش شرف حاصل  
 میکرده است اشهی .

و از خصایص سید بزرگوار مراعات او است آداب عبودیت را در

پیشگاه احدیست قولا و عملا تا آنجا که در نام تألیفاتش نام خدا بتعالی را بدون کلمه جلّ جلاله و مانند او بار آورده است و نه سهم از غلات خود را بفقراء میداده و بک سهم بخود اختصاص میداده است و این چنین ادب در گفتار و تسلیم و انقیاد در کردار، کاشف از حدّ معرفتی است که نظیر آن را در امثال و اقربان او کمتر توان یافت و گوئی از آثار همین معرفت بوده است که رابطه عبودیتش با حضرت منعال همواره محفوظ بوده و پیوسته از دیوبیت خاصّه الهی برخوردار و از هدایت‌های غیبی و الهامات معنوی بهره‌مند بوده است و مادمورد برای نمونه و جلب توجه خوانندگان ذکر میکنیم :

۱ - در کتاب اقبال در باب اعمال روز ۱۳ ربیع الاول میفرماید: من روز ۱۲ را مشکراته ورود رسول خدا ص در مثل چنان روزی به‌دیده روزه داشتم و تصمیم بر این بود که روز ۱۳ را افطار کنم و این در کتاب ملاحم جلالینی از امام صادق بنظم رسید که مرثه آمدن مردی از اهل بیت را پس از زوال حکومت بنی عباس در مدائن و احتمال مبرفت که اشاره بها باشد و نیز انعامی بر ماء و الفاظ روایتی که از نسخه‌ای قدیمی نقل نموده و آن نسخه در حرّاته امام کلّیم علیه السلام بود چنین است :

ای صبر روایت کرده است از امام صادق علیه السلام که فرمود : خداوند والا تر و بزرگوارتر و بزرگتر از این است که زمین را بدون امام عادل واگذارد، گوید : عرض کردم :

من بفربانت چیزی بنرمائید نه دلم را آسایش بخشد فرمود : ای ابا غنّ عادم که حکومت بدست بنی فلان (بنی عباس) است امّت محمد مرکز

گشایشی در کار خود نخواهد دید تا آن گاه که حکومت آنان منقرض گردد و چون منقرض گشت خداوند مردی را از ما خاندان برای این امت آماده خواهد فرمود که راه نفوی و پرہیزکاری پرہم نشان دادہ و خود نیز همان را پیماہد و در فضاوتی کہ میکند رشوہ نمیگیرد بخدا قسم کہ من او را بنام و نام پدر میناسم . . . و من از نقل ہفتہ روایت فرمایم از وقتی کہ حکومت بنی عباس منقرض شدہ است من مردی را از خاندان پیغمبر ندیدہ و تشبہ تمام کہ راہ نفوی اراثہ کند و خود نیز عامل بآن باشد و رشوہ نگیرد از آنجا کہ فصل خدا بعالی ظاہراً و باطناً شامل حال ما شدہ است چرا گمان یسخر و ہلکہ یقین بر این شد کہ این روایت اشارہ بہا است و ابعامی رہما لذا دعائی با تسبیحی عرضہ داشتم کہ بارالہا اگر این مردی کہ روایت اشارہ میکند منطبق با عدل و رحمتی کہ نسبت بہ من داری و ہر کاری را کہ بخواہی انجامش دہم منعم فرمائی و ہر کاری را کہ بخواہی انجام دہم آراہم میکنداری مرا از روزہ این روز کہ ۱۳ عادی میع الاول است باز مدار ، آفتاب آن روز نزدیک ظہر بود کہ من اجازه و دستور روزہ را دریافت نمودم و آن روز را روزہ داشتم و باز عرض کردم بارالہا اگر در روایت اشارہ من شدہ مرا از ادای نماز شکر و دعاہایش باز مدار پس بیا خواستم و نہ تنها از نماز منع نشدم بلکہ دستوری نیز بمن رسید و لذا نماز شکر و دعاہایش را خواندم تا آخر آنچه بیان فرمودہ است :

۲۔ محدث نوری رہ در حائے مستدرک از رسالۃ مواسعہ و مضایقہ  
سید نقل میکند کہ سید حسن نفل داستان مفصلی میفرماید ۴ از آنجا  
برای درک زیارت اول رجب رو چلۃ آمدیم و شب جمعہ ۲۷ جمادی الثانیہ



سال ۶۴۱ بحکم استخاره بجله وارد شدیم حسن بن یحیی بروز همان جمعه کسی را معرفی کرد بنام عبدالمحسن که ظاهر الصلاح است و پادیه نشین و بجله آمده است و میگوید: که در عالم بیداری بخدمت امام زمان شرفیاب شده و از جانب حضرت برای من حامل پیامی است من قاصدی را بنام محفوظ بن فرا فرستادم و شب شنبه ۲۸ جمادی الآخر من و این شیخ بخلوت نزد هم نشسته بودیم او را مردی آراسته شناختم که در دامنگوئی اش هیچگونه نردبندی بدل راه نمی یافت و سنش هم از من بیشتر بود جریان را پرسیدم گفت: که اسلش از حصن مثر است و اخیراً بدولابی<sup>(۱)</sup> که مقابل محوالة و معروف به مجاهدیه است منتقل شده است و معروف است بدولاب ابن ابی الحسن و فعلاً در همانجا ساکن است ولی به عنوان کارگر و کشاورز بلکه کسب ضعیفی در رشته تجارت غله دارد و غله‌ای از ابار دولتی سرانجام جریداری نموده بوده است و آمده که جنس را تحویل بگیرد شب را نزد عربهای بیابانی در جاهائی که معروف است بمحبر مانده همینکه نزدیک صبح میشود خوشی ندارد که از آبهای عربها استفاده کند لذا از منزل بیرون میرود و قصد اینک که از نهر آبی در سمت شرقی منزل استفاده کند برآه می افتد بکوفت بخود می آید و خود را بالای تل سلام که در راه کربلا و سمت مغرب است می بیند و این جریان در شب ۱۹ جمادی الثانیة سال ۶۴۱ بعلی شب همان روزی که در خدمت مولای ما امیرالمؤمنین تفضلات الهی شامل حال من شد و پادشاهی از آن را فعلاً شرح دادیم میگوید:

(۱) دولاب چاه آبی است که بوسیله دلرهای بهم بسته شده آب از آن

نشستم تا از آب استفاده کنم ناگه اسب سواری را در کنار خود دیدم که نه آمدنی را احساس کردم و نه صدای پای اسبش را شنیدم شب مهتابی بود ولی در هوا پشه فراوانی دیده میشد پرسیدم اش که سوار و اسبش چه خصوصیتی داشتند گفت : اسبش بزرگه سرخ تندی بود و خود ، جامه سفید بر تن و عمامه اش تحت الحنك داشت و شمیری بمیان سینه بود ، سوار ، به شیخ عبدالمحسن میگوید : وقت مردم چگونه میگنند عبدالمحسن گفت : من بکدام که از ساعت و وضع هوا می پرسد لذا عرض کردم : هوا پشه فراوان دارد و گرد آلود است فرمود :

منکه این را پرسیدم من از وضع حال مردم پرسیدم عبدالمحسن گفت . گفتم مردم حالتان خوب است و در وسعت و امنست نسبت به جان و مالشان بر مسیر فرمود : نزد این طاوس برو و چنین و چنان بگو و پیغام حضرت را برای من گفت سپس آن زبان حضرت نقل کرد که وقت نزدیک شده وقت نزدیک شده عبدالمحسن گفت بدل من گذشت و بقیه کردم که آن حضرت مولای ما صاحب الزمان صلوات الله علیه است .

پس برو در اقدام و همانطور حال فتح بودم تا صبح طلوع کرد گفتمش از کجا فهمیدی که مراد حضرت از این طاوس منم ؟ گفت من از اولاد طاوس بجز تو کسی را نمی شناختم و در دلم بجز پیام بر تو کسی دیگر خطور نکرد گفتم از فرمایش حضرت که فرمود وقت نزدیک شده است چه فهمیدی ؟

آیا مفسودش مرگ من بود یا وقت ظهور حضرت ؟

گفت : من چنین فهمیدم که مفسود وقت ظهور حضرت است شیخ

گفت : امروز از نزد نورو بکرملا خواهم رفت و صبحم گرفته‌ام باز تمام خانه نشین باشم و مشغول پرستش پروردگار ، و بشبانم که چرا مطالبی را که مبل داشتم ببرم از آنحضرت نیرسبم گفتمش : کسی را هم از این جریان آگاه ندوید ؟ گفت آری ، بعضی از عرب‌ها را که از بیرون‌شدن من اطلاع داشتند و چون واسطه غش کردن دبر کرد ، بودم بگما نشان که من را ، کم کرده و هلاک شده‌ام و علاوه مبد بدت که در اثر ترسی که از حضرت بمن دست داده و غش کرده ، بودم در تمام آن روز که پنجشنبه بود حال من عادی نبود و اثر غش در من باقی بود من با وسطارش کردم که این جربان‌داهر گر برای بگری نفل نکند و چیزی باو دادم که بگرفت و گفت من خود نروتم زبنا داست و بازی ببردم بخارم پس من و او هر دو برخواستیم و چون از من جدا شد و خوابی برایش فرستادم و شب را در همانجا که نشسته بودیم یعنی بر کف منزل نبلی من در حله خواستیم برخواستیم و ارا یوانی که با هم نشسته بودیم فرود آمدیم که خوابم از خدا بتعالی خواستیم که آن شب خوابی به بینم و مطلب روشن تر شود ، مولای ما امام صادق را خواب دیدم که منزل من تشریف آورده و هدیه گرانی برای من آورد ، و من آن هدیه را دارم ولی گوئی فدش را نمی‌شناسم از خواب بیدار شدم شکر خدا را بجای آوردم و پرا یوان شدم تا نافه شب را بجای آوردم و آن شب شب شنبه ۲۸ جمادی الاخر بود فتح (خدمتگزار) آفتابه را بالا آورده در کنار من نهاد من دستم را برده و از دست آفتابه گرفتم با بر دستم آب بریزم کسی لوله آفتابه را گرفت و چرخاند و مکنناش من برای نماز وضو بسازم پیش خود گفتم ، شاید آب نجس است و حدای جل جلاله چنین خواست که مرا از استعمال آن محافظت فرماید که خدا بسزوجل

را با من لطفهای فراوانی است و یکی از هسان الطاف این قبیل کارها  
 است که ساخته‌اش را داشتم فتح را صدا زدم و گفتم آب آفتابه را از کجا  
 برگردی؟ گفت از جوی، گفتم: شاید این آب نجس است این را برگردان  
 و خالی کن و آفتابه را آب بکش و از شط<sup>۱</sup> پرکن، فتح رفت و آفتابه را  
 را برگرداند و من قلقل حالی شدن آفتابه را می‌شنیدم و از شط<sup>۲</sup> آفتابه را  
 پر آب نموده و آورد دسته آفتابه را گرفتم و شروع بر بختن بر کف دستم  
 نمودم باز کسی لوله آفتابه را گرفته و جرخاند و نیکداشت از آب استفاده  
 کنم من برگشتم و مقداری سبر کردم و دعاهائی نمودم و مجدداً آفتابه را  
 برداشتم همان جریان قبلی بیش آمده فهمیدم که امشب نخواهند گذاشت  
 من نماز شب بخوانم و در دل گفتم شاید خداوند می‌خواهد فردا حکمی  
 بر من جاری فرماید و بلائی بر من فرستد و نمی‌خواهد که من امشب برای  
 سلامتی خود از آن بلا دعا کنم شستم و هر این تجلیزی بمواظرم نیکداشت  
 به همان حال که نشسته بودم خواب رفود بخواب دادم مردی بمن می‌گوید  
 آنکه پیامت آورد (مفسودش شیخ عبدالمحسن بود) کوئی شایستگی داشت  
 که نوحه‌چون غلامان پیشایش او فدم مرداری از خواب بیدار شدم و در دلم  
 افتاد که من در احترام و بزرگداشت او (شیخ عبدالمحسن) کوتاهی نمودم  
 پس بسوی خدای جل جلاله توبه نمودم و آنچه را که توبه نکردم چنین جانی  
 بجای می‌آورد. بجای آوردم و به وضو شروع کردم و بگر کسی جلوی آفتابه را  
 نگرفته بود و من بحال عادی خود بودم وضو را ساختم و دو رکعت نماز خواندم  
 که سبباً صبح زد پس من فضای نوافل شب را بجای آوردم و فهمیدم که  
 من آنطور که شاید و باید از این پیام احترام نگرفته‌ام پس بنزد شیخ

عبدالمحسن فرود آدم و بهلافان رسیم و اکرامش نمودم . . . . .  
 از اینده نمونه که ذکر شد مقام سید بزرگوار در مکتب تربیتی  
 حضرت پروردگار و عنایات خاصه ربوبی درباره او ناهدی معلوم میشود  
 و مثل هذا فليعمل العاملون وفي ذلك قلبنا من المتنافسون اللهم اجعلنا  
 ممن لا يؤنبه فاحسنت تأدبیه .

### تألیفات سید

سید بزرگوار را تألیفات بسیاری است که بترتیب حروف ذکر  
 میشود .

۱ - الابانة في معرفة كتب الخرافة

۲ - الاجازات لكشف طرق المغازات ، که قسمی از آن در ج ۲۶

بحار الانوار ص ۱۲-۱۹ چاپ شده است

۳ - الاخبارات من كتاب أبي عمرو الزاهد المطرزة ۳۲۵

۴ - ادعية الساعات

۵ - اسرار الدعوات لقضاء الحاجات و ما يستغنى عنه

۶ - اسرار الصلوة

۷ - الاسطفاء في اخبار الملوك والخلفاء

۸ - اغانة الداعي او اغانة الساعي

۹ - الاقبال بالاعمال المحسنة فيما يعمل مرة في السنة

۱۰ - الامان من الاحطار

۱۱ - الانوار الباهرة في اشتمال العترة الطاهرة

۱۲ - البشارات بخفاء الحاجات على يد الائمة بعد الميان

- ١٣ - البهجة لثمره المبهجة
- ١٤ - التحصيل من التذليل
- ١٥ - التحصين في اسرار ما زاد على كتاب اليقين
- ١٦ - الشريفة بتعريف وقت التكليف
- ١٧ - الشريفة بالمشي في التعريف بالفتن كه بنام الملاحم والفن  
مكرر بجواب رسبه است
- ١٨ - التعريف للمولد الشريف
- ١٩ - التمام لمهام شهر الصيام
- ٢٠ - التوفيق للوفاء بعد غريق ذار الفناء
- ٢١ - جمال الاسبوع بكامل العمل المشروع
- ٢٢ - المدد الوافية من الاخطار
- ٢٣ - ربيع الالباب ذرئته مجلد (١)
- ٢٤ - ربيع الشيعة (١)
- ٢٥ - روح الاسرار وروح الاسرار
- ٢٦ - ري النمان من مروي محمد بن عبدالله بن سليمان
- ٢٧ - زهرة الربيع في ادعية الاسابيع
- ٢٨ - السعادات بالمعادات التي ليس لها وقت محنوم معلوم في

## الروايات المخ

(١) اين كتاب اخذها بيد سيد بيت داده شده است و همان كتاب اعلام  
المودي است و محدث مودي را در اين باره كلامي است بخاتمه مستدرك  
رجوع شود

۲۹ - سعد السمر

۳۰ - شرح نهج البلاغة

۳۱ - شفاء القول من داء الفضول

۳۲ - صلوات ومهمات للاسبوع در دو مجلد

۳۳ - الطرائف في مذاهب الطوائف

۳۴ - الطرف من الانبياء والمناف

۳۵ - عمل ليلة الجمعة و يومها

۳۶ - غيات سلطان الوردى لسكان الشرى

۳۷ - فتح الابواب بين دوى الابواب وبين رب الارباب في الاستعانة  
وما فيها من وجوه الصواب

۳۸ - فتح معجوب الجواب الباهر في شرح وجوب خلق الكافر

۳۹ - فرج المهرم في معرفة الحلال والحرام من النجوم

۴۰ - فرحة الناظر و بهجة الخواطر ، رواياتى است بند سيد در  
باداشتهاي خود نوشته بوده كه سيد جمع آورى نموده و بدین نام اش  
ناميده است

۴۱ - فلاح السائل و نجاح المسائل

۴۲ - الفلاح و النجاح في عمل اليوم و الليلة

۴۳ - القيس الواضح من كتاب المجلس الصالح

۴۴ - كتاب الكرامات

۴۵ - كشف المحجبة ثمرة المهجعة نام ديكرابن كتاب ثمرة الفؤاد

على سعادة الدنيا و المعاد است

۴۶ - لباب المسرة من كتاب ابن ابي فرة

- ۴۷ - المجتبی من الدعاء المجتبی
- ۴۸ - محاسبة الملائكة الکرام آخر كل يوم من الذنوب و الاثام
- ۴۹ - محاسبة النفس
- ۵۰ - مختصر کتاب محمد بن حبيب
- ۵۱ - المالك الى خدمة المالك
- ۵۲ - مالک المحتاج الى مناسك الحاج
- ۵۳ - مصاح الرائر و حناج المصافر درسه مجلد
- ۵۴ - مضار السقي و اللعان صوم شهر الحلال الارزاق و عاقب الاغناق
- ۵۵ - الملتقط
- ۵۶ - الملهوف (با اللهوف) على فتنى الطغوف: کتاب حاضر
- ۵۷ - المنفى
- ۵۸ - موج الدعوات و فتح العباد
- ۵۹ - الموسعة و المصانفة
- ۶۰ - البغی فی امره امیر المؤمنین

واللهوف على فتنى الطغوف که هم اکنون ترجمه شده و در دسترس خوانندگان گذاشته میشود این کتاب همان طور که سبب در مقدمه کتاب اشاره فرموده است خلاصه ای است از داستان حاسوز کر بلا و منظور سبب از تالیف این کتاب آن بوده است که کتاب کوچکی در مصیبت سبب الشهداء در دست باشد تا زائران قبر ابا عبدالله (ع) بتواند به شکام شرف بحرم مطهر آرا بهر راه داشته و با تذکر به سبائب آن حضرت از ثواب و اجر حزن و غریبه بر حضرتش محروم نمایند لذا واقعه کر بلا را بنویسب از بعد



فتری ادبهم فرحة المصدق في بدار بقاته و ننظر إليهم مسحة المشفق  
 من اخطار لغاته ولا تزال اشواقهم متضاعفة ما قرب من مراده و ارجحيتهم  
 مترادفة نحواصداره و ابراده واسماعهم مصغبة إلى استماع أسرار و قلوبهم  
 مستبشرة بحلوله نذكار، فحباهم منه بقدر ذلك التصديق و حياهم من لدهاء  
 حياء البر الشفيق فما أسر عندهم كل ما اشغل عن حلاله و ما أفر كهم  
 لكل ما باعد من وصاله حتى اشبههم بمنشعون ما أس ذلك الكرم والكمال  
 و يكسوهم ابدأ حلل المهابة والجلال

رشته نیکاری بنست گیرند ، و عمر خود بقطعات سپری کنند ، بلکه آنان  
 را توفیق عنایت فرمود ، که بکردارهای کامل خو گیرند تا از هر چه بجز  
 او است آسوده خاطر گشته و مذاقی جاافتادن با لدن شرافت خوشنودی  
 حق آشنا گردند ، لذاتهای خود را با انتظار سایه لطفش مصرف و آرزوهای  
 خود را سوی بخشش و صفایش منطبق ساخته .

در نزد آنان سروری نیلی که مخصوص دلهای گردیده به عالم جاوید  
 است و اثر فرسی مشاهده کنی که از حطرهای ملاقات حق حاصل آید ،  
 شوق شان بآنچه بخواسته خداوند نزد بکشان نماید همواره در فروزی ،  
 و مبلشان بانجام دستورانی که از ناحیه حق صادر میشود پی گیر و گوشه بستان  
 آماده شنیدن اسرار الهی ، و دلها بستان از باد او شیرین کام است ، بمقتدار  
 ایمانی که دارند از لغت ذکر بهره مستحسان فرمود ، و از خزینة عطایش  
 آنچه را شایسته بخشش بیکو کلام ربانی است بآنان می منت اوزانی داشت ،  
 چه کوچک است در نزد آنان هر آنچه دل را از جلال حق مشغول کند  
 و هر آن چه را که باعث دوری از حریم صفایش گردد بکبار، نرک گویند ،

فانما عرفوا ان حيا نهم مالهة عن متابعة مرامه و بفائهم حائل بينهم  
و بين اكرامه خلعوا اَنواب البقاء و فرعوا اَنواب اللقاء و نلذّبوا في طلب  
ذلك التجاح بهذا النفوس والارواح و عرضوها لخطر السيوف والرماح.  
و إلى ذلك الغشرب الموصوف سمت نفوس اهل الطغوف حتى  
تفاضوا في التندّم إلى الحروف واصحوا نهب الرماح والسيوف فيما خصّهم  
بوصف السبّد المرغنى علم الهدى رضوان الله عليه و قد مدح من اُشربا  
إليه فقال :

تا آنجا که از اس ما کرم و کمال حق لذنها یرد و عیواری از زبوره‌ای  
هیبت و جلال جامعهای فاجرین کنند  
و چون به پیشند که زندگی دنیا آنان را از پیروی حواسنه خداوند  
مانع است و ماندن در این عالم رسان آنان و بخششهای خداوندی  
حایل ، بی تأمل جامعه مانعین از نین بر کنند و حلقه پردرهای دهباز  
بگویند و از اینکه در راه رسیدن باین رستگاری تا سر حد جابجایی  
فداکاری میکنند و خود را در معرض خطر شمشیرها و نیزه ها قرار میدهند  
لذات میبرد .

مرغ جان مردان سخته کربلا در اوج چنین شرافتی به پرواز  
آمد که برای جابجایی از یکد بگر پیشی میکردند و جانپاشان را در  
برابر نیزه ها و شمشیرها بیجا میدادند چه جا است نویسنی که سیدمرغنی  
علم الهدی از آنان فرمود ، و افرادی را که اشاره نمودیم ستود ، و بدین  
مضمون سروده .

لهم نفوس على الرضا صالحة      وأنفس في جوار الله يفرحها  
 كأن قاصدا بالضرر نافعها      وإن قاتلها بالسيف محيها

و لو لا امتثال أمر السنة و الكتاب في لبس شعار الجزع و الحساب  
 لأحل ما طمس من أعلام الهداية و أسس من أركان القوایة و تأسقا علی  
 ما فانا من السعادة و نلها علی امتثال تلك الشهادة و إلتاكنا قد لبسنا  
 لتلك المعية الكبرى أنواب المصرة و العفري و حيث و الجزع رضا السلطان  
 المعاد و غرض لا يراد العباد بها نحن قد لبسنا سر مال الجروع و آسنا بأرسل  
 الدموع و قلنا للعبون :

خودی پشوانا بکاء ، و لفلوب جدیدی حد تو اکل الفساء فان ودائع

دوی خاک کرم جسم پاکشان جانشان در برم جانان میهمان  
 سود گردید آن زیباها چیلکی ناکشید از تیغ بر آن زندگی  
 از عفو شد روزبان بر سودشان و ردم چشمیر فاعل بودشان

و اگر در پوشیدن شعار بی تابی و مصیبت زده گی در زمینه ازین  
 وقتن نشانه های هدایت و تأسیس پایه های گمراهی و از تأسف بر سعادت  
 که از دست ما رفته ، و از تأثر بر این شهادتی که اقدام بر آن شده غرض  
 ما امتثال امر سنت پیغمبر و کتاب خدا بود ، ما در مقابل این نعمت  
 بزرگه جامعه های سرور و بهادرت بتن میگردیم ، ولی چون در فالیدن  
 باین مصیبت ، پادشاه روز معاد را رضایت حاصل ، و نیکوکاران از پندگان  
 را غرضی مترتب است لذا ما هم جامعه گریستن پوشیدیم و با انك ریختن اس  
 گرفتیم و بدیده گان خود گفتیم :

از پی در پی گریستن خود داری میکنید و بدلیها گفتیم : هم چون

الرسول ﷺ الرؤف ایحت بوم الطوف ورسوم وصيته بحرمه و أبنائه طمست بأبدى اسمه و أعدائه فياه من تلك القوايح المقرحة للقلوب والجوائح الممرحة بالكروب والمصاب المصفر لكل بلوى والتائب المفرقة شمل اتقوى والسهام التي أرافت دم الرسالة والأبدى التي سافت سبي الجلالة والرزبة التي سكنت رؤس الابدال والبلبة التي سلبت غوس خير الآل والشمانة التي ركست أسود الرجال والفضبة التي بلغ رزوها إلى جبرئيل و التظبة التي عظمت على الربّ الجليل و كيف لا يكون ذلك .

وفد اسبح لعم رسوله مجرّداً على الرمال و دمه الشریف مسفوكاً

زنان فرزید مرده در ناله بگوشت که گمانت‌های پیغمبر مهربان در روز  
جنگ مباح شمرده شد ، و دامنهای و سینه آسمان در باره حرمسرای  
و جندها بش با دامنهای آفرینش و دشمنان پیغمبر از میان رفت ،  
خدا با بنو پناهنده ایم از این کارهای بزرگ که دلها را جریحه‌دار میکند ،  
و از این مصیبت‌های سرگ که غصه‌ها را صورت فریاد از دل بیرون بیاورد  
و این گرفتاری که هر نوع گرفتاری را کوچک میکند ، و از این پیش آمدها  
که کانون نفوی را پراکنده می‌سازد ، و از نبرهائی که خون رسالت را بغت  
و دست‌هائی که خاندان جلالت را با سبزی برد ، و مصیبتی که بزرگان را  
سرافکننده نمود ، و اقلانی که جانهای بهتری را خانواده را از پیکرشان  
بیرون کشید ، و سرزنی که دست شهر مردان را بست ، و حادثه‌دخترانی  
که جبرئیل را نیز گریبان گیر شد ، و واقعه جاسوزی که در پیشگاه  
خدای جلیل عظمت داشت

و چرا این چنین نباشد ؟

يسوف أهل الضلال ووجوه بنانه مملوكة لعين السائق والشامت و سلبيه  
 بمنظر من الناطق والعامت و تلك الاشدان المعظمة طرفة من الثياب  
 والاجساد المكرمة جاثبة على التراب .

مصائب بددت شمل النسي قلى

قلب الهدى أسهم بطقن بالثلف

و فاعبات إذا ما حل من وله

سرت عليه نار الحزن و الأسف

قبالبت لاطمة و أيتها عينا فنظر إلى بانه و بقها ما بين مملوب و  
 جربج و مسحوب و ذبيح و بنات النبوة مشفقان الحيوب و مضجعات

و حال آنکه پاره ای از گوشت بدن پیغمبر برهنه روی شنها افتاده  
 و خون شریفش بنیج گمراهان ریخته شده و صورتهای دخترانش در دیدگاه  
 شرورانش و علامت گویان ، و کاراج لباسهایشان در منظر هر کویا  
 و حواموش ، و این بدیهای با عظمت برهنه از لباس ، و پیکرهای بزرگوار  
 بروی خاک افتاده است .

چگونه از غمت جانا که جمع ما پریشان کرد

نشاند اندر دل شمع هدایت نیر جانگاہی

ز فرط حزن چون بیهوش گردد ، ناله رنہا

ز حاشی بر کند چون آنشی بر خرمن کاهی

ای کلنی فاطمه و پدرش مبد بدند که دختران و فرزندان شان را با  
 برهنه کرده اند و با زخمی و با بزنجیر اسیری پنهانند و با سر برینداخته  
 و دختران خاندان نبوت گریبان جاک و مسببت زده و مو پریشان از پشت

بقصد المحبوب و ناسرات الشعور و بارزات من الخبور و عوامات للجنود  
و مبدبات للتياحه و العويل و فافيات للمحامي والكفيل .

فيا أهل البصائر من الأنام و با دوى الوائز والافهام جدثوا أنفسكم  
بسمارح هائبك العنزة و نوحوا بأنه لتلك الوحيدة والكثرة و ساعدهم  
سمو الاله الوجد والعبرة و ناستقوا على فوات تلك النصرة فان نفوس اولئك  
الافوام و داثع سلطان الأنام و نمره فؤاد الرسول و فرقة عن النبول و من  
كلن برشف بعنه الشريف تباهاهم و بفضل على أمه انهم و اباهم .

إن كنت في شك<sup>۱</sup> فقل عن حالهم سن الرسول و محكم التزويل  
فهناك اعدل شاهد لدوى الحجب و بيان فضلهم على التفصيل

پردیها بیرون آمده و صورت خود سیلی همی زند و اینخاران شان از میان  
رفته ، صدا پیوچه و زاری ملتک شود ، و هواداران و سر برستان را از  
دست دادند .

بر تخت کهنه پیرم سیدی

ای مردم با صبر منو ای افراد نیز من و ما خوش ، قتلگاه این خاندان  
را یاد آورید ، و باین نهائی و بسیاری دشمن ، شما را بخدا نوحه سرائی  
کبید ، و با اندوه پی گیر و اشک چشمان با آنان هم دست ماضید ، که  
جانیهای آنان اماتهای پادشاه خلق جهان بود ، و مپوء دل پیغمبر ، و نور  
چشم فاطمه بنول و آن کسی که مادمان مبارک دستانهای آنان را می مکید  
و مادر و پدر آنان را از مادر و پدر خویش برتر میدانست .

گرت نردید و شکی در دل است احوال آنان را

پیرم از سنت پیغمبر و آیات قرآنی

گواهی راستگویند این دودر نزد خردمندان

که شرح فضل آنان را توانی زین دوبرخوانی

و حبیبه مفهور سرریح و الملائکه بعزونه علی جلیل صحابه و الانبیاء  
بشارگونه فی احزانه و اوسابه .

فيا أهل الوفاء لخاتم الأنبياء علام لا نواسونه في الكاء بالله عليك  
أيتها المحب لوالد الزعماء مع معها علي المنبوءين بالبراء و جد و بعثك  
بالدموح السجام و ابك علي ملوك الاسلام لعنك نحوز ثواب المواسي في  
المعاب و نفوز بالسعادة يوم الحساب ، فقد روى عن مولانا الباهر رحمته الله  
انه قال : كان زين العابدين يقول :

ابنما مؤمن زودت عباء لقنل الحسن عليه السلام حتى نسل علي خد ،  
موا الله غرقاً في الحنة بسكنها أحقاباً و ابنما مؤمن دمعت عباء حتى نسل  
علي خد ، فيما مشنا من الأذى من عندنا في الدنيا موأ الله منزل صدق

ای مرد عیبه نسبت به خاتم انبیاء و قادار حسید چرا با او در گریه  
همکاری نمیکند؟ ای دوستدار پیکر زرا بخدا در عزای آفاق که مردوی  
خاک بیابان افتاد اند با زهرا هم ناله باش ، و ابوی بر تو ، سبل مرشد  
روانه کن و مر پادشاهان اسلام گریه کن شاید پادشاه آفاقه در این  
مصیبت همدردی کردند بدست آورد و به خوشبختی روز حساب نائل آئی  
که از سرور ما امام باقر روایت شده است که فرمود :

امام زين العابدين مفرمود :

هر مؤمنی که بخاطر کشته شدن حسن عليه السلام ديدگاش پراز اشک  
گردد آن چنان که بصورتش روان شود ، خداوند غرقه هاشی را از بهشت  
برای او اختصاص دهد که صد سال در آنها جا بگزین شود ، و هر مؤمنی  
که بخاطر آزادی که بها از دشمنان ما در دبا رسيد چشمهايش اشک آلود

و ابناً مؤمن منه أذى فبنا سرف الله عن وجهه الأذى وآمنه يوم القيامة  
من سخط النار .

و روی عن مولانا الصادق علیه السلام انه قال من ذكرنا عنده ففاضت  
عیناء و لو مثل جناح الذیاب نحر الله له ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر  
و روی ابناً عن آل الرسول صلوات علیه و علیهم ائتم قالوا : من  
بکی أو أبکی فبنا مائة ضمتنا له علی الله الجنة و من بکی أو أبکی  
خمسین فله الجنة و من بکی أو أسکی ثلاثین فله الجنة و من بکی أو

گردد بآن مقدار که بکونهش سرازیر شود خدا بنحالی بموضع در منزل  
سندش جایگزین فرماید ، و هر مؤمنی که در راه ما آزاری بپسندیدند  
بیادش ، از روی او آزار بگرداند ، و آنچه و من نریزد ، و مروز و سناخیر  
از چشم آتش دوزخ امینش فرماید .

و از سرور ما حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود :

هر کس که چون بادی از ما بنزد او شود دینگانش پر از اشک  
گردد اگر چه پاندازه بال مکسی باشد خداوند ، گناهانش را بامرزد  
هر چند مانند کف دریا باشد ، و باز ، از فرزندان رسول خدا روایت  
شده است :

کسیکه در مصیبت ما ، خود گریه کند و با صد نفر را گریان سازد  
ما شحات میکنیم که خداوند او را اهل بهشت گرداند ، و کسیکه گریه  
کند و با پنجاه نفر را بگرباند اهل بهشت است ، و کسیکه بگرید و یا  
سی نفر را بگرباند اهل بهشت است ، و کسیکه بگرید و یا ده نفر را  
بگرباند اهل بهشت است ، و کسیکه گریه کند و یا یک نفر را بگرباند



أبکی عشرة فله الجنة ومن بکی أو أبکی واحداً فله الجنة و من نبأکی فله الجنة .

قال علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طایس الحسینی جامع هذا الكتاب ان من أجل البواعث لنا علی سلوك هذا الكتاب اثنی لما جمعت کتاب مصباح الزائر و جناح المسافر و رابته قد احتوی علی أقطار محاسن الزیارات و مختار اعمال تلك الأوقات فحامله مستغنی عن نقل مصباح لذلك الوقت الشریف أو حل مزار کبیر أو لطیف أحببت أجنباً أن يكون حامله مستغنياً عن نقل مفصل فی زیارة عاشورا إلى مشهد الحسین عليه السلام فوضعت هذا الكتاب لیسم إلیه وقد جمعت بهما ما يصلح لتبقی وقت الزوار و عدلت عن الإطالة و الاکثار و فيه غنية لتفتح أبواب الأنعام و نغية لتنجع

اهل بهشت است ، و کسبکه خود را بگریه وادار کند اهل بهشت است ، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طایس : کرد آورده این کتاب گوید : آنچه پیش از هر چیز مرا به نوشتن این کتاب واداشت این بود که من چون کتاب مصباح الزائر و جناح المسافر را گرد آوردم دیدم که کتابی شد شامل بهترین جاهای زیارت و برگزیده ترین اعمالی که بهنگام زیارت باید بجا آورد و هر که آن کتاب را همراه داشته باشد از برداشتن چراغ دیگری برای بهنگام زیارت و با کتاب زیارت بزرگ و با کوچک یکی بی نیاز است لذا خلاصه نمودم که هر که آن کتاب را با خود دارد از همراه بردن کتاب مفصلی نیز بحرم سید الشهداء در زیارت عاشورا بی نیاز گردد ، از اسرار این کتاب را نهی نمودم که به پیوست آن کتاب باشد و آنچه در این کتاب فراهم آورده ام با توجه با اینکه زوار فرصت کمتری دارند و شغل سخن را کوتاه نمود و

أَرْبَابُ الْإِيمَانِ قَانْنَا وَضَعْنَا فِي أَجْسَادِ مَعْنَاءِ رُوحِ مَا بَلَّيْنَا مَعْنَاءَ وَفَدِ نَرْجِسُهُ  
بِكِتَابِ الْهَوَى عَلَى قَلْبِي الطُّفُوفِ وَوَضَعْنَا عَلَى ثَلَاثَةِ مَسَالِكِ مُسْتَعْبِئاً بِالرُّؤُوفِ  
الْمَالِكِ .

بطور اختصار بیان کرده‌ام و همین اندازه کافی است که درهای اندوه را بروی  
خواننده باز و افراد با ایمان را دستگاز سازد ، که در قالب ابن الفاط  
حفاظ ارزنده‌ای نهاده ایم و نامش را کتاب الهوف علی قلی الطفوف :  
(آه های سوزان بر کشتگان میدان جنگ) گذاشتم و بر سه مسلك قرارش  
دادم و از خدای مهربان و مالک یاری بطلبم .



مؤلف: سید محمد حسینی



## ﴿ المسلك الاول ﴾

في الأمور المتقدمة على القتال

كان مولد الحسين عليه السلام لخمس ليال خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة و قبل اليوم الثالث منه و قبل في اواخر شهر ربيع الأول سنة

مسلك اول در بيان اموری است که پیش از جنگ روی داد ، ولادت حسین علیه السلام در شب پنجم ماه شعبان چهار سال پس از هجرت روی داد و بگفته بعضی سوم ماه شعبان بوده و بنا بقولی در روزهای آخر ربيع الاول سال سوم هجری بوده است <sup>(۱)</sup> و جر این نیز گفته شده است

(۱) اصح اقوال و اتفق روایات آن است که ولادت سید الشهداء در آخر شهر ربيع الاول سال سوم هجرت قمریه طبعه اقبال افتاد چنانچه مختار فقه الاسلام در کافی و شیخ الطائفة در تهذیب و شریف اول در دیوس است چه بتحقیق پیوسته که بلاد حضرت اما شمس کرم الله وجهه در همان سال دوم هجرت بوده و پس از يك ظهر از ولادت آنجناب بنول غذا پختن آل عبا حمل گرفته و مراد از ظهر درین حدیث ده روز باشد چنانچه در کافی آورده عن ابی عبد الله علیه السلام قال كان بين الحسن والحسين ظهر و كان بينهما في الميلاد سنة الشهر و صفراً عشاء تمام مدت حمل بود و بر فرض هر يك از این دو روایت که فصل ما بین ولادت امام حسن و حمل ظهر واحد و یا پنجاه روز باشد و نیز تصریح علماء که مدت حمل از عشاء ریاده نبوده هرگز نتواند بود که میلاد حضرت سید الشهداء در نیم یا پنجم شعبان باشد و بر روایت ظهر واحد ولادت خاص آل عبا در آخر شهر ربيع الاول و بدان قول که پنجاه روز بوده پنجم حادی الاول باشد چنانکه صاحب در التظیم گفته قال أبو جعفر محمد بن جریر این درسم الطبری فی دلائل الامامة انه علیه السلام ولد بالمدینه يوم الثلاثاء لخمس خلون من حادی الاولی سنة أربع من الهجرة و الا اگر ما قائل بسوم یا پنجم شعبان بقوم باید مدت حمل را با ماه اعتنا داشتیم و این مخالف روایات واحادیث صحیحه مشهره است که مرقوم افتاد - فتمام مخمدالدوله

ثلاث من الهجرة و روى غير ذلك و لما ولد عليه السلام هبط جبرئيل و معه  
 ألف ملك بهنون النبي عليه السلام بولادته و حانت فاطمة عليها السلام الى النبي عليه السلام  
 فسر به و سماء حسينا قال ابن عباس في الطيفات :  
 ابناً عبدالله بن بكر بن حبيب السهمي قال اسماها حاتم بن صنعة  
 قالت ام الفضل زوجة العباس رضوان الله عليه :

رأيت في منامي قبل مولده كلن قطعة من لحم رسول الله عليه السلام  
 فطعمت فوصفت في حجري فصرت ذلك على رسول الله عليه السلام فقال  
 ( يا ام الفضل رأيت خيراً خ ل ) إن صدف رؤياك فان فاطمة ستلد  
 غلاماً و ادفنه إليك لترضيه قالت حجري الأمر على ذلك ففعلت به

- بهر حال - چون آن حضرت متولد شد جبرئیل عليه السلام فرود آمد و هزار  
 فرشته به همراه او بود و همگی پیغمبر صلی الله علیه و آله را تبرک گفتند فاطمه عليها السلام  
 نوزاد را به نزد پیغمبر آورد رسول خدا صلی الله علیه و آله پدیدار فرزانش شادمان  
 شد و حسین اش را بوسه داد ، ابن عباس در طیفات گوید :

عبدالله بن بكر بن حبيب سهمي مارا خبر داد و گفت : حاتم بن صنعة  
 بما خبر داد : كه ام الفضل همسر عباس رضوان الله عليه گفت :  
 پیش از آنكه حسين عليه السلام متولد شود بخواب ديدم گویی پاره ای  
 از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر پده شده و بدامن من گذاشته شد ، خواب  
 خود را برای رسول خدا شرح دادم ، فرمود : ای ام الفضل اگر خوابت  
 راست باشد خواب خوبی دیدم ای : زیرا فاطمه عليها السلام بهمن زودی پسری  
 خواهد آورد و من آن نوزاد را بنو خواهم سپرد تا شیرش بدهی ، ام الفضل  
 گوید : همین طور هم شد .

بوماً إلیه فوضعه فی حجره فبینما هو یسبله قال فتنطرت من بوله  
 فطره علی نوب النبی ﷺ ففرسته فبکی فقال النبی ﷺ کالمصب مهلاً  
 یا أم الفضل هذا نوبی یسل وقد أوجعت انی قالت فترکته فی حجره و  
 قمت لآ نیه بهاء فجننت فوجدته صلوات الله علیه بکی قلت : مم یتکلم با  
 رسول الله؟ فقال صلی الله علیه و آله ان جبرئیل انانی فأخبرنی ان أختی  
 تقتل ولدی هذا لا انا لهم الله شفاعة یوم القیمة .

قال روانا الحدیث قلیلاً أمت علی الحسین (علیه السلام) من مولده سنة کاملة  
 حیط علی رسول الله ﷺ اثنی عشر ملکاً أحدهم علی سورة الأسد والثانی

روزی حسین را هیزد پیغمبر آورده و در دامن آنحضرت نهاده بودم  
 در آن میان که رسول خدا حبیبش را می پوسید حسین (علیه السلام) ادرار کرد  
 و قطره ای از بول او لباس پیغمبر رسید من او را با دو انگشت شکمچیدم  
 بگریه افتاد پیغمبر با بیافه ای خشم آلود بمن فرمود : آرام ای ام الفضل  
 ابن جامعه من قابل شنشو است فرزند مرا آزرده ای ام الفضل گوید :

حسین (علیه السلام) را در آغوش آنحضرت بجای گذاشته و برخواستیم که  
 آب برای شستن جامه اش بیاورم چون باز گشتم دیدم حضرت گریان است  
 عرض کردم : یا رسول الله چرا اگر بمبکنید؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و  
 خبر داد که ائت من عین فرزندم را خواهد کشت خداوند شفاعت مرا  
 بروز قیامت نصیب آنان نفرماید .

راویان حدیث گفته اند : که چون یک سال تمام از ولادت حسین  
 (علیه السلام) سپری شد دوازده فرشته بحضور رسول خدا ﷺ فرود آمدند یکی  
 از آنان بصورت شیر بود و دو می بصورت پلنگ و سوم می بصورت ازدها و چهارمی

علی سورة التود و الثالث علی سورة التنبی والرابع علی سورة ولد آدم  
والثمانية الباقون علی سور شنی محصورة وجوههم باکبة عيونهم قد نشروا  
اجنحتهم و هم يقولون بائع عليه السلام سبزل مولدك الحسن بن فاطمة عليها السلام  
ما نزل به ايل من قابيل و سبعلی مثل آخر هابيل و يحمل علی فانه مثل  
وزر قابيل و لم یبق فی السموات ملک مفرأب إلا و نزل إلى النبی عليه السلام  
کل بفرقه السلام و بعزبه فی الحسن عليه السلام و بحره بثواب ما بعلی و  
بعرض علیه ربیه والنبی عليه السلام بقول : اللهم اخذل من خذله واقل من  
قله ولا تمنعه بما طلبه .

قال قلماً أنى علی الحسن عليه السلام من مولده ستان حرج النبی عليه السلام

بصورت آدمبراد و هشت فرشته دیگر صورت های گوناگون ، همگی با  
صورت های برافروخته و چشمت های گریان و بال های گسترده عرض میکردند ؛  
با آنکه بفرزادست حسن پسر فاطمة آن خواهد رسید که از قابیل هابیل  
رسید و مانند پاداشی هابیل باو پاداش داد ، خواهد شد و بر دوش کشند باش  
بارگشای همچون گاه قابیل گذاشته خواهد شد و در همه آسمانها فرشته  
مفرمی بسازد مگر اینکه حضور پیغمبر میرسید و همه پس از عرض سلام  
مرا تپ نسبت در مصیبت حسن عليه السلام را تقدیم و از پاداشی که باو داد ،  
میشود خبر میدادند و خاك فرش را با آنحضرت نشان میدادند .

و آنحضرت میفرمود : بار الها خوار کن کسی را که حسن را خوار کند  
و بکشی آن را که حسن را بکشد و فائش را از خواستهای بهره مند  
ساز .

و گفتاید :

که چون دو سال از ولادت حسن گذشت پیغمبر بسفری رفت و در

فی سفر له فوقف فی بعض الطريق واسترجع ودمعت عیناه فحثل عن ذلك فقال هذا جبرئیل علیه السلام بخبرنی عن أرضی بسط الفرات بقال لها كربلاء "بقتل علیها ولدی الحسن بن فاطمة علیها السلام فقبل له من یقتله یا رسول الله؟ فقال صلی الله علیه و آله رجل اسمه یزید لعنه الله وکأنی أظن إلی مصرعه ومدته ثم رجع من سفره ذلك مقبوماً فبعد المنیر فخطب ووعظ والحسن والحسين علیهما السلام بین یدیه قلباً فرغ من خطبته وسمع یعدا البیسی علی رأس الحسن علیه السلام ویده الیسری علی رأس الحسن علیه السلام ثم رفع رأسه إلی السماء و قال : اللهم ان هذا عبدک ونبیک وهذان أطائب عرشی وجار مدبشی وارومنی ومن اختلفهما فی امنی وفدأحمری جبرئیل علیه السلام ان ولدی هذا مظلوم

رهکندی اسناد و فرمود : **انما نه رانا الیه راجعون و اشک از دیدگان حضرت سراز بر شد ، از علین این حال سوال شد فرمود : اینک جبرئیل است که مرا خبر میدهد از زمینی که در کتاب شط<sup>۱</sup> فرات واقع شده و کربلایش گویند که فرزند من حسن بر فاطمه ، در آن سر زمین کشته میشود ، عرض شد : یا رسول الله که او را میکشد ؟ فرمود : مردی بنام یزید خدایش لعنت کند و گوئی جاثرا که حسن در آن جان میدهد و محلی که در آن دفن میشود می ریتم ، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله با حالتی اندوهناک از این سفر باز گشت و بر منبر شد و مردم را پند داد حسن و حسین نیز در مقابل آن حضرت بودند ، چون از خطبه خواندن فارغ شد دست راستش بر سر حسن علیه السلام نهاد و دست چپ بر سر حسین علیه السلام و سر بسوی آسمان بر داشت و عرض کرد : پروردگارا همانا تقد بنده نو و پیغمبر نو است ، و این دو پاک زین فرد خاندان من و بر گزیده فرزندان من و خوا و براده**

مخفول اللهم فبارك له في قتله واجعله من سادات الشهداء اللهم ولا تبارك في قاتله و خاذله .

قال فصيح الناس في المسجد بالبكاء والنحيب فقال النبي ﷺ  
أبكونه ولا تمرونه؟ ثم رجع صلوات الله عليه و هو منمير اللون محمر  
الوجه فخطب خطبة أخرى موجزة وعباء نهملان دموعاً ثم قال أبها الناس  
انني قد خلفت فيكم الثقلين كتاب الله و عزري أهل بيتي و ارد مني و مزاج  
مائي و نمره قواذی و مهمني لن بفترفا حتى بردا علي الحوض ألا و انني

من هستند که پس از خودا بنده را در میان امنم بجای میگذارم و حیرتبل  
مرا خبر داد که این پسرم گشته و خوار خواهد شد بار الهای این جهان بازی  
را بر او مبارک فرما و او را از سروران شهیدان قرار بده بار الهای برکشند باش  
و آنکه او را خوار کنه برکت عطا فرما و رادی گوید :

مردمیکه در مسجد بودند بگمار، ناله و فریاد از دل بر کشیدند  
و های های گریستند رسول خدا ﷺ فرمود : آبا بر حسینم گریه میکنید  
و او را باری نمیکند ؟ سپس آن حضرت ما رنگی از روضه و چهره ای  
سرخ باز گشت و خطبه کوتاه دیگری خواندند و اشک از هر دو دیده  
آنحضرت پاشد فرمود برخت سپس فرمود : ای مردم همانا که من در یادگار  
نفیس در میان شما گذاشتم و آن دو : کتاب خدا است و عزرت من  
یعنی خاندان من و آنکه با آب و گل من آمیخته شده و مویه دل من  
و جگر گوشه من اند و ایندو از هم هرگز جدا نگردند تا در کنار حوض  
بر من وارد شوند هان که من در انتظار ملاقات با آنان هستم و من در پاره  
این دو ، هیچ از شما نمیخواهم بجز آنچه پروردگار من بمن دستور داده



أَنْتَظِرْهُمَا وَإِنِّي لَا أَشْكُكُمْ فِي ذَلِكَ إِلَّا مَا أَمَرَنِي رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ أَشْكُكُمْ  
الْمُودَّةُ فِي الْقُرْبَى فَاظْطَرُّوا إِلَّا تَلْفَوْا غَدًا عَلَى الْحَوْضِ وَقَدْ أَبْغَضْتُمْ عِزَّتِي  
وَنَظْمَتَهُمْ .

أَلَا وَإِنَّهُ سَرَدَ عَلَيَّ يَوْمَ الْقَبْرِ ثَلَاثَ رَايَاتٍ مِنْ هَذِهِ الْأَمَّةِ .  
الْأُولَى رَايَةً سَوْدَاءَ مَظْلَمَةٍ وَقَدْ فَرَعَتْ لَهَا الْمَلَائِكَةُ قَنْقَفَ عَلَيَّ فَأَقُولُ  
مَنْ أَنْتُمْ؟ فَيَنْسَوْنَ ذِكْرِي وَبِقَوْلِهِمْ نَحْنُ أَهْلُ التَّوْحِيدِ مِنَ الْعَرَبِ فَأَقُولُ لَهُمْ  
أَمَّا أَحَدُ بَنِي الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ فَيَقُولُونَ نَحْنُ مِنْ أُمَّتِكَ يَا أَحْمَدُ فَأَقُولُ لَهُمْ  
كَيْفَ خَلَقْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي فِي أَهْلِ وَعِزَّتِي وَكِتَابِ رَبِّي فَيَقُولُونَ أَمَّا  
الْكِتَابُ فَتَبَعْنَاهُ وَأَمَّا عِزَّتُكَ فَخَرَسْنَا عَلَى أَنْ نَعْبُدَهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ عَنْ  
جَدِيدِ الْأَرْضِ فَأَوَّلَى عَنْهُمْ وَجْهِي فَيُكْثِرُونَ عِلْمَاءَ عِطَاشًا مَسُودَةً وَجُوهَهُمْ .

است پروردگار من من امر فرموده : من دوستی خویشان و نزدیکان خود را  
از شما خواستار شوم مراغب باشید فردای قیامت که در کنار حوض مرا  
حلاقات میکنند مبادا حائزان مرا دشمن داشته و بآیان منم نموده باشید ؟  
هان که روز قیامت سه پرجم برد من خواهد آمد پرجم اولی پرجمی  
است سیاه و تاریک که فرشتگان از آن بوحشت خواهند بود و در نزد من  
میایستد ، پس من گویم : شماها کیاید ؟

نام مرا از باد بیرند ، و گویند : ما خدا پرستان از عرب هستیم ،  
من آنارا گویم :

نام من احمد و پیغمبر عرب و عجم هستم ، آنگاه گویند : که یا احمد  
ما از امت تو هستیم ، آنارا گویم :

پس از من با عزت من و کتاب پروردگار من چگونه رفتار نمودید

ثم نرد على راية اخرى اشد سوادا من الاولى فاقول لهم كيف  
خلفتموني في الثقلين الاكبر و الاسمر كتاب ربى و عترنى فيقولون اما  
الاكبر فخالقنا و اما الاسمر فخذلناهم و رقتناهم كل ممزق فاقول اليكم  
عسى فيصدرون ظمأ عطاشا مسودا وجوههم .

ثم نرد على راية اخرى نلمع وجوههم نوراً فاقول لهم من أنتم ؟  
فيقولون نحن أهل كلمة التوحيد و اتشرفى نحن امة محمد ﷺ و نحن بنبى  
أهل الحق حلتا كتاب ربنا فأحللنا حلاله و حرمتنا حرامه و أحببنا ذبته

گویند : اما كتاب ر كه ضابعى نمودیم و اما عترت كوشیدیم كه  
هيكى شان را از صفحه زمین بر اندازیم ، آیهسكام ، من روى از آنان  
بگردانم نشه و دل سوخته و با روى سياه از خود من باز ميكردند ، سپس  
پرچم ديكرى سياه تر از اولى بر من قرار داد خود آنان را كه زير پرچمى  
پس از من ما دو بادگار گرابهاى من : بزرگه و كوچك ، بملى  
كتاب پروردگارم و عترتم چگونه بودند ؟

گویند : اما بادگار بزرگه را مخالفت نمودیم ، و اما بادگار كوچك  
را خوار نمودیم و تا آنجا كه توانستیم يار ، ياره كردیم .

گویم : از من دور شويد پس نشه و چكر سوخته و با روى سياه  
از من دور شوند .

سپس پرچم ديكرى زرد من آبد كه نور بر صورت افراد زير پرچم  
مبدرخشد با آنان گویم شما كجايد ؟

گویند : ما مردم بكتا پرست و پرهيزگار و ائمت محمد ﷺ  
و مايم باقيمانده اهل حق كه كتاب خدا را بر داشتيم ، حلالش را حلال

نَبِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَمَرَّاهُمْ مِنْ كُلِّ مَا أَسْرَأَ مِنْهُ أَتَيْنَا وَفَاتَلْنَا مَعَهُمْ مِنْ  
 نَاوَاهُمْ فَاقُولَ لَهُمْ إِبْرَاهِيمَ فَإِنَّا نَبِيَّكُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَقَدْ كُنْتُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا  
 كَمَا وَصَلْتُمْ ثُمَّ أَصْبَحْتُمْ مِنْ حَوْضِي فَيَصْدَرُونَ مَرَدًّا يَسْتَنْشِرُونَ ثُمَّ يَدْخُلُونَ  
 الْجَنَّةَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدَ الْأَبَدِينَ قَالَ وَ كَانَ النَّاسُ يَنْعَادُونَ ذِكْرَ قَدْرِ  
 الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ يَسْتَظْمُونَهُ وَ يَرْضَوْنَ فِدْوَتَهُ فَلَمَّا نَوَيْتُ مَعَاوَةَ بَيْنَ  
 أَبِي سَفْيَانَ لَمَنَّهُ اللَّهُ وَ ذَلِكَ فِي رَجَبِ سَنَةِ سِتِّينَ مِنَ الْهَجْرَةِ كَتَبَ بَزِيدٌ إِلَى

و حرامش را حرام دانستم ، و دوستدار خاندان پیغمبر خوش بخت عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 بودیم ، از همه امکاناتی که در مورد باری خویش داشتم ، برای باری  
 آنان نیز استفاده نمودیم و در رکاب آنان با دشمنانشان جنگیدیم ، پس من  
 بآنان گفتم :

مژده بادشما را که من به پسر شما و راسنی که شما در دنیا این  
 چنین بودید که نبودید ، سپس آنقدر از حوض خود سیراب کنه و سیراب  
 و خندان از نردمن بروند و سپس داخل بهشت گردند و برای همیشه در آن  
 جا بمانند .

راوی گفت : مردم هم چنان گفتگوی گشته شدن حسین را بر زبانها  
 داشتند و با دهنه عظمت و احترام حسین مکر بسته و مقدسش را کرامتی  
 میداشتند چون معاویه بن ابی سفیان . سال شصت از هجرت از دنیا رفت ،  
 بزید ، که لعنتهای خدا بر او باد ، بوالهبد بن عبیه که فرماندار مدینه بود  
 نامه ای نوشت و دستورش داد که از همه اهل مدینه و بویژه از حسین  
 بیعت بگیرد ، و اضافه کرد که اگر حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ از بیعت کردن خودداری  
 نمود گردش را با شمشیر بزن و سر بریدنش را به نزد من بفرست ، و لید

الولید بن عتبہ وکن امیرالمدينه بأمره . فاحذ البيعة على أهلها عام وخامسة  
على الحسن عليه السلام وبقول له ان أرى عليك فاضرب عنقه واهت إلى برأسه  
فاحضر الوليد المردان واستشاره في أمر الحسن عليه السلام فقال إنه لا يقبل  
و لو كنت مكانك لضربت عنقه فقال الوليد لبنتي لم لك شيئا مذكورا ثم  
بعث إلى الحسن عليه السلام فجاءه في ثلثين رجلا من أهل بيته ومواليه فنعى  
الوليد اليه موت معاوية وعرض عليه البيعة ليريد فقال أيتها الأمير ان  
البيعة لا تكون سرا و لكن إذا دعوت الناس غدا فادعنا معهم .

فقال مردان لا تقبل أيتها الأمير عنده . ومعنى لم بجابع فاضرب عنقه  
فغضب الحسن عليه السلام .

ثم قال ذبل لك باين الزرقاء أنت تأمر برب عنفى كذبت والله

پس از دریافت حکم ، مروان را خواست و در باره حسن با او مشورت  
کرد ، مروان گفت : حسن بیعت بر بیزید را نخواست پذیرفت و اگر من  
جای تو بودم گردش را میزد و لبدا گفتم : ای کاش که من از سرحد عدم  
پای باقیم وجود نگذاشته بودم ، سپس ، کس نزد حسن عليه السلام فرستاد و آن  
حضرت بهمراه سی نفر از افراد خانواده اش و دوستانش به نزد ولید آمد  
ولید خبر مرکه معاویه را بحسن داد و پیشنهاد بیعت بر بیزید را بحسن عليه السلام  
نمود حسن عليه السلام فرمود : ای امیر بیعت پنهانی نتیجه ای ندارد فردا که  
همه مردم را برای بیعت دعوت خواهی نمود ما را نیز با آنان دعوت نما .  
مروان گفت : ای امیر این پیشنهاد را بپذیر ، و اگر بیعت نمیکنی  
گردنش و این زن ، حسن عليه السلام چون این سخن بشنید خشمناک شد ، و فرمود  
وای بر تو ای پسر زن کبود چشمه تو دستور میدهی که گردن مرا بزنند ؟

و ثبوت تمّ اقبال علی الولید فقال أبها الأمير إنا أهل بيت النبوة و معدن  
الرسالة و مختلف الملائكة و منا فتح الله و بنا ختم الله و يزيد رجل فاسق  
شارب الخمر قاتل النفس المحرمة معلن بالفسق و مثلي لا يباع بمثله و  
لكن أصبح و سبحون و تنظروا و نظروا إنا أحقّ بالخلافة و البيعة ثمّ  
خرج عليه السلام

فقال مروان للولید عصيتني فقال و بعك انك اثرت عليّ بذهاب  
دینی و دبای والله ما أحبّ انّ ملك الله بنا بأسره االی و انّی قتلت حسينا  
والله ما أظنّ أحدا يلقى الله بدم الحسين عليه السلام إلّا و هو خفيف الميزان لا

بخدا قدم دروغ میگوئی و بهت نظری خود را ظاهر میمازی .

سپس روی بولید نمود و فرمود : امیر . ما عائدتان پیغمبر و کلن  
رسالتهم آسانه ما محلّ آمد و شد فرشتگان است دفتر وجود بنام ما باز شد  
و دائرة کمال بما حتم گردیده است و بزیاد مردی است گهکار و میگسار  
و آدم کش و خیانت پیشه میفرم و در دم چون منی بچنین کسی بیعت  
نخواهد نمود ولی باش تا صبح کنیم و شما هر صبح کنید ما درین کار بدقت  
بنگریم شما نیز بنگرید که کدام یک از ما بخلاف و بیعت سزاوارتر است  
حسین عليه السلام این یک گفت و از مجلس ولید بیرون شد .

مروان بولید گفت : دستور مرا احرا نکردی ؟ گفت : وای بر تو ،  
راه از دست رفتن دین و دبای مرا بمن نمودی بخدا سوگند که دوست ندارم  
هبة روی زمین را مالک باشم و حسین عليه السلام را بکشم بخدا سوگند که مان  
ندارم کسیکه بخون حسین دست میآید و خدا را ملاقات کند مگر  
اینکه میزان عملش سبک خواهد بود و خداوند بر او نظر رحمت خواهد

بنظر الله اليه ولا يرّجبه و له عذاب اليم .

قال و اصبح الحسين عليه السلام فخرج من منزله يستمع الاخبار فلقبه مروان فقال له يا ابا عبد الله اني لك ناسح فاطعن نرشد فقال الحسين عليه السلام و ما ذاك قل حتى اسمع فقال مروان اني آمرك ببيعة يزيد بن معاوية فانه خير لك في دينك و دنياك فقال الحسين عليه السلام .

ان الله و انّا اليه راجعون و على الاسلام السلام ان قد بليت الامة براع مثل يزيد و لقد سمعت جدّي رسول الله صلى الله عليه و آله يقول العلافه محرمة على آل ابي سفيان و طال الحديث بينه و بين مروان حتى اسرف المروان و هو غضبان .

کرد و او را از پلیدی گناه باک نخواهد ساخت و شکنجه دردناکی برای او آماده است .

راوی گفت : چون مسیح دغبد حسین عليه السلام از خانه خویش بیرون آمد تا خبر نازمای بشنود . مروان را دید ، مروان عرض کرد : یا ابا عبد الله من خبر خواه تو هشتم مرا اطاعت کن تا نجات یابی احسن عليه السلام فرمود : خیر خواهی تو چیست ؟ بگو تا بشنوم ، مروان گفت من بنو هبگویم که بیزید بن معاویه بیعت کنی که هم نفع دین تو است و هم بسود دنیایت حسین عليه السلام فرمود : ان الله و انّا اليه راجعون ، چه مصیبتی بالاتر از این که مسلمانان بر سر سنی هم چون بیزید دچار شدند پس باید با اسلام وداع نمود که از من جدّم رسول خدا صلى الله عليه و آله شنیدم که مفرمود : خلافت بر فرزندان ابي سفيان حرام است ، گفتگو میان حسین و مروان بطول انجامید ، تا آنجا که مروان با حاشی بر آشفتن و خشمگین باز گشت .

بقول علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد بن طاوس مؤلف هذا  
 الكتاب و الذي يحفظه ان الحسن عليه السلام كان عالماً بما انتهت حاله اليه  
 و كان تكليفه ما اعتمد عليه ، احبرني جماعة و قد ذكرت اسمائهم في كتاب  
 غياث سلطان الوري لسكان الثرى باسنادهم إلى أبي جعفر محمد بن بابويه  
 القمي فيما ذكر في اماله باساده إلى الفضل بن عمر عن الصادق عليه السلام  
 عن أبيه عن جده عليه السلام أن حسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام دخل يوماً  
 على الحسن عليه السلام فلما نظر إليه بكى فقال ما يبكيك قال أبكي لما يصنع  
 بك فقال الحسن عليه السلام ان الذي يؤني إلى سم بدس إلى فافعل به ولكن  
 لا يوم كبوعك يا ابا عبدالله عليه السلام ردك اليك ثلثون الف رجل بدعون  
 انهم من امة جده ما محمد عليه السلام و يستحلون الاسلام فيجتمعون على فلكك و  
 سلك دمعك و انهارك حرمك و سبي قتارك و عاتك و انتهاب فلكك ففعلها

در کتاب جعفر بن محمد بن طاوس

مؤلف ابن کتاب : علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس گوید :  
 آنچه پس از تحقیق و بررسی نزد ما روشن است این است که حسین علیه السلام  
 میدانست که عاقبت کفرش بکجا منتهی میشود و وظیفه اش همان بود که با  
 کمال اطمینان خاطر انجام داد ، جماعی که من در کتاب ( غیاث سلطان  
 الوری لسكان الثرى ) آنان را بنام گفتم پس خبر دادند از ابی جعفر  
 محمد بن بابویه قمی در کتاب امالی اش از مفصل بن عمر و او از امام  
 صادق علیه السلام و امام از پدرش و پدر از جدش نقل کرده است : که روزی  
 حسین علیه السلام بر حسن علیه السلام وارد شد و چون چشمتی برادر افتاد ، گریست  
 امام حسن فرمود : برای چه گریه میکنی ؟ فرمود گریه ام برای رفتاری  
 است که بانو میشود ، امام حسن فرمود : پیش آمدی که برای من میشود زهری

بِحَلِّ اللَّهِ بَنِي أُمَيَّةَ اللَّعْنَةُ وَنَطَرَ السَّمَاءَ دُمًا وَرَمَادًا وَيَبْكِي عَلَيْكَ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْوُحُوشُ وَالْحَيَاتَانِ فِي الْبَحَارِ .

و حَدَّثَنِي جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ مَنْ أَثَرْتُ إِلَيْهِ بِإِسْنَادِهِمْ إِلَى عَمْرِو النَّسَّابِ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِيمَا ذَكَرَهُ فِي آخِرِ كِتَابِ الشَّافِيِّ فِي النَّسَبِ بِإِسْنَادِهِ إِلَى جَدِّهِ تَجْدُ بْنُ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبِي عَمْرٍو بْنَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام بِحَدِّثِ أَخَوَالِي آلِ عَقِيلٍ .

فَالْتَمَسْنَا أَمْسَحَ أَخِي الْحَسَنِ عليه السلام عَنِ الْبَيْعَةِ لِيُزِيدَ بِالْمَدِينَةِ دَخَلَ

است که در کلام کنند و مرا بکشند ، ولی با ابا عبدالله هیچ کس همچون تو روزی در پستی ندارد که سی هزار نفردود تو را میگیرند و ادعا میکنند که از امنت جد ما تجد عليه السلام هستند و دین اسلام را بر خود می بندند و همه برای کشتن تو و ریختن خون تو و عتق احترام تو و اسیری پیچها و زبان تو و تاراج اموال تو هستند میشود و چون چنین کنند خداوند لعنت خود را بر بنی امیه فرو فرستد و آسمان خون و خاکسبز بر سر مردم ببارد ، و همه چیز بحال تو گریان شود حتی حیوانات و حتی در میانها و ماهیها در دریاها .

و جماعة مني را حديث کردند که از جملة آنان همان افرادی است که قبلاً اشاره کردم ، از عمر نسبت به رضوان الله عليه که او در پایان کتاب ( الشافعي في النسب ) از جد خود تجد بن عمر نقل کرده است که از پدرم عمر بن علی بن ابی طالب شنیدم که بفرزندان عقیل : ( دانیهای من ) میگفت :

چون برادرم حسین در مدینه از بیعت یزید خود داری نمود، من



عليه فوجدته خاليا فقلت له جعلت فداك يا ابا عبدالله حدثني اخوك ابو محمد الحسن عن ابيه (عليه السلام) ثم سبقني الدفعة وعلا شهابي فضمني إليه و قال حدثك اني مقتول؟ فقلت حوشيت يا بن رسول الله فقال سألتك بحق أبيك بقتلى خبرك؟ فقلت نعم فلولوا ما ولك و ما بعث فقال حدثني أبي ان رسول الله (صلى الله عليه وآله) اخبره بذلك و قتلى و ان نريني نكون بقرب تربته فظن انك علمت ما لم اعلمه و انه لا اعطى الدببة من نفس ابداء لثقلن فاطمة اباها شاكية ما لفت ذربتها من امه و لا يدخل الجنة احد آذنها في ذربتها .

پندمندی رسیدم دیدم تنها نشسته و کسی در محضرش نیست عرض کردم : من بفرمانت ای ابا عبدالله برادر من ابو محمد الحسن از پدرش برای من حدیث فرمود : . . . همین را که گفتم اشک در چشم میبارید و صدای گریه نام بلند شد آنحضرت مرا بپینه چسباند و فرمود : برای تو حدیث کرد که من گفته میشوم ؟ عرض کردم : خدا نکند با من رسول الله فرمود تو را بحق پدرت بپتوالم جواب پنداز گفته شدن من خبر داد ؟ گفتم آری ، چه میشد که کناره نمیکزفتی و بیعت میفرمودی ؟ فرمود : پدرم برای من حدیث فرمود : که رسول خدا ببدرم فرموده است : که او و من هر دو گفته میشویم و غیر من نزدیک غیر خواهد بود گمان میکنی آنچه را که تو میدانستی من نمیدانم ؟ و حقیقت این است که هرگز نن به پستی ندم و روزیکه فاطمة زهرا پدرش را ملاقات میکند شکایت آنچه را که فرزندانش از این امت دیدم اند بحضرتش خواهد فرمود و بکنفر از افراد بکه دل فاطمه را در باره فرزندانش آزرده اند به بهشت داخل نخواهد شد .

أقول أنا ، ولعل بعض من لا يعرف حقائق شرف السعادة بالشهادة يعتقد أن الله لا يحببهم بمثل هذه العاقبة أوسع في القرآن الصادق المقال الله يحببهم فوالله تعالى فتوبوا إلى بارئكم فاقتلوا أنفسكم ذلكم خير لكم عند بارئكم ولعلكم يعتقدون أن معنى قوله تعالى ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة الله هو القتل وليس الأمر كذلك وإنما التبعيد به من الملح درجات السعادة .

ولقد ذكر صاحب المقتل المروى عن مولانا الصادق (عليه السلام) في تفسير هذه الآية ما يليق بالعقل مروى عن مسلم .

من میگوید : شاید بعضی که از حقیقت شرافت رسیدن سعادته شهادت می اطلاع است اعتقاد چنین کند که با چنین حال : (با کشته شدن) نتوان خدا را پرستی نمود آنگاه که چنین اعتقاد دارد مگر نشنیده است که در قرآن است : (قرآن را شنو) که بلاشعای با کشتن خود خدا را عبادت و پرستی نمودند خدا بنوعی مبرماید : «فتوبوا إلى بارئكم فاقتلوا أنفسكم ذلكم خير لكم عند بارئكم» : سوی خدای آفریدگار خود باز گردید و خود را بکشید که برای شما در پیشگاه آفریدگارشان همین بهتر است ، و شاید منشأ این تعبیرش آن باشد که از آیه شریفه (ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة) : خود را با دست خود بهلاکت نیندازید ، مقصود کشته شدن است در صورتیکه چنین نیست و بلکه عبادت خدا بنوعی با کشته شدن از بهترین وسایلی است که شخص را بدرجات سعادت و بیکبختی میرساند .

صاحب مقتل مروی از مولای ما امام صادق (عليه السلام) در تفسیر این آیه روایتی نقل نموده است که قابل توجه است .

قال غزوا بنا هود اوقال غيرها واسطغينا والعدو صفين لم ارا طول  
 منهما ولا اعرس و الرّوم قد العفوا ظهورهم بباطل مد بنهم فحمل رجل  
 منا على العدو فقال الناس لا اله الا الله اتقى نفسه الى التهلكة فقال  
 ابو ايوب الانصاري انما تؤلون هذه الابه على ان حمل هذا الرجل بتمس  
 الشهادة وليس كذلك انما ترون هذه الابه فينا لانا كنا قد اشتغلنا بنصرة  
 رسول الله ﷺ وتركنا اهلنا و اموالنا ان فهم فيها و نصلح ما فسد منها  
 عند شاعت بقتالنا عنها فانزل الله انكرا لما وقع في نفوسنا من التخلّف

از اسلم روایت شده است که گفت : غزوه نهاوند بود و با غزوه  
 دیگر را گفت که ما دشمن در مقابل هم صف آرایی نمودیم و هر دو صف  
 آنچنان بود که من دراز تر و پهن تر از آن ها صف ندیده بودم ، و سپاه مردم  
 پشت ها بدیوار شهر خود تکیه داده و آمایه جنگی بودند ، که مردی از ما  
 سپاه دشمن حمله کرد ، مردم مریاد زدند : لا اله الا الله ایسترد خود را  
 بهلاکت انداخت ، ابو ایوب انصاری گفت : شما این آیه را این طور معنی  
 میکنید که این مرد حمله کرده و میخواهد در راه خدا شهید شود ؟ و حال  
 آنکه چنین نیست ، این آیه در باره ما نازل شد ، رای آنکه ما سرگرم  
 باری رسول خدا ﷺ بودیم و اهل و عیال و اموال خود را رها کرده  
 بودیم ، باین خیال افتادیم که در میان آنان باشیم تا آنچه را که فاسد  
 شده است اصلاح کنیم که در اثر سرگرمی بخدمت رسول خدا همه از دست  
 میرفت ، خدا بنعالی برای اعراض باین نصیب که میخواستیم بمنظور اصلاح  
 کار خود از باری رسول خدا سرپیچی کنیم این آیه نازل فرمود ، و لا  
 تلقوا بایديکم الى التهلكة

عن سره رسول الله ﷺ لأصلاح أموالنا ولا نلفوا بأيديكم إلى التهلكة .  
 معناه ان نخلّفكم عن رسول الله ﷺ و أنتم في بيوتكم الفتنم  
 بآيديكم إلى التهلكة و سخط الله عليكم فهلکم و ذلك ردّ علينا فيما قلنا  
 و عزمنا عليه من الأقامة و تحرّيس لنا على الغزو و ما انزلت هذه الآية في  
 رجل حل على العدو و يحرس أسعابه ان يفعلوا كفعله أو يطلب الشهادة  
 بالجهاد في سبيل الله رجاء ثواب الآخرة .

أقول وقد نبهناك على ذلك في خطبة هذا الكتاب و سباني ما يكشف  
 عن هذه الأسباب .

قال رواه حديث الحسن ﷺ مع الوليد بن عتبة و مروان فلما

( معنایش چنین است که اگر ) از یاری رسول خدا سر باز زنید و در  
 خانههای خود بنشینید ، خویشان را بمنزله خود بهلاکت انداخته بایست ، و  
 گرفتار نفس خداوند گردیده هلاک خواهید شد ، و این آیه آنچه را که  
 ما گفته بودیم و نصیب بر آن گرفته بودیم که در خانه خود بمانید کرد  
 و ما را تحرّیس بجهنگ در رکاب رسول خدا نبود ، نه اینکه در پارتی دردی  
 نازل شده باشد که حمله بر دشمن نمود ، و هدفش این است که دوستان  
 خود را نیز تحرّیس نماید تا مانند او حمله کنند ، و با آنکه بامید ثواب  
 اخروی میخواهد در راه جهاد فی سبیل الله بدرجه رفیعۀ شهادت رسد ،  
 من مگویم ، که ما در ضمن خطبۀ کتاب ، ما این معنی تنبیه نمودیم  
 و در مطالب آینده نیز اینمعنی روشن تر خواهد شد .

آنرا که سخنان حسن ﷺ را با ولید بن عتبة نقل کرده اند گفته اند :  
 که چون صبح شد حسن ﷺ منوجه بسوی مکه شد ، و روز سوّم ماء

کفن القداء توجه الحسن عليه السلام إلى مكة ثلاث مئين من شعبان سنة ستين  
فاقام بها باقى شعبان و شهر رمضان و شوال و ذيقعدة قال و جاءه عبدالله  
بن عباس رضوان الله عليه و عبدالله بن زبير فاشارا اليه بالامساك فقال  
لهما ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فدا امرى بامروا ناماض فيه قال فخرج ابن عباس  
و هو يقول و احسينا .

ثم جاء عبدالله بن عمر فاشار اليه بصلح اهل الضلال و حذره من  
القتل و القتال فقال له يا ابا عبد الرحمن أما علمت ان من هو ان الدنيا  
على الله ان رأس يحيى بن زكريا اهدى إلى بنى من بغايا بنى اسرائيل  
اما تعلم ان بنى اسرائيل كانوا يفتلون ما بين طلوع الفجر إلى طلوع

شعبان سال ۶۰ هجرى بود و باقى الله شعبان و تمام ماه رمضان و شوال  
و ذى القعدة را در مكه بود .

راوى گفت : عبدالله بن عباس رضوان الله عليه و عبدالله بن زبير  
بخدمت حضرت آمدند ، و از حضرت خواستند كه خود دارى كند ، فرمود :  
رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مرادسنورى داده است كه بايد اجرايش كنم ، ابن عباس  
چون ابن شنيذ از نزد حسين عليه السلام بيرون شد و صدا ميزد ، و احسينا ،  
سپس عبدالله بن عمر آمد و چنين مصلحت انديشى كرد : كه حسين  
با مردم گمراه سازد و از جنگ و خوريزى بركار باشد ، حضرت فرمود :  
يا ابا عبد الرحمن مگر متوجه شده اى ؟ كه دنيا در نزد خداوند آفتاب  
يست و ناچيز است كه سر بر بند يحيى بن زكريا بعنوان هديه بنزد زنا  
زاده اى از زنا زادگان بنى اسرائيل فرستاده شد ، مگر نميدانى ؟ كه  
بنى اسرائيل در فاصله كونا طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پيغمبر را

الشمس سبعين نبياً ثم يجلسون في أسواقهم يبيعون و يشترون كان لهم صنعا  
 شيئاً فلم يجعل الله عليهم بل اهلهم و اخذهم بعد ذلك أخذ عزيز ذي  
 انتقام اتق الله يا ابا عبد الرحمن ولا تدرس عترتي .

قال و سمع اهل الكوفة بوصول الحسن عليه السلام إلى مكة و امتناعه  
 من البيعة ليزيد فاجتمعوا في منزل سليمان بن سرد الخزاعي فلمّا تكاملوا  
 قام سليمان بن سرد فبهم خطيباً و قال في اخر خطبته .

يا معشر الشيعة انكم قد علمتم ان معاوية قد حاك و صار إلى  
 ربه و قدم على عباده و قد تعد في موضعه ابنه يزيد و هذا الحسن بن علي  
عليه السلام قد خافه و صار إلى مكة هارباً من طواغيت آل أبي سفيان و انهم

مبکشتند ، و پس از آن در بازارهای می نشستند و خرید و فروش میکردند  
 آن چنانکه گوئی هیچ عیبی از آنها نداشتند با اینهمه خداوند در عذاب  
 آنان شتاب فرمود ، بلکه آنانرا مهلت داد و پس از مدتی آنانرا بحکم  
 عزّت و انتقام جوئی ذات مقدّسش گرفتار عذاب کرد . ای ابا عبد الرحمن  
 از خدا بپرهیز و یاری مرا از دست مده .

راوی گوید : اهل کوفه که شنیدند حمزه رضی الله عنه بمکه رسید و از  
 بیعت یزید خود داری فرموده است . در خانه سلیمان بن سرد خزاعی  
 اجتماع نمودند . و چون همگی گرد آمدند سلیمان بن سرد برای سخنرانی  
 بیا خواست و در پایان سخنرانی چنین گفت :

ای گروه شیعه ، حتماً شنیدماید که معاویه مرده است و بجانب  
 پروردگار خود شتافته ، و به تبعه کردار خود رسیده است و اکنون  
 فرزندش یزید بجای او نشسته است و ابن حسین بن علی است که با او

شیعه و شیعه آیه من قبله وفد احتاج إلى امرکم اليوم فان کتمتم تعلمون انکم تأسروہ و مجاہدو عدوہ فاکتبوا الیہ و ان خفتم الوهن و الفشل فلا تمروا الرجل من نفسه .

قال فكتبوا الیہ بسم الله الرحمن الرحيم للحسين بن علي أمير المؤمنين من سليمان بن سرد الخزاعي و المسیب بن نجبة و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و عبدالله بن وائل و شیعه من المؤمنین سلام عليك أما بعد فالحمد لله الذي قسم عدوئک و عدو أبیک من قبل الجبار العبد المذموم الظلوم الذي ابتز هذه الآمة امرها و عصبها فیشها و تأمر عليها بغیر رضی عنها ثم قتل خيارها و استبقى شرارها و جعل مال الله دولة بین جبارینها و

مخالف و رزیده و رای اینکه از شعر تشکر آن حاندان امی میانیان معصوم بپااد گریزان بپکته آمند است و شایند که شیعه او هستند و پیش از این هم افتخار شیعه کی پدرش را داشتید ، امروز ، حسین علیه السلام باز آمد باری شعا است اگر میدانید که بارش خواهد نمود و بادشمنش خواهد جنگید ؟ پشتیبانی خود را پوسیله نامه پمرض برسانید و اگر میترسید که در انجام وظیفه سستی کنید و رشنه کار از دست بدهد ؟ چه بهتر که مرد الهی را فریب ندهد .

راوی گوید : مردم کوفه ، نامه ای بدین مضمون بحسین علیه السلام نوشتند بنام خداوند بخشنده مهربان ، نامه ای است بحسین بن علی امیر المؤمنین ، از سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبة ، و رفاعه بن شداد ، و حبيب بن مظاهر ، و عبدالله بن وائل ، و شعبان بن مؤمنین ، سلام ما بر تو ، و پس از تقدیم سلام میاس خداوندی را که دشمن نو و دشمن

عنايتها صعباً له كما بدت نمود ثم انه ليس علينا امام غيرك فاقبل لعل  
 الله يحسنهاك على الحق و التعمان بن البشير في قصر الامارة ولما جمع  
 معه في جمعة و لا جماعة و لا يخرج معه في عبود لو قد بلغنا انك اقبلت  
 اخرجناه حتى يلحق بالشام و السلام عليك و رحمة الله و بركاته باين  
 رسول الله و على ابيك من فيك و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم  
 ثم سرخوا الكتاب و لبثوا يومين و انفذوا جماعة معهم نحو مائة و

پيشين بدوت را درهم شکست ، همان دشمن ستمکار کينه حوى ، که رمام  
 کار ابن امّت را بزور و فلندى بدست گرفت و بينا مال مسلمين را غاصابه  
 صرف کرد ، بدون رضای ملت بر آبان حکومت نمود ، از جنايات زمان  
 حکومتش اينکه بکان اخراج را کشت و افراد ناپاک را نگهدارى نمود  
 و مال خدا را بدست ستمگران و سرکشان اخراج سپرد ، از رحمت خدا  
 دور ما د هم چنانکه قوم نمود دور شد ، باری ما را پيشوائى بجز نوبست  
 بسوى ما پشواب ، شايد خداوند بوسيله نو کانون حفى از ما گرد آورد ،  
 و اسمان بن بشير اکنون در کاخ فرماندارى است ، ولى ما نه بنماز جمعة  
 او حاضر ميشويم و نه بنماز جماعتش ، و در روزهاى عبد با او همراه ميشيم  
 و اگر خبر حرکت شما بما برسد او را از کوفه بيرون خواهيم کرد تا راه  
 شام در پيش گيرد ، و سلام بر نو و رحمت و برکات خدا بر نو باد اى پسر  
 پيغمبر ، و بر پدر بزرگوارت که پيش از نو بود و حول و فوائى بجز از  
 دهکندر استمداد از خداى بزرگ و بزرگوار نيست .

نامه فوقدا پنجمت حضرت فرستادند ، و دو روز بعد جباعتى را  
 بنمازندگى روانه کردند ، که حامل بکشد و پنجاه نامه بودند و هر نامه اى



حسین کتابه من الرجل والاثنين والثلاثة والاربعة يستلونه القدوم عليهم  
و هو مع ذلك يتأذى ولا يحبيهم فورد عليه في يوم واحد ستمائة كتاب و  
تواترت الكتب حتى اجتمع عنده في ثوب منفردة اثني عشر الف كتاب .  
قال ثم قدم عليه عليه السلام بعد ذلك هاني بن هاني السبعي وسعيد بن  
عبادة الحنفي هذا الكتاب و هو آخر ما ورد على الحسين عليه السلام من  
اهل الكوفة .

و قبله بسم الله الرحمن الرحيم للحسين من علي امير المؤمنين عليه السلام  
من شيعته و شيعة ابيه امير المؤمنين عليه السلام اما بعد فان الناس ينظرونك  
لا رأى لهم غيرك فالمجل العجل بان رسول الله فقد اخضر الجنات و ابنت  
الثمار و اعصبت الارض و اوردت الاشجار فانهم علينا اذا شئت فانما نغتم

بعضای يك و دو سه و چهار نفر بود ، كه عسكى از حضرت استدعا كرده  
بودند بكونه شريف ياورد . ولي ما ابسه حسين عليه السلام از پاسخ دادن  
منامها خود دارى ميكرد تا اينكه در يك روز شصت نامه از كوفه رسيد  
و نامه هاى ديگر يى در يى ميرسيد تا آنكه جمع نامه ها كه در چند نوبت  
آمده بود به دوازده هزار نامه رسيد .

راوى گويد : پيرو نامه ها ، هاني بن هاني سبعي و سعيد بن عبادة  
حنفي نامه ذيل را كه آخر بن نامه رسيد حسين بود ، آوردند در نامه  
چنين نوشته بود :

بنام خداوند بخشايند مهربان ، نامه اى است به حسين بن علي  
امير المؤمنين ، از شيعيان و شيعيان پدرش امير المؤمنين ، اما بعد همه  
مردم بانتظار ورود شما هستند و بهر نو بكسى رأى نميدهند اى پسر پيغمبر

علی حند مجتهد لک و السلام علیک و رحمة الله و علی ابیک من قبلک .  
 فقال الحسن عليه السلام لها ای بنی هانی السببی و سببیدن عبدالله الحنفی  
 خبرانی من اجتمع علی هذا الکتاب الذی کتب به و سودا لی معکما  
 ففلا یا بن رسول الله شبت بن رمی و حجار بن ابهر و یزید بن الحارث  
 و یزید بن روم و عروة بن فیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عبید بن  
 عطار .

قال فعندما قام الحسن عليه السلام یصلی رکعتین من الرکن و المقام و  
 سأل الله الخیرة فی ذلک ثم طلب مسلم بن عقیل و اطلمه علی الحال و کتب معه

هرچه زودتر و هرچه زودتر تشریف یابورید که مانعها سر سبز ، و مویهای  
 درختان رسیده ، و ستانها بر از گیاه و درختها بر بر که است ، اگر تعظیم  
 دارید ، تشریف یابورید که سپاهی آراسته مفتحت را گرامی خواهند داشت  
 سلام و رحمت خداوند بر گو باد و بر بدوت که پیش از تو بود .

حسین عليه السلام به هانی سببی و سببیدن عبدالله حنفی فرمود: بمن  
 بگوئید : چه اشخاصی در نوشتن این نامه یا شما هم آمده بودند؟ عرض  
 کردند : باین رسول الله ، شبت بن رمی و حجار بن ابهر و یزید بن الحارث  
 و یزید بن روم و عروة بن فیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عبید بن  
 عطار ، راوی گفت : حسن عليه السلام چون این شنید ، بیا خواست و میان  
 رکن و مقام دو رکعت نماز گذاشت ، و از خداوند مسئلت نمود ، نا آنچه  
 خیر و صلاح است مقدّر فرماید ، پس از آن مسلم بن عقیل را خواست  
 و از جریان مطالعهش فرمود و پاسخ نامدهای اهل کوفه را نوشت ، و وعده  
 پذیرش دعوت آنان را داد ، و اضافه فرمود که پسرعم خودم مسلم بن عقیل

جواب کتبهم بخدمه بالقبول و بقول ما معناه فد صنعت اليكم اين عثم  
مسلم بن عقیل ليرفني ما اتم عليه من رأي جميل .

فصار مسلم بالكتاب حتى وصل بالكوفة فلما وففوا على كتابه كثر  
استبشارهم بابائه ثم اتزلوه في دار المختار بن ابي عبيدة الثقفي و صارت  
الشيعة تختلف اليه فلما اجتمع اليه منهم جماعة فرأ عليهم كتابة الحسن عليه السلام  
وهم يبيكون حتى بايعهم منهم ثمانية عشر ألفاً .

و كتب عبدالله بن مسلم الباهلي و عماره بن ولید و عمر بن سعد  
الي يزيد يخبرونه بأمر مسلم و بشيرون عليه بصرى النعمان بن بشير و

را بسوى شما فرستادم تا مرا از وضع موجود و آخرین تصمیم شما آگاه  
نماید .



مسلم ، با فاعه آنحضرت حرکت کرد تا یکوفه رسید ، چون مردم  
کوفه فهمیدند که حصی عليه السلام فاعه آنان روشنه از آمدن مسلم بسیار  
خوشحال شدند و مسلم را بخانه مختار بن ابي عبيدة ثقفی وارد نمودند و رفت  
و آمد شبعبان ، بنزد مسلم بطور مرتب ادامه داشت ، همینکه گروهی از  
شبعبان نزد مسلم گرد آمدند ، فاعه حصی را با آن خواند ، احسان  
مردم آنچنان شدیدی بود که هنگام خواندن فاعه همه گریه میکردند تا  
آنکه هجده هزار نفر بمسلم بیعت نمودند .

عبدالله بن مسلم باهلی و عماره بن ولید و عمر بن سعد اعمای یزید  
نوشتند و ورود مسلم را گزارش دادند و اظهار نظر کردند ؛ که نعمان بن  
بشیر را از فرمانداری کوفه عزل و دیگری بجای او منصوب نماید . یزید  
پس از اطلاع از اوضاع کوفه ، به عبدالله بن زیاد که فرماندار بصره بود

ولایة غیره فكتب یزید الی عبدالله بن زیاد و کلن و اباً علی البصرة باث  
قد و لاه الکوفة و ضمها الیه و عرفه امر مسلم بن عقیل و امر الحسین علیه السلام  
و یشدّد علیہ فی تحصیل مسلم و قتلہ و صواب الله علیہ .

فأتى عبدالله بن مسعود الکوفة و کلن الحسین علیه السلام قد کتب الی  
جماعة من اشراف البصرة کتاباً مع مولی له اسمه سلیمان و بکنی ابا ذرین  
و يدعوهم فیہ الی نصرته و لزوم طاعته منهم یزید بن مسعود النهشلی و  
المنذر بن الجارود العبدي فجع یزید بن مسعود بنی تمیم و بنی حنظلة و  
بنی سعد فلما حضروا قال یا بنی تمیم کیف نرون فیکم موسی و حسی  
منکم فقالوا یخ یخ انت والله فقرة الطهر و رأس الفخر حلت فی الشرف  
وسطا و قد تمت فیہ قرطاً قال فابنی فک جمعتکم لامر اُرید ان اناورکم

العه نوشت ، و یا حفظ سمیت او فرمایداری کوفه را نیز با و را گذار نمود ،  
و جریبان کار مسلم بن عقیل و حسین را در نامه مندرک شد ، و دستور اکید  
داد که مسلم را دستگیر نموده و بقتل برساند .

عبدالله پس از دریافت ابلاغ فرمانداری کوفه ، آماده حرکت  
بطرف کوفه گردید ، حسین بوسیله یکی از غلامان خود مثام سلیمان که  
کنیه اش : ابا ذرین بود ، نامهای هدای از بزرگان بصره نوشته بود ، و در  
آن نامه ، مردم بصره را یاری خود دعوت نموده و تذکر داده بود که لازم  
است از من اطاعت نمائید ، و از جمله آنان یزید بن مسعود نهشلی و  
منذر بن جارود عبدي بودند . یزید بن مسعود قبایلهای تمیم و حنظله و  
سعد را جمع کرد چون همه حاضر شدند گفت : ای بنی تمیم ، موقعیت و  
شخصیت مرا در میان خود چگونه می بینید ؟ گفتند : به به ، بخدا قسم

فیه و أستعین بکم علیه فقالوا إنا والله نمنحك التبعية و نجهد لك الراي  
فقل حتى نسمع .

فقال ان معاوية مات فاحزن به والله هالكا و مقتوداً ألا والله قد  
انكسر باب الجور و الاثم و انحطت اركان الظلم و قد كان أحدث بيعة عند  
بها اسماً غلب انما قد احكمه و هبها و الذي اراد اجتهد والله ففشل و شاور  
فخذل و قد قام ابنه يزيد شارب الخمر و رأى الفجور يدعى الخلافة

نو بمنزله ستون خرات ما و سرآمد افتخارات ما هستی ، در مرکز دایره  
شرافت و بر دگوازی فرود آمده و از همه ما پیشی گرفته‌ای ، گفت : منظور  
از اینکه شما را جمع کردیم این است ، که میخواهم در کاری با شما  
مشورت کنم و از شما در پیشرفت کار کمک بگیرم ، گفتند : بخدا قسم ،  
که ما خیر الدینش نو هستیم و سعی خواهیم کرد که آنچه بنظر ما صواب  
میرسد در اختیار نو بگذاریم ، پیش نهاد خود را بکنن تا گوش کنیم .

گفت : معاویه مرده است و بعدا که مردن و از دست رفتنش بسیار  
بی اهمیت است که در حایه ظلم با مرکز او شکسته شد و پایه‌های ستم  
متزلزل گردید ، از جنایات او یعنی بود که از مردم گرفت ، و بگمان  
خود عقد آن را استوار کرد ، ولی مرکز بمقصود خود نرسید ، بخدا قسم  
که کوششهای نتیجه ماند و از مشورت ، و سواشی دید ، فرزند خود ،  
یزید شراب خوار و سرآمد به کثران را بجای خود بنشاند که با شکست عی  
خلافت بر مسلمین است و بر آغان حکومت میکند بدون اینکه مسلمانان  
بحکومت او راضی باشند ، این پسر ما بردباری کوتاه و دانش اندکی که  
دارد بک قدم در راه حق نمیتواند بردارد ، بخداوند سوگند یاد میکنم

علی المسلمین و ینأثر علیهم بغير رضی منهم مع نصر علم و فلة علم لا یعرف  
من الحق موطنی فتمجبه فانهم بالله فما مبروراً لجهاده علی الله بن الفضل  
من جهاد المشرکین و هذا الحسن بن علی ابن بنت رسول الله ﷺ ذو  
الشرف الامیل والرأی الاثیل له فضل لا یوصف و علم لا ینزف و هو اولی  
بهذا الامر لسايقته و سنه و فقهه و فراغه بطف علی الصغیر و بحنو علی  
الکبیر فأکرّم به راعی رعیت و امام قوم و جت لله به الحجة و طفت به  
الموعظة فلا تمسوا عن نور الحق و لا تسکموا فی و هذا الباطل فقد کان  
صخر من فیس الجبل بکم یوم الجبل فاضلوا بها و جکم الی ابن رسول الله  
ﷺ و نصرته والله لا ینصر احد عن نصرته الا اوردته الله التل فی ولده

و سوگندم راست است با این مرد برای پیغمبر و دین مخالفت و مبارزه کردن  
از مبارزه با مشرکین افضل است، ایست حسن بن علی پسر دختر پیغمبر است  
داوای شرافت و شهادت و تدبیر انسانی، قیادتش بالاتر از توسیع، و دانایی  
اش بی پایان و از همه بزرگوارتر مستند خلافت او است که هم سابقه اش  
بهتر و هم سنش بیشتر وجود از حائنان رسالت است باز بر دستان بهر بان  
و یرکان را احسان نماید چه بزرگوار نگهبانی برای رعیت و پیشوائی  
برای اجتماع، که او است خداوند وسیله او حجتش از بر همه مردم تمام و  
موضعش را کامل فرموده است، بنا بر این، از مشاهده نور حق کور مباشید  
و در پست بودن باطل ساکت نشینید که صخر بن فیس در روز جبل  
بدست شما خوار شد امروز بارخیز باری پسر پیغمبر، آن لکّه نگهرا  
از دامن خود بشوئید، بخدا قسم هر کس که از باری او کوناهی کند  
خداوند، ذلّت موردی در فرزند انوی و کم بود در فاضل او فرار میدهد

وَالْقَلْبُ فِي عَشِيرَتِهِ وَهِيَ أَمَا إِذَا قَدْ لَبَسْتَ لِلْحَرْبِ لَأَمْنَهَا وَادَّعَتْ لَهَا  
بَدْرَهَا مَنْ لَمْ يَقْتُلْ بِمَنْ وَمَنْ يَهْرَبُ لَمْ يَمُتْ فَاحْشِنُوا وَحَكِمُوا لِلَّهِ رَدُّ  
الْجَوَابِ .

فَتَكَلَّمْتُ سُوْحَنْظَلَةَ فَقَالُوا أَمَا خَالِدٌ سَحْنُ بَيْلِ كِنَانَتِكَ وَفِرْسَانُ  
عَشِيرَتِكَ إِنْ رَمَيْتَ بِنَا أَصَبْتَ وَ إِنْ عَرَوْتَ بِنَا فَتَحْتَ لَا تَحْشَرُوا اللَّهَ غَمْرَةً لَا  
غَمْرَتَاهَا وَلَا تَلْفُوا اللَّهَ شِدَّةً إِلَّا لِفِيَاهِ السَّيْرِ وَاللَّهُ بِنَايَا قَنَا وَنَفِيكَ بَابِدَانَا  
إِذَا شِئْتَ فَافْعَلِ .

وَتَكَلَّمْتُ بَنُو سَعْدِ بْنِ بَزْدٍ فَقَالُوا يَا أَبَا خَالِدٍ أَعْضُ الْأَشْيَاءِ

هان که من سهم خود ، لباس جنگه بر تن آراسته و رده ردم پوشیده ام  
هر آنکس که کشته نشود ، بالاخره خواهد مرد و هرکس از جنگه فرار  
کند از جنگالمرگ بجات نخواهد یافت ، خداوند شمارارحمت کند سخنان  
مرا باسح دهد .

فَبَيَّلْتُ حَنْظَلَةَ بِسُخْنِ آمَدَدٍ وَكَفَنَتْهُ : أَيْ أَمَا خَالِدُ مَا حَمَكِي فِرْعَاهِي  
فِرْكُشِي نُو وَ سَوَارَانِ قَامِلِ نُو حَسْبِي ، إِنْ نُو سَبَلَةُ مَا بَدَشْمَنِ حَوْبِشِي فِيرِ  
إِعْدَازِي بَهْدَفِ حَوَاعِدِ آمَدٍ وَ إِنْ بَا مَا بَجِسْكَ رَوِي پَرُوذِ حَوَامِي شَدِ ،  
بَخْدَا فِسْمِ بَهِرِ كَرْدَایِ كِه تُو فَرُو رَوِي مَا نَبَزِ فَرُو شَوِمِ ، وَ بَخْدَا فِسْمِ هَرِ  
سَخْتِي كِه تُو مَلَا فَاتَشِ كَشِي مَا نَبَزِ مَلَا فَاتِ كَتَبِمِ ، بَخْدَا فِسْمِ مَا شَمِشِرْ هَایِ  
خُودِ بَارِ وَ بَاوَرِ نُو حَسْبِمِ ، وَ بَدَنَ هَایِ مَا سَبَرِ بِلَا بَرَايِ نُو اَسْتِ هَرِ نَسَبِمِ  
كِه دَارِي عَمَلِي كُنِ .

آنکاه فبیلله سعد بن بزبد سخن در آمدند و گفتند : ای اباخالد  
مبغوضترین چیز نزد ما مخالفت تو و بیرون شدن از رأی تو است ، و اما

ألينا خلافتك والخروج من رأيتك وقد كن سخر بن قيس أمرنا بترك القتال فحمدنا أمرنا وبني عزنا فإلينا فإمهلنا تراجع المشورة وأنابك برأينا و نكلمت بنو عامر بن نعيم فقالوا يا أبا خالد نحن بنو أهلك و خلعتك لا رضى إن غلبت و لا نولن إن ظفعت و الأمر إليك فادعنا نجيبك وأمرنا بطاعتك و الأمر لك إذا شئت فقال والله يا بني سعد لئن فعلتموها لأرفع الله السب عنكم أبداً و لأزال سبكم فيكم .

ثم كتب إلى الحسين عليه السلام سم الله الرحمن الرحيم .

سحر بن قیس ، او خود بما دستور ترک جنگ داد ما نیز دستور براهی داد شده بود سنودیم ، و عزت ما هم چنان باقی است اکنون نو ما را بپشتی ده تا باز گردیم و مشورتی نمودن نتیجه را اعلام کنیم .

آنکاه قبيلة عامر بن نعيم سخن در آمدید و گفتند : ای ابا خالد ما برادران توئیم و جانشینان تو ، در مورد بکه تو حشمتك کردی عارضایت ندیم و از محبتك تو کوچ کنی ما آسارا وطن بگیریم ، اخبار ما بدست تو است ما را بچوان که اجابت خواهیم کرد ، و دستور ده که فرمانبریم هر وقت تصمیم بگیری ما در اخبار تو هستیم .

یزید بن مسعود گفت : پسندم ای بنی سعد اگر با من مخالفت کنید خداوند ، هرگز شمشیر را از میان شما خواهد برداشت و همیشه شمشیرهای شما در ریختن خون بکدبگر بکار خواهد رفت .

پس نامه ای به حسین عليه السلام نوشت :

بنام خداوند بخشنده مهربان اما بعد ، دستخطت بمن رسید ، و آنچه را که از من خواسته بودی دانستم ، دعوت فرمودهای که



اما بعد فقد وصل الى كتابك وفهمت ما تد بتنى اليه ودعوتنى له من الاخذ بحظلى من طاعتك و الفوز بسببى من صرتك وان الله لا يخل الارض قط من عامل عليها خير او دليل على سبيل نجاته وانتم حجة الله على خلقه و ودعته في ارضه تفر عنهم من زبوتة احمدية هو اصلها وانتم فرعها فانتم سعادت باسعد طائر فقد ذللت لك اعناق بنى تميم وتركتهم انشد تابعاً في طاعتك من الابل المطماء لورود اللاء يوم خمسها وكظنها وقد ذللت لك بنى سعد و غلبت درن سدورها بساء سعابة مزن حين اسهل يرفها ظلمع .

ظلمتاً قرأ الحسين عليه السلام الكتاب قال مالك آمنتك الله يوم الخوف و

حظ خود را از فرمانبری تو بدست آوردم و به سببى که از بارى تو دارم نابل آیم ، و راستى که خداوند ، هیچوقت روى زمین را از کسیکه کارخبرى انجام دهد و با رهبر راسنکارى باشد حالى نمیکفارد ، و امروز حجت الهی بر خلقتش و امانت او در زمینش شماست ، شما از فرع همان درخت زیتون احدیت هستید که ذات مقدس ریشه آن است و شما شاخه های آن ، تشریف یابور که طایر اقبال بر سر تن بال گشوده است زیرا گردنهای بنی تمیم ، برای امتثال امرت ذلیل و باقیمانده آنان در پیروی از فرمان تو سرسخت تواند از شریکه سه روز چریده و با شکم پر پر سر چشمه آب فرود آید ، قبیله سعد را نیز سر فرمان تو کردم و نسک مخالفت را از دامنشان با آب بارانی شسته ام که از ابر سفید فرود درزد : ابرى که از درخشش برق سفید نماید .

حسین عليه السلام وقتی نام را خواهد فرمود : تو را چه میشود؟ خداوند

اعزّك وادواك يوم العطش الاكر فلما نهبوا المشار اليه للخروج الى الحسين  
 عليه السلام بلغه فنهله قبل ان يسير فجزع من انقطاعه عنه .

و اما المنذر بن الجارود فانه جاء بالكتاب و الرسول الى عبدالله  
 بن زياد لان المنذر خاف ان يكون الكتاب دسباً من عبدالله بن زياد  
 و كانت حربته بنت المنذر زوجة لعبدالله بن زياد فأخذ عبدالله بن زياد  
 الرسول فصله ثم سعدا لمسير فخطب و نوحى اهل البصرة على الخلاف و  
 إثارة الارحاف تلك الليلة فلما اصبح استجاب عليهم ابناء عثمان بن زياد  
 و اسرع هو الى قصر الكوفة فلما قاربها نزل حنّى امسى ثم دخلها ليلاً

در روز نرس، آسوده خاطر فرماید و عزّت مندا روز افزون کند و در روز  
 قیامت که نشکوی سهايت رسد سیرایت فرماید .

ولی همینکه شخصی نامبرده ( زید بن مسعود ) آهاده بیرون شدن  
 سوی حسین گشت پیش از حرکت حصر رسید که حسین علیه السلام کشته شد، وی  
 از دست رفتن این سعادت بسیار متأثر و ناراحت گردید .

و اما منذر بن جارود که یکی از حصار مجلس بود، نامه حسین علیه السلام  
 را با نامه رسان . ( ابو زرین سلیمان ) بنزد عبدالله بن زياد ( که فرماندار  
 بصره بود ) آورد زیرا منذر ترسید مبدا کاغذ ، نوشته ای از طرف  
 عبدالله بن زياد باشد و از طرفی حربۀ دحضر منذر ، همسر عبدالله بود  
 عبدالله بن زياد نامه رسان حضرت را دستگیر نمود و بدارش آویخت ،  
 سپس بر منبر شد و خطبای خواند و مردم بصره را از مخالفت و تحریک  
 افراد ماجرا جو و پست، ترساند و آن شب را در بصره بود ، چون صبح شد  
 برادرش عثمان بن زياد را نایب خویش نموده و خود بطرف کاخ کوفه

فلما اهلها انه الحسن (عليه السلام) فباشروا بقدمه و دنوا منه فلما عرفوا انه ابن زياد نفرقوا عنه فدخل قصر الامارة و بات فيه الى العداة ثم خرج و سعد المنبر و خطبهم و نوحدهم على معصية السلطان و وعدهم مع الطاعة بالاحسان .

فلما سمع مسلم بن عقیل بذلك حاف على نفسه من الاشهار فخرج من دار المختار و قصد دار هانی بن عروة فأداه و كثر اختلاف الشيعة اليه و كان عبدالله قد وضع المراسد عليه فلما علم انه في دار هانی دعا محمد بن الاشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن الحجاج و قال ما يسمع هانی بن

حرکت کرد ، چون نزدیک کوفه رسید از مرکب فرود آمد و سرگردان شب فرارسید ، و شاه داخل کوفه گردید ، مردم کوفه چنین گمان کردند که حسن (عليه السلام) شریف آورده ، لذا از مقدمات خوشحال شده و اطرافش را گرفتند و همینکه شناختند ابن زیاد است از گردش پراکنده شدند ، ابن زیاد بلاخ فرمانداری رفت و تا صبح آنجا بود صبح ، بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و از سر بیچی از فرمان حکومت وقت آنانرا فرساخت و وعدههای یکی فرمانبرداری داد .

مسلم بن عقیل که خبر آمدن ابن زیاد را شبیه از اینکه مجلس مشخص بود بر جان خود بسیار شد لذا از خانه مختار بیرون آمد و قصد خانه هانی بن عروضا نمود ، هانی او را در خانه خود منزل داد و شبها بنزدش رفت و آمد میکرد ، ابن زیاد کلر آگاههایی بر مسلم گماشته بود و دانست که او در خانه هانی است ، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن حجاج را بهمنور طلبید و گفت : چرا هانی بدیدن ما

عروه من ابلانا فقالوا ما ندری و قد قبل انه يشتكى فقال قد بلغني ذلك و بلغني انه قد مر و انه يجلس على باب داره و لو اعلم انه شاك لعدته فالتواء و مروء ان لا بدع ما يجب عليه من حقنا فأتى لا احب ان يفسد عندي مثله من اشراف العرب .

فأنواء ووقفوا عليه عشبة على بابه فقالوا ما بمنك من لقاء الامير فانه قد ذكرك و قال لو اعلم انه شاك لعدته فقال لهم الشكوى تمنعني فقالوا له قد بلغه انك تجلس كل عشبة على باب دارك و قد استبطاك و الاجلاء و الجفاء لا يحملة السلطان من منك لانك سيد في قومك و نحن

بپایه است ؟ گفتند : جهش دل نداشتیم و شبدهایم که بیمار است ، گفت بمن هم خبر بیمار بنی رسیدم است ولی شنیدیم که حالتش بهبودی یافته و بر در خانه اش می نشیند و اگر بدانم که هنوز بیمار است حتماً بعبادتش میروم ، او را ملاقات کنم و متوجه اش سازم که نباید از وظیفه ای که نسبت به او دارد کوتاهی کند ، که من دوست ندارم هم چون او شخصیتی که که از اشراف عرب است سابقه مدرد ما پیدا کند .

اینان به نزد های آمدند و هنگام عصر بر در خانه اش ایستاد و گفتند : چرا بدین فرماندار نرفته ای ؟ که بیاد تو بود و گفت : اگر میدانست که تو بیمار هستی عبادت می آمدم ، گفت : همین است و بیماری اجازه ملاقات بمن نداده است ، گفتند : فرماندار شنیده است که همه روز بر در خانه اش می نشینی از این روز رفتن ملاقات را می آغزانی شمرده است و البته حکومت وقت از ماندن توئی تحمل می آغزانی تواند ، که تو بزرگه قاعیل خود هستی ، ما تو را سوگند میدهم که سوار شده و همراه

نفس عليك ألا ما ركبت معاذنها بنبا به فلبسها ثم دعا بيفلته فركبها حتى  
 إذا دنا من الفصر كان نفسه احسّت يحس الذي كان فقال لحسان بن اسماء  
 بن خارجة يا ابن أخي اني والله لهذا الرجل (الامير) لخائف فساوى قال  
 والله يا عم ما أخوف عليك شيئاً ولا تجعل علي نفسك سبباً و لم يكن  
 حسان بهلم في أي شيء بعث اليه عبيد الله فجاء هاني و القوم معه حتى  
 دخلوا جميعاً على عبيد الله فلما رأى هانياً قال أتتك بخائن لك رجلاً ثم  
 التفت الى شريح القاضي و كان جالساً معه و اشار الى هاني و ابتدأ بين  
 عمرو بن معدى كرب و الزبيدي .

اريد حيانه و يريد فني عذرك من خيلك من مراد  
 فقال له هاني و ما ذاك اسمها الامير فقال يا به يا هاني ما هذا الامر



ما بدیدن فرما ندار بیا ، هانی بن اسماء بنی را طلبیده و پوشید و سپس قاطر  
 را طلبیده و سوار شد تا آنکه رد پد یک کاخ رسید ، گوئی دلش احساس خطر کرد  
 بحسان بن اسماء بن خارجة گفت ، ای برادر زاده ، بخدا قسم که من از این  
 مرد میترسم رأی چیست ؟ گفت : عمو ، بخدا قسم من از هیچ بر تو پاک ندارم  
 بی جهت خیالی بدل راه منه ، و حسان نمیدانست که عبيد الله بجه جهت  
 کس بدبال هانی فرستاده است ، هانی آمد و آن چند نفر نیز به همراهش  
 بودند تا همگی بر عبيد الله داخل شدند ، عبيد الله که چشمش بهانی افتاد ،  
 گفت : احمق با پای خود آمد سپس رو بشريح قاضي که نشسته بود نمود  
 و با اشاره بهانی شعر عمرو بن معدی کرب زبیدی را خواند بدین مضمون :  
 مناش زدگی خواهم او مر که من چه عذر آورد دوست نزد من  
 هانی گفت : امیر مگر چه شده است ؟ گفت : ساکت شو ای هانی

الشیء غریب فی دورک لأمیر المؤمنین و عامّة المسلمین جثت بمسلم بن عقیل و ادخلته فی دارک و جمعت له السلاح و الرّجال فی الدّور حولک و ظننت انّ ذلك یخفی علیّ فقال ما فعلت ، فقال ابن زیاد بلی قد فعلت فقال ما فعلت اصلاح الله الامیر فقال ابن زیاد علیّ بمعقل مولای و کلن معقل عنه علی اخبارهم و قد عرف کثیراً من اسرارهم فجاء معقل حتّی وقف بین یدیه فلمّا رآه حای عرف انه کلن عبنا علیه فقال اصلاح الله الامیر والله ما یشت الی مسلم بن عقیل ولا دعوته ولكن جائنی مسجراً أجرة فاستحييت من ردّه و دخلنی من ذلك ذمام فضیفته فأمّا اذ قد علست فخلّ سبیلی حتّی

این کارها چیست که در محبط تو نیست به امیر المؤمنین و همه مسلمانان انتظار می رود ؟ مسلم بن عقیل را چگونه آوردی و در سرای خود بنمزلش داده ای و اسلحه و افراد در خانه های اطراف خود جمع میکنی و گمان میکنی که این کارها بت برها پنهان میباشد ؟ گفت : اینکارها را من نکردم ، این زیاد گفت : بلی تو کردی ، گفت : خدا امیر را اصلاح فرماید من نکردم این زیاد گفت : معقل ، غلام مرا نزد من حاضر کنبد معقل ، کار آگاه مخصوص این زیاد بود که بسیاری از اسرار مردم را بدست آورده بود ، معقل آمد و در مقابل این زیاد ایستاد ، چون چشم هائی بر او افتاد او را شناخت و فهمید که کار آگاه بوده ، گفت : خدا امیر را اصلاح کند بخدا ، من نه کسی بنزد مسلم فرستادم و نه او را دعوت کردم ولی چکنم ؟ بخانه من پناه آورد و من پناهنش دادم و شرم آمد که ردّش نمایم ، باری بود که بردوش من آمد و بناچار از مسلم پذیرائی نمودم ، حال که نواطلّاح پیدا کردی مرا رها کن که باز گردم و مسلم را از خانه خود بیرون کنم

ارجع الیه و امره بالخروج من داری الی حیث شاء من الارض لا اخرج  
بذلك من دعامه و جواره .

فقال له ابن زیاد لا نظرفی ابدأ حتی تأتینی به فقال لا والله لا  
اجبتک به ابدأ اجبتک بضعی حتی تفتله قال والله لتأتیننی به قال لا والله  
لا ایتک به فلما کثر الکلام بینهما قام مسلم بن عمرو الباهلی فقال صلح الله  
الامیر خلنی و ابناء حتی اکتلم فقام فضلی به ناحیه و هما یحبث براحما  
ابن زیاد و یسمع کلامهما انا رفعا اصواتهما .

فقال له مسلم یا هانی اشتدک الله ان لا یقل نضک ولا یدخل البلاء

نا بهر جا که میخواهد برود و من از این نمیشی که نسبت باو دارم و پناهی که  
باو داده ام بیرون نیابم



ابن زیاد گفت: از من جدا نخواهی شد تا آنکه مسلم را نزد من بیاوری  
گفت: نه ، بخدا قسم هر گز او را نزد تو نخواهم آورد ، همچنان خود را بدست تو  
بندم که او را بکشی ؟ گفت: بخدا ما بد او را نزد من بیاوری ، هانی گفت: نه بخدا که  
نخواهش آورد ، چون سخن میان آن دو بدر از کشید مسلم بن عمرو باهلی  
برخواست و گفت: خدا امیر را اصلاح کند ، احازه بدست من باهانی چند کلمه  
خصوصی صحبت کنم ، این یگفت و برخواست و هانی را بگوشه ای از مجلس  
پرد ولی ابن زیاد آن دو را میدید و سخن شان را می شنید که ناگاه صدای شان  
بلند شد .

مسلم گفت: ای هانی تو را جدا خودت را بکشتن مده و قابلیت  
را مبتلا مکن بخدا قسم ، من میخواهم تو را از کشته شدن نجات دهم این  
مرد: ( مسلم بن عقیل ) پسر عموی ابراهیم است نه او را میکشند و نه

على عثرتك فوالله انى لا نفس بك عن القتل ان هذا الرجل ابن عم  
 القوم و ليسوا قاتليه ولا سائر به قادفه اليه فانه ليس عليك بذلك مغزاة  
 ولا منفعة وانما تدفعه إلى السلطان فقال هانى والله ان على بذلك  
 الخزى والعار انا ادفع جارى وسبى و رسول اس رسول الله ﷺ و انا  
 صحيح الساعد بن كثير الاعوان والله لو لم اكن إلا واحدا ليس لى ناصر  
 لم أدفعه حتى أموت دونه فاخذ بنا شدة وهو يقول والله لا أدفعه ابداً اليه.  
 فسمع ابن زياد ذلك فقال ابن زياد ادنوه منى فادنى منه فقال والله  
 لتأتينى به اولاً حين غنقك فقال هانى إذن والله نكثر البارقة حول دارك

زبانى باومیرسانند نو اورا تسلیم این زیاد هکن و مطمئن هانى که هیچ کوه  
 ننگه و عاری بر نو نیست زیرا نو او را محکومت وقت تحویل دادهای ،  
 هانى گفت : بخدا قسم که این سکه و عار برای من پس است که با دو  
 بازوی سالم و اجنبه باز و باور که من دارم پنهانند و میهمان خود را ساقط  
 پس پیغمبر را بدست دشمن سپارم ، بخدا قسم اگر هیچ کس نداشته باشم  
 و خودم نک و تنها و بی باور بدانم او را تحویل نخواهم داد تا آنکه خودم  
 بیش از او کشته شوم ، مسلم هر چه هانى را قسم میداد ، او میگفت :  
 بخدا قسم هرگز مسلم را تحویل این زیاد ندهم .

چون این زیاد این سخنان بشنید ، گفت : هانى را نزدیک من آورید  
 مرد بکش آورده ، گفت : بخدا قسم ، با باید مسلم را بمن تحویل بدهی  
 و یا گردن را میزدم ، هانى گفت : اگر مرا یکشى برق شمشیرهای فراوانی  
 در اطراف کاخت خواهد درخشید این زیاد گفت : مناسم ، با  
 شمشیرهای درخشان مرا میترسانی ؟ هانى بگمان ایشکه فیله اش



فقال ابن زياد والهاء عليك اياها لرفقة يخونني؟ و هاني بطن ان عشرينه  
بسموله .

ثم قال ادواء مني فادني منه فاستعرض وجهه بالتفتيب فلم يزل  
يضرب الله وجهه و خده حتى انكسر الله و سبل الدماء على ثيابه و  
شر لحم خده و جبينه على لعينه فانكسر التفتيب ضرب هاني بيده إلى  
فأثم سبب شرطي فحاذبه ذلك الرجل حل فصاح ابن زياد حدوده فجزوه حتى  
الغوة في بيت من بيوت الدار و اغلفوا عليه يابه فقال احملوا عليه حرما  
ففعل ذلك به فنام أسماء بن حارجه إلى عبدالله بن زياد و قبل ان الغائم  
حسان بن أسماء فقال أرسل عند سائر اليوم ابشها الأمير امرنا ان نجبتك  
بالرجل حتى إذا جئناك به هشم وجهك و سبكت دعائه على لعينه وزعمت



گفتگوی او را با ابن زیاد می شنود  
سپس ابن زیاد گفت : هانی را نزد بکر یاورد نزد بکرش بردند  
با عصائی که در دست داشت آنقدر بر بینی و پیشانی و صورت هانی زد که  
بینیش شکست و خون بر لباسش ریخت و گوشت های صورت و پیشانش  
بر معانش پاشیده شد و جوب دمی ابن زیاد شکست .

هانی دست برد و فبنة شمشیر پاسبانی را گرفت ولی پاسبان خود را  
کنار کشید ، ابن زیاد فریاد زد او را بگیرند هانی را گرفته کشان کشان  
یکی از اطاف های کاخ انداختند و درش را بروی هانی بستند ابن زیاد  
دستور داد : نگهبانی بر در اطاف گذاشتند ، اسماء بن خارجه بر خواستجوی  
با بن زیاد کرده ( و بعضی گفته است که حسان بن اسماء بود ) و گفت : مگر  
ما رسولان مکر بودیم ؟ امیر ، نو ما را دستور دادی که این مرد را نزد تو

اِنَّكَ تَقْتُلُهٗ فَضَلَبَ اَبْنُ زَبَادٍ وَ قَالَ وَ اَنْتَ هِبَهَا نِمَّ اَمْرٌ بِهٖ فَضْرَبَ حَتّٰى نَزَلَ  
وَقَبَدَ وَ حَبَسَ فِى نَاحِيَةٍ مِّنَ الْفَصْرِ فَقَالَ اِنَّهُٗ وَ اِنَّآ اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اِلَى نَفْسِ  
اَنْعَاكَ يَا هَانِئِ .

فَالرَّأْوِى : وَبَلَغَ عُمَرُ وَ بَنُ الْحَجَّاجِ اَنْ هَانِيَا قَدْ قَتَلَ وَ كَانَتْ  
رُوحُهُ نَسَبَتْ عُمَرُوهُدَا نَحْتُ هَانِىَ بِنِ عُرْوَةَ فَاقْتُلَ عُمَرُو فِى مَذْحِجٍ كَافَّةً حَتّٰى  
اِحْاطَ بِالْفَصْرِ وَ نَادَى اَنَا عُمَرُو بَنُ الْحَجَّاجِ وَ هَذِهِ فَرَسَانِ مَذْحِجٍ وَ وَجُوهُهَا  
لَمْ يَخْلُجْ طَاعَةَ وَ لَمْ يَفَارِقْ جَعَاةً وَ قَدْ مَلَفْنَا اَنْ سَاحِبِنَا هَانِيَا قَدْ قَتَلَ فَعَلِمَ  
عَبْدُاللهِ بِاجْتِمَاعِهِمْ وَ كَلَامِهِمْ فَامْرَثَ بِهَا الْغَاضِى اِنْ يَدْخُلُ عَلَى هَانِى فَيُشَاحِدُهُ

بیاوریم همینکه آوردیم استخوانهای سورتش را شکستی و ریش را  
پر خون نمودی و بنداری که او را نواهی کشت ؟ این زباد حشمتك شد  
و گفت تو اینحانی ؟ سپس دستور داد آفتاب او را زدند که او زبان افتاد  
و زنجیرش کشیدند و گوشه ای از کاخ زندانش نمودند ، گفت : اِنَّهُ وَاَنَا  
اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اِی هَانِیْ خَیْرٌ مَّرْگِ خُودِمْ رَا بَنُو مَبْدَعِمْ .

راوی گفت: بعد عروین حجاج جبر رسید که هانی کشته شد و ربيعة  
دختر عمرو همسر هانی بن عروه بود، عمرو با تمام افراد قبيلة خود مَذْحِجِ  
حرکت کرده و اطراف کاخ اس زباد را محاصره کرد و فریاد کشید من  
عمرو بن حجاجم و اینان سواران و زودگان مَذْحِجِ اند نه از اطاعت  
حکومت دفت سربچی گردایم و نه از اجتماع مسلمانان فاصله گرفته ایم  
بیا خبر رسید که دوست ما هانی کشته شده است عیبدالله دانست که قبيلة  
مَذْحِجِ، کاخ را محاصره نموده و سخرانی میکنند بطریق دستور داد ناپزد  
هانی برود و سلامتی او را که به چشم خود مشاهده نموده بمردم ابلاغ نماید

و بخبر قومہ سلامتہ من الغنل ففعل ذاك وأجبرهم فرضوا بقولہوا صرفوا.  
 قال و بلغ الخبر إلى مسلم بن عقیل فخرج بمن باعہ إلى حرب  
 عبیداللہ بن زیاد فتمصن منه قصر دار الامارة و اقبل اصحابہ و اصحاب  
 المسلم و جعل اصحاب عبیداللہ الذین معہ فی القصر یشرقون منه و یحدرون  
 اصحاب مسلم و ینوعونہم باجناد الشام فلم یزالوا كذلك حتی جاء اللیل  
 فجعل اصحاب مسلم ینفرون عنه و یقول بعضهم لبعض ما تصنع ینجیل  
 الفتنة و یلبی ان نعقد فی منارنا و ندع هؤلاء القوم حتی یصلح الله ذات  
 بینہم فلم یبق معہ سوى عشرة افس فدخل المسلم المسجد لعلی المغرب

شرح مع اینکار را کرد و خبر سلامتی عابی را با نان داد آنان نیز بکفته  
 شرح را خن شد و باز گشتند



راوی گفت: خبر گرفتاری عابی مسلم بن عقیل رسید با افرادی که  
 بعشش نموده بودند بچنگک عبیداللہ بیرون شد عبیداللہ در کاخ فرمانداری  
 پناه گرفت و سرپا زانش با سرمازان مسلم بچنگک پرداختند و عبیداللہ با  
 اطرافبانش که در میان کاخ بودند سرها از کاخ بیرون نموده و یاران مسلم را  
 از جنگ میترساندند و وعدهها میدادند که اینک لشکر شام از پشت سر  
 بکمرک ما خواهد رسید این تبلیغات سوء ادامه داشت تا آنکه شب فرا رسید  
 با آمدن شب، یاران مسلم از دور او پراکنده شدند و یکدیگر میگفتند:  
 ما را چه که با این آتش فتنه دامن یزید چه بهتر که در خانههای خویش  
 بنشینیم و اینان را رها کنیم تا خداوند صلح را در میانشان برقرار کند  
 در نتیجه این تبلیغات بجز ده نفر همراه مسلم بمسجد داخل شد و تا نماز  
 مغرب بخواند آن ده نفر نیز از گردش پراکنده شدند چون چنین دیدند،

فتفرق العشرة عنه فلما رأى ذلك خرج وحيدا في دروب الكوفة حتى وقف على باب امرأة يقال لها طوعة فطلب منها ماء فسقته ثم استجارها فاجارته فعلم به ولحقا فوشى الخبر بطريقه إلى ابن زياد فاحضر محمد بن الأشعث وضم إليه جماعة واتفقوا لاحتصار مسلم فلما بلغوا دار المرتقة وسمع مسلم وقع حوافر الخيل ليس درعه وركب فرسه و جعل يحارب اسحاب عبيدالله حتى قتل منهم جماعة فتنادى إليه محمد بن الأشعث و قال يا مسلم لك الامان فقال مسلم وای امان للعدوة القجرة ثم أقبل بقائهم و برجز بايات حمران بن مالك الحنصلي يوم القرن .

و تنها از مسجد بیرون شد ، و در کوچه های کوفه میگشت تا آنکه بر در خانه زنی نام طوعة ایستاد و آب آواز خواست ، زن سیرایش نمود ، سپس درخواست کرد که او را در خانه خود پناه دهد ، زن نیز پذیرفت و پناهش داد ، فرزندش دانست که مسلم در خانه او است ، و باین زیاد گزارش داد این زیاد محمد بن اشعث را احضار کرد و عده ای سرباز به همراهش نمود ، و مأمور جلب مسلهاش کرد ، چون بعد از خانه آن زن رسیدند و صدای اسم آنها بگوش مسلم رسید زده خود را پوشید و بر اسب خود سوار شد و با سربازان عبيدالله مشغول جنگ گردید تا آنکه عده ای از آنان را کشت محمد بن اشعث فریاد زد که ای مسلم تو در امان ما هستی ، مسلم گفت : به امان مردم حيله گر و بد کردار چه اعتمادی توان داشت ؟ باز مشغول جنگ شد و اشعار حمران بن مالك حنصلي را که در روز قرن سروده بود میخواند بدین مضمون :

افست لا اُقتل إلا حراً  
وان رأيتهم شيئا منكرا  
اكره ان اخدع أو اغرأ  
أو اخلط البارود سخائرا  
كل أمرى يوم بلاني شرأ  
امرهم ولا اخلط ضرأ  
فنادوا اليه أنه لا يكذب ولا يغر  
فلم يثبث إلى ذلك و تكاثروا  
عليه بعد ان أنهن بالجراح فطعن رجل من خلفه فخر إلى الأرض فاخذ  
اسيرا .

فلما ادخل على عبيد الله لم يسلم عليه فقال له الحرسي\* سلم على  
الامير فقال له اسكت و بحق والله ما حولي بامير فقال ابن زياد لا عليك

من عهد جابازی براء دوست بنم  
آزاده حوام دایره کز فید رستم  
گر مر گذر کنم شریکی بود لیکن  
چون طوطیان از شوق او شکر شکستم  
راهی نه با بیرنگ باشد لی فریستم  
لی سرد را با تلخ و گرم آمیختم  
هر کس بروزی بپوشد بدن بدنگ  
امروز بیند آن بدی از ضرب دهم  
لشکر بان صدا زدند که کسی بنودوخ نمیکوبد و نو را فریب  
نمیدهد ، ولی باز مسلم بگفتار آن نوجشهی سمود و در اثر زخمهایی که  
بیکر شرسد یرویش از دست رفت و سر بازان عید الله بر او هجوم آوردند  
سربازی از پشت سر چنان نبره بر او زد که بروی زمین افتاد ، و بحالت  
اسارت دستگیر شد .

چون مسلم را بنجلس ابن زیاد وارد نمودند سلام نکرد ، پاسبانی  
او را گفت ، فرماندار سلام بده ، مسلم گفت : ساکت باشی وای بر نوبختا  
قسم که او فرماندار من نیست ، ابن زیاد گفت : اشکالی ندارد سلام بدهی  
یا ندی گفته خواهی شد ، مسلم گفت : اگر تو مرا بکشی - تازه کی ندارد

سَلِمْتُ أَمْ لَمْ يَسْلَمْ فَأَنْتَ مَقْنُولٌ فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ إِنَّ فِتْنَتِي فَلَنْدُ قَتْلٍ مِنْ هُوَ  
 شَرُّ مَتَكٍ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مَتِيٍّ وَ بَعْدَ فَأَنْتَ لَا تَدْعُ سِوَةَ الْفِتْنَةِ وَ فِتْحُ الْمُنْتَلَةِ وَ  
 خَبِثَ الْعَرِيرَةُ وَ لَوْ أَنَّ الْغَلْبَةَ لِأَحَدٍ أَوْلَىٰ بِهَا بِكَ فَقَالَ ابْنُ زَبَادٍ يَا عَاقِيَّ يَا  
 شَاقِيَّ خَرَجْتَ عَلَىٰ إِمَامِكَ وَ شَفَعْتَ عِصَا الْمُسْلِمِينَ وَ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ فَقَالَ مُسْلِمٌ  
 كَذَبْتَ يَا ابْنَ زَبَادٍ إِنَّمَا شَقِيٌّ عِصَا الْمُسْلِمِينَ مُعَاوِيَةُ وَ ابْنُهُ يَزِيدُ وَ أَمَّا الْفِتْنَةُ  
 فَأَتَمَّا الْفِتْنَةُ أَنْتَ وَ أَمْلُوكَ زَبَادُ بْنُ عَبِيدٍ عِنْدَ بَنِي عِلَاجٍ مِنْ تَقَبُّبٍ وَ أَمَّا  
 أَرْجُوَانُ بَرَزْنِيَّ اللَّهُ الشَّهَادَةُ عَلَىٰ بَدِيٍّ شَرٌّ يَرِثُنِي فَقَالَ لَهُ ابْنُ زَبَادٍ مَتَكُ  
 تَصِلُكَ أَمْرًا أَحَالَ اللَّهُ دُونَهُ وَ جَعَلَهُ لِأَهْلِهِ فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ وَ مَنْ أَهْلُهُ يَا ابْنَ  
 مَرْجَانَةَ فَقَالَ أَهْلُهُ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ فَقَالَ مُسْلِمٌ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَسِيدًا بِاللَّهِ حَكَمًا



بدن را از نو بهتر از مرا گشته است از این گشته . نو در زحر کشی و نگر  
 زشت مثل نمودن و پایا کی طنب و بست فطری در حال پیروزی ، هیچ کس  
 مجال نمیدهی که از نو با بنی جنابان سزاوارتر باشد ، این زباد گفت : ای  
 مخالف سرکش بر پیشوایت خروج کردی ؟ وصف وحدت مسلمین را در  
 هم شکستی ؟ و فتنه و آشوب بر انگیزی ؟ مسلم گفت : ای پسر زباد  
 وحدت مسلمانان را معاویه و پسرش یزید در هم شکست و فتنه و آشوب  
 را نو و بدین زباد بن عبید برده سی علاج از تغیب ، بر پا نمود و من  
 امیدوارم که خداوند بدست بدترین افراد خلق شهادت را نصیب من فرماید  
 این زباد گفت : در آرزوی چبری بودی که غلبوند نگذاشت و آن را  
 بدست اهلی سپرد ، مسلم گفت : ای پسر مرجانه چه کسی صلاحیت آن را  
 دارد ؟ گفت : یزید بن معاویه ، مسلم گفت : عباس خدا را ما را صی حسنین  
 که خدا میان ما و شما حکم فرماید ، این زباد گفت : تو گمان کرده ای

مینما و بینکم فقال له ابن زیاد أنظر " ان " لك في الامر شيئاً فقال له  
 مسلم والله ما هو الظن " و لكنه البغي فقال ابن زیاد أخبرني يا مسلم بما  
 ذا انيت هذا البلد وأمرهم مثلث ففتنت أمرهم بينهم و فرقت كلمتهم فقال  
 مسلم ما لهذا البت و لكنكم اظهروا المنكر و دفنتم المعروف و تأمرتم  
 على الناس بغير رضى منهم و حملتموهم على غير ما أمركم الله به و عملتم  
 فيهم باعمال كسرى و فيسر فائتيناكم بالأمر فيهم بالمعروف و نهى عن المنكر  
 و نعوهم إلى حكم الكتاب و السنة و كما اهل ذلك فجعل ابن زیاد  
 بشنمه و بشتم علياً و الحسن و الحسين عليهما السلام فقال له مسلم أنت و أبوك

که نو را در این کار بهر و صبی است مسلم گفت : جدا قسم نداینکه  
 گمان دارم ملکه به چنین دادم **ابن زیاد گفت :** بگو بدانم چرا با بن شهر  
 آمدی و محیط آرام شهر را بهم زدی و تفرقه میان اجتماع ایجاد کردی  
 مسلم گفت : منظور من از آمدن این نبود و لکن این شما بودید که کارهای  
 زشت را آشکار و کز بیک را از میان اجتماع بردید و بدون رضای مردم  
 بر آنان حکومت کردید ، و خلاف دستورات الهی را بر آنان تحمیل  
 نمودید ، و برسم کسری و فيسر در میان آنان رفتار نمودید ، ما آمدیم  
 تا بر فتنه امر بمعروف و نهی از منکر و دعوت بحکم قرآن و سنت بصعیر  
 را اجرا کنیم و صلاحیت این کار را نیز داشتیم ، این زیاد شروع کرد  
 بناسزا گفتن به علی و حسن و حسین علیهم السلام مسلم گفت : تو و پدرت  
 بدشنام مزاور نری ، هر چه خواهی بکن ای دشمن خدا ، این زیاد به بکر  
 بن حمران مأموریت داد که مسلم را بیالای کاخ برده و بکشد ، بکر ،  
 مسلم را پیام کاخ برد و زبان مسلم مشغول تسبیح خدا بتعالی و استغفار و

احق بالشیمة فاضی ما أمت فاس یا عبد الله فامر ابن زیاد بکربن حمران  
 ان یسجد به إلى اعلى الفجر فبغضه فمعه به وهو یسبح الله یتستغفره  
 و یسکی علی النبی ﷺ فضرِبَ عنقه و قتل مذبوحاً فقال له ابن زیاد ما  
 شأنک ؟ فقال ابشأ الامیر رأیت ساعة فتلذت رجلا اسودسیتی الوجه هذا  
 عاضاً علی اسنمه اوقال علی شقته فزعت منه فرعا ثم افزعه فط فقال من  
 زیاد لعنه الله لعلک دعشت ثم امر بهانی من عروء فاخرج لبقول فبعل  
 بقول و امد حواء و ابن منی مذحج و اعشیراء و ابن حنی عذیری فقال  
 له مد عنفک فقال لهم والله ما انا بها سخی و ما کنت لا عینکم علی نفسی  
 فضر به علام لعبد الله من زیاد بقال له و شید فقتله و فی قتل مسلم و هانی

درد بر پیغمبر بود که گردش را زد و وحشت زده از پام فرود آمد امن  
 زیاد به بکر گفت: فرا چه شد؟ گفت امیر آن لحظه که مسلم را کشتم مرد  
 سباء جهره بد صورتی را در مقابل خود دیدم که انگشت بدندان گرفته  
 و با گفت: ( لب گزان ) آیینان از دیدن او ترسیدم که هرگز چنین  
 ترسیده بودم، این زیاد ملعون گفت: شاید از وحشتی می بود  
 که تو را فرا گرفته بوده است پس دستور داد هانی بن عروء را بیرون  
 آورد و بکشند هانی مکرر می گفت: ای قبیله مذحج و کجا قبیله مذحج  
 بداد من میرسد، ای عشیره من و کجا هستید قاتل من که بفریادم برسد  
 حاضر قتل او را گفت: گردن را کشیده نگاه دار که برای شمشیر زدن  
 آماده تر باشد ) گفت: بخدا قسم که من چنین سخاوتی ندارم و شما را  
 بکشتن خود باری نکنم، این زیاد غلامی داشتید فام او هانی را کشت  
 عبدالله بن زبیر اسدی در باره کشته شدن مسلم و هانی شعری



بقول عبدالله بن زبیر الاسدی و یقال انها للفرزدق و قال بعضهم انها  
لسلبان الحنفی\* شعر :

فان كنت لا تدرين ما الموت فاعطري	إلى حاني في السوق وابن عقیل
إلى بطل قد هشم الشبف ووجه	واحر بهوى من طمار قبل
اصابها فرح البقي فاصبحا	احاديث عن برى بكل سبیل
نري جسدا قد غبر الموت لونه	و صبح دم قد سال كل سبیل
فتی كان احیی من فناء حبة	وافطع من دى شعر بنی صفیل
أیركب اسماء الهماليج آما	وقد طلسته مذحج بذحول
نطوف حجابہ مراد و کلهم	على رغبة من سائل و رسول
فان انتم لم تاتوا باحکم	فکونوا حایا ارسیت مظلیل

بدینظمون سروده است ، و گفته شده است که سراینده ، فردرق است و  
یعنی سلبان حنفی را سراینده اشعار خوانده است :

گرتو بخواهی که مرگه بینی با چشم	مسلم و حانی بگر تو بر سر بازار
بیل تنی کش ز تیغ صورت مجروح	کشته دیگر ز بام کشته نکو سار
دست زنا زاده ای بخونشان آغشت	شمسرخ روز این جنایت و کشتار
پیکری از مرگه که گشته دگرگون	جسمی ، خونش روان بدامن که سار
ناره جوانی بیزم ، دخت پر آردم	سرو روانی بر زم ، تیغ شرربار
و بن عجب اسام سوار مرکب و ایمن	مذحج ، خونخواه او چو لشکر جرّار
گردوی اندو طواف خیل مراد است	منتظر فرصت و مراغب اخبار
گر نساند حوایهای برادر	پست و ژبونیبد چون زبان زنا کار

قال الراوى و كتب عبدالله بن زياد بخير مسلم و هانى الى يزيد  
امن معوية فاعان الجواب اليه بشكره فيه على فضله و سلطونه و برقه  
ان قد بلغه توجه الحسين عليه السلام الى جهنم و بأمره عند ذلك بالمواخذه و  
الانتقام و الحبس على الظنون و الاوهام .

و كان قد توجه الحسين عليه السلام من مكه يوم الثلثا ثلث صفر من  
ذى الحجة و قبل يوم الأربعاء ثمان صفر من ذى الحجة سنة ستين قبل ان يعلم  
بقتل مسلم لانه عليه السلام خرج من مكه في اليوم الذي قتل فيه مسلم و هو ان الله عليه .  
و روى انه عليه السلام لما عزم على الخروج الى العراق قام خطيبا فقال  
الحمد لله ما شاء الله ولا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله خطا الموت

راوى گبت : عبدالله بن زياد ضمن لامه ای خبر کشتن مسلم و هانی  
را بیزید گزارش داد ، بیزید نامه عبدالله را با سیاستکاری از کارها و شدت  
عملش پاسخ داد و اضافه کرد که گزارش رسیده حاکی است که حسین عليه السلام  
بآن سوی منوجه شده است و دستور داد که کاملاً سخت گیری کند و هر کس  
را گمان برد و با احتمال داد سر مخالف دادر انتقام گیرد و زندانی کند  
و حسین عليه السلام روز سه شنبه سوّم ذی الحجة ( روز چهارشنبه هفتم  
ذی الحجة نیز گفته شده است ) سال ششم از هجرت از مكه حرکت کرد  
و هنوز خبر کشته شدن مسلم بآن حضرت رسیده بود زیرا همان روزی که  
مسلم کشته گشت حسین عليه السلام از مكه بیرون شد .

و روایت شده است که چون حسین عليه السلام خواست از مكه بیرون  
شود برای سخنرانی پیا خواست و فرمود :

منابش خدای راست و آنچه خدا بخواهد میشود و بیرونی جز از

علی ولد آدم مخط الفلادۃ علی جید الفناء و ما أو لهنی إلى اسلافی اشباق  
بعقوب إلى یوسف وخبزلی مصرح ایا لاقبه کائی باوصالی تنفظمها صلان  
القلوات من التواویس و کر بلا فیلان منی اگر اشا جوفاً و اجرة مصبا  
لا محبص عن يوم خط بالقلم رضی الله رضا نا اهل البیت صبر علی بلائه  
و یوفینا اجر الصابرین لن نشذ عن رسول الله ﷺ لحسنه و هی مجوده  
له فی حطیره القدس مغرهم عینه و بحزبهم و عنه من کان باذنا مهجته  
و موطنه علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فامنی راحل مصباحا انشاء الله تعالی .  
و روی ابو جعفر محمد بن جریر الطبری الامامی فی کتاب دلائل

خداوند نیست درود خداوند بر پیغمبرش باد ، هر که بر فرزند آدم مسلم  
است هم چون کردن بند در گردن و خنجران جوان ، جعفر مشافم بدیدار  
گذشتگانم آجنانکه بعقوب باید دیدار یوسف اشباق بود مرا کشتار گاهی  
مغرر است که باید آجبا برسم ، گوئی می بینم پیوند های بدن مرا گرگان  
بیابان ها از هم جدا می کنند در سرزمینی میان نواویس و کر بلا ناروده های  
خالی و آبهای گرم سرا از بارهای غن من پر کنند ، آدمی از سر بوشت  
ناگزیر است ، ما خاندان رسالت برضای خداوند راضی هستیم و بیلابش  
شکیبا ، و خداوند بهتر بن پاداش شکیبایان را بما عطا خواهد فرمود هرگز  
پاره تن رسول خدا از او جدا نکرد و همگی در جابگاه قدس در کنار  
او بند نا دیده اش با آنان روشن شود و وعده الهی با مان تحقیق باید هر که  
خواهد تا خون دل خود را در راه ما نثار کند و آماده حرکت هستم همراه  
ما کوچ کند کمن بصحگاه امشب کوچ خوام نمود .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلائل الامامه روايت

الامامة قال حدثنا أبو محمد سفيان بن وكيع عن أبيه وكيع عن الامشي قال قال أبو محمد الواقدي وزرارة بن خلج : لقينا الحسن بن علي عليه السلام قبل أن يخرج إلى العراق فاعبرناه صف الناس بالكوفة وإن قلوبهم معه و سبواهم عليه فاقام يده نحو السماء فضحت ابواب السماء وترأت الملائكة عددا لا يحصوهم **إلا الله عز وجل** فقال لولا غراب الاشياء و هبوط الاجل لقاتلهم هؤلاء ولكن اعلم بفينا ان هناك مصرعى ومصرع اصحابي لا ينجو منهم **إلا ولدي علي عليه السلام** .

و روى معمر بن مثنى في مقتل الحسين عليه السلام فقال ما هذا لفظه فلما كان يوم التروية قدم مصر من سفيان بن أبي وقاص إلى مكة في جند

نموده : که ابو محمد سفيان بن وكيع از پدرش وكيع و او از امشي روايت نموده كه گفت : ابو محمد واقدي و زرارة بن خلج گفتند : ما حسين بن علي را پيش از آنكه بسوی عراق حركت كند ملاقات كرديم و از ناپايداري مردم كوفه آگاهش نموديم و او را گفتيم : كه دلهای آنان با او استولى شمشیرهايشان بر روی او ، آنحضرت چون سخن ما را شنید اشارهای بجانب آسمان نمود ، درخای آسمان باز شد و آنقدر فرشته فرود آمد كه شمارشان را جز خداوندكس نتواند و فرمود : اگر نه اين بود كه چيزهائی بهم نزديك شده و وقت مرگ فرا رسيد است ياری اين فرشتگان با اين مردم ميجنكيم ولي من يبين ميدانم كه قتلگاه من و قتلگاه اصحاب من آن جا است و بجز فرزندانم علي كسى را نجات نيست .

و معمر بن مثنى در مقتل الحسين روايت كرد است چون روز ترويه

کثیف فد امرء یزید ان یناجز الحسن الثقال ان هو عاجز، أو یقاتله ان  
قدّر علیه .

مخرج الحسن علیه السلام يوم الشّروبة و رویت من کتاب اصل الاحمد  
ابن الحسن بن عمر بن بریدة الشّفة و علی الاصل انه کان لمحمد بن  
داود الفسّی بالاسناد عن ابي عبدالله علیه السلام قال سار محمد بن الحنفیة إلی

شد عمر بن سعد بن ابی رفاص<sup>(۱)</sup> با فسون زیادی بسکته وارد شد و از  
طرف یزید مأموریت داشت که اگر حسن مبارزه جنگی آغاز کند  
متقابلاً با حسن مبارزه کند و اگر نبرد پذیرد کانی داشته باشد خود او حسن  
را آغاز نماید .



پس حسن علیه السلام روز نرویه از مکه بیرون شد و از اصل احمد بن  
حسن بن عمر بن بریدة که محدثی مورد اعتماد است روایت شده که او از  
اصل محمد بن داود فسّی از امام صادق نقل میکند که فرمود: شبی که بمبش  
حسن علیه السلام نسیم داشت از مکه حرکت کند محمد بن حنفیة شبانه بنزد  
حسن علیه السلام رفت و گفت : برادرم ، دیدی که اهل کوفه با پندرت و برادرت  
چه حیل و مکاری بکار بردند ، و من میترسم که حال تو نیز مانند حال

(۱) آمدن عمر بن سعد بسکه بهبه میباید و شاید روایت ما صریح و بین  
سعد اشقی که هنگام فوت معاویه حاکم مکه بود اشتهاء شده است و او بوده  
که از مسافرت و یا از نزد برید بسکه آمده است و محتمل اینکه در جریان  
دعوت مسلم بن حذیل در مجلسی این ذیاد بعمر بن سعد اشتهاء جنگی روی داده  
است و این عهد دبه در عهد ائمه و این تهیه در الامامة و السياسة و علی بن  
احمد مالکی در اصول المهمة بجای عمر بن سعد عمرو بن سعد نوشته اند . مزارحم

الحسن رضی الله عنه فی البیلة التي أراد الخروج سببها عن مكة فقال يا اخی ان أهل الكوفة من قد عرفت غدومهم بايک و اخیک وقد خفت أن يكون حالک کحال من مضى فان رأيت أن نضم فانک أحر من فی الحرم و أمنه فقال يا اخی قد خفت أن يعاثنی بزید بن معاوية فی الحرم فأكون الذى يستباح به حرمة هذا البيت فقال له امن العنبة فان خفت ذلك صرالى الیمن أو بعض نواحي البر فانک امنع الناس به ولا یفسد عليك فقال أنظر فیما قلت فلما کُن فی السحرار نزل الحسن رضی الله عنه فبلغ ذلك ابن الحنفية فأتاه فاخذ زمام ناقة اخی و رکبها فقال له يا اخی ألم نعدى النضر فیما سألتک قال بلى قال فما حدث علی الحروح عاجلا فقال أتانی رسول

پدر و برادرش که در آن وقت در مکه باشد هر یک از این فردی خواهی بود که در حرم التوحید و کسی را بنویسد دست روی نخواهد بود ، فرمود : برادرم ، مبرسم بزید بن معاوية بناگاه مرا بکشد و احرام این خانه با کشته شدن من از میان برود عهد بن حنيفة گفت : اگر از جیب پيش آمدی میترسی بسوی من و با یکی از یابانهای دور دست برو که از هر جهت محفوظ باشی و کسی را بنویسد دست روی ندارد فرمود : تا به بینم ، چون سحر شد حسن رضی الله عنه کوچ کرد خبر کوچ کردن حسن به حسن بن حنيفة رسید ، آمد و زمام شترى را که حضرت سوار بر آن بود بگیرد و عزم کرد : براند مکر و عده نفرمودی که پیشنهاد مرا مورد توجه قرار دهی ؟ فرمود : چرا ، عرض کرد : پس چرا با این شباب بیرون میروی ؟ فرمود : پس از آنکه از نو جدا شدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود : حسن بیرون برو که مشیت خداوندی بر این است که نورا کشته به بیند ، عهد بن حنيفة

اللَّهُ ﷻ بعد ما غارتك فقال يا حسين ﷺ أخرج فان الله قد شاء ان يراك قبلا فقال له ابن الحنفية انا لله وانا اليه راجعون فما معنى حملك هؤلاء النساء معك و انت تخرج على مثل هذه الحال قال فقال له قد قال لي ان الله قد شاء ان يريني سبايا و سلم عليه و مضى .

و ذكر محمد بن يعقوب الكليني في كتاب الرقائق عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن ابيوب بن نوح عن صفوان عن مروان بن اسمعيل عن حمزة بن حمران عن ابي عبدالله ﷺ قال ذكرنا خروج الحسين ﷺ و تخلف ابن الحنفية عنه فقال ابو عبدالله ﷺ يا حمزة اني سأحدثك بهديث لا يمثل عنه بعد مجلسنا هذا ان الحسين ﷺ لما فصل منوحيا أمر بفرطاس و كتب بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي ﷺ

گفت : انا لله وانا اليه راجعون ، حال كه نور يا ابي وضع بيرون ميروي پس همراه بردن اين زبان چه معنى دارد ؟ فرمود : رسول خدا ﷺ بمن فرمود : مشيت خدا بر اين شده است كه آنان را باز اسير و گرفتار بهيند اين بگفت و با محمد خدا حافظي فرمود ، و حرکت كرد .

محمد بن يعقوب كليني زمر كتاب وسائل از محمد بن يحيى و او از محمد بن حسين و او از ابيوب بن نوح و او از صفوان و او از مروان بن اسمعيل و او از حمزة بن حمران و او از امام صادق ﷺ نقل كرده است : كه راوي گفت : صحبت در اطراف خروج حسين ﷺ بود و اينكه چرا محمد بن الحنفية در مدینه ماند ؟ حضرت فرمود : اي حمزة الان مطلبى بنويسم كه مشروط بر اينكه پس از اين مجلس ديگر در آن باره پرسشي نكني ، حسين ﷺ چون خواست حرکت كند دستور داد كاغذى آورده و بر آن

إلى بنى هاشم أما بعد فاتنه من لحق بي منكم استشهد و من تخلف عني لم يبلغ الفتح والسلام .

و ذكر المفيد محمد بن محمد بن السمعان رضي الله عنه في كتاب مولد النبي ﷺ و مولد الاوصياء صلوات الله عليهم باسناد الى أبي عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام قال لما سار أبو عبدالله الحسين بن علي صلوات الله عليهما من مكة ليدخل المدينة لقيه أفواج من الملائكة المسومين و المردفين في أبدبهم الحراب على نجب من نجب الجنة فسلموا عليه وقالوا يا حجة الله على خلقه بعد جد و آية و أخيه إن الله عز وجل أمد جدك رسول الله ﷺ بنا في مواطن كثيرة و إن الله أمدك بنا فقال لهم الموعد حفرني و بقتني أني استشهد فيها و هي كربلاء فإذا وردتها فاتوني فقالوا يا

نوشت بسم الله الرحمن الرحيم نامه ای است از حسین بن علی به بنی هاشم اما بعد هر کس بمن پیوست گشته خواهد شد و هر که باز ماند به پیروزی نائل نخواهد آمد و السلام .

و شیخ مفید محمد بن محمد بن سمعان رضي الله عنه در کتاب مولد النبي و مولد الاوصياء با سند خود از امام جعفر صادق عليه السلام نقل میکند که فرمود : هنگامیکه حسین عليه السلام شبانه از مدینه بمکه حرکت کرد گروه های فرشتگان با صفای آراسته و پشت سر هم اسلحه بدمت و هریک بر آسبی از آسبهای بهشتی سوار خدمت حضرت رسیدند و سلام دادند و عرض کردند : ای آنکه پس از جد و پند و برادر، حجة خداوند بر خلق تو هستی همانا که خداوند عز وجل جد تو را در جاهای بسیاری بوسیله ما کمک و یاری فرموده و اکنون یزما را یاری تو فرستاده است، حضرت



حَبَّةُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ أَمَرْنَا أَنْ نَسْمَعَ لَكَ وَنَطِيعَ قَهْلٍ تَخْشَى مِنْ عَدُوٍّ بَلْفَاكَ  
 لَمْ يَكُنْ مَعَكَ فَقَالَ لَا سَبِيلَ لَهُمْ عَلَيَّ وَلَا يُلْقَوْنِي بِكَرْمَةٍ أَوْ أَسْدٍ إِلَى بَعْضِي .  
 وَاتَّهَ الْفَرَاخُ مِنْ مُؤْمِنِي الْحَيِّ فَقَالُوا لَهُ يَا حَوْلَانَا نَحْنُ شَبْعَتُكَ وَ  
 أَصَادُكَ فَمَرْنَا بِمَا نَشَاءُ فَلَوْ أَمَرْتَنَا بِشَيْءٍ كُلِّ عَدُوٍّ لَكَ وَأَنْتَ بِمَكَانِكَ لَكُنْتُمْ بِكَ  
 ذَلِكَ فَجَزَّ أَمْرٌ خَيْرًا وَ قَالَ لَهُمْ أَمَا قَرَأْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ الْمُنْزَلَ عَلَى جَدِّكَ رَسُولِ  
 اللَّهِ ﷺ فِي قَوْلِهِ فَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى  
 مَضَاجِعِهِمْ فَأَنَّا أَقَمْتُ فِي مَكَانِي فَبِمَا بَسَنَ مِنْ هَذَا الْخَلْقِ الْمُنْعُوسِ وَ بِمَا نَا  
 يَخْضَعُونَ وَ مِنْ دَا بَكُونُ سَاكِنٍ حَفَرْنِي وَفَدَا اخْتَارَهَا اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ دَعَا

فرمود : و بعد گاه من و شما در گودال و بضعای که آجا شهید خواهم شد  
 که همان کربلا است چون به آجا رسیدم رد من یابند عرض کردند :  
 خداوند ، ما را مأمور فرموده است که گوش فرمان و فرما بردار شما  
 باشیم و اگر از دشمنی بیمناک هستی ما بهر راه تو باشیم ، فرمود : راهی  
 ندارند که آسیبی بین برساند تا به بضعه خویش برسم .

و گروهائی از مؤمنین جن آمدند و عرض کردند : آقا ، ما شعبان  
 و یاران شعانیم هر چه خواهید دستور دهید ، اگر دستور بدی که همه  
 دشمنان تو کشته شود و تو از جای خود حرکت نکنی ما دستور را اجرا  
 می کنیم ، حضرت فرمود : خداوند بشما پاداش یک بدهد ، و فرمود : مگر  
 نخواهید ای قرآنی را که بجدتم رسول خدا فرود آمده است ؟ که میفرماید :  
 اگر در میان خانه های خود باشید آنرا که مرگه بر ایشان مقدّر شده است  
 بسوی بستر مرگه خویش ببرند ( و گذشتن از این ) اگر من در شهر و  
 وطن خود بمانم پس این مردم نگویند بجه و سبله آزمایش شوند ؟ و چه

الأرض و جعلها مغفلاً لشيئنا و محببنا نضل أعمالهم و سلواتهم و بحجاب دعائهم و تسكن شيئنا فتكون لهم أماناً في الدنيا و في الآخرة و لكن يحضرون يوم السبت و هو يوم عاشوراء و في غير هذه الرواية يوم الجمعة الذي في آخره أقتل ولا يبقى بعدى مطلوب من أعلى و نسي و أخوانى و أهل بيته و يسار رأسى إلى يزيد بن معاوية لعنه الله فقاتل الجن نعن والله يا حبيب الله و ابن حبيب لولا أن أمرك طاعة وأنه لا يجوز لنا

کسی در قبر من جای گزین خواهد شد ؟ جائبکه خداوند ، آن روز که بساط زمین را گسند آن جاها را برای من بر گرد و پناهگاه شیعیان و دوستان مافرا داد نامحلمها و نمازهاشان جای پذیرفته شود و دعا بشان مستجاب گردد و شیعیان ما آنجا سکونت کنند تا در دنیا و آخرت در امان باشند ولی شما روز شنبه که روز عاشورا است حاضر شوید ( و در روایت دیگر روز جمعه است ) روزیکه من در پایان آن روز گشته خواهم شد و پس از کشته شدن من ، دشمنان من بدببال ریختن خون کسی از عائله و فامیل و برادران و خاندان من نخواهند بود و سر بریده من نزد یزید بن معاویه فرستاده خواهد شد ، چنان گفتند : ای دوست خدا و فرزند دوست خدا بخدا قسم اگر نه این بود که دستورات تو لازم الاجراء است و ما را بمخالفت آن راهی نیست ، در این مورد مخالفت میکردیم و همه دشمنان تو راپیش از آنکه دست روی بنو پیدا کنند می کشیم ، فرمود : بخدا قسم ما یابن کل از شما توانا نریم و لکن مرحله ای است آزمابشی تا راه برای هرکس که هلاک شود و یا زندگی چاوید یابد روشن و نمایان گردد ، سپس حضرت براه خود ایامه داد تا گزارش به نفع افتاد ، آنجا

مخالفتك لخالقك وقتلنا جميع أعدائك قبل أن يملوا إليك فقال لهم عليه السلام  
 و نعم والله أفدرك عليهم منكم ولكن ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من  
 حى عن بينة .

ثم سار حتى مر\* بالضميم فلقى هناك عبداً حصل هدية قد بعث بها  
 بصير بن ريسان الحميرى عامل اليمن إلى يزيد بن معاوية فأخذ عليه السلام  
 الهدية لأن\* حكم أمور المسلمين إليه و قال لأصحاب الجبال من أحب\*  
 أن ينطلق معنا إلى العراق و قبناء كراه و احسنأ معه صحبته و من يحب\*  
 أن يفارقنا أعطينا كراه بفدر ما قطع من الطريق فمضى معه قوم و امتنع  
 آخرون .

ثم سار حتى بلغ ذات عرق فلقى بشر بن غالب وادعا من العراق  
 فسأله عن أهلها فقال خلفت القلوب منك و السبوف مع بنى امية فقال

فأفلاى ديد كه بار قافله حد بقاى بود كه بصير بن ريسان حميرى استاندگار  
 يعنى براى يزيد بن معاوية فرستاده بود حضرت بار قافله را تحويل گرفت  
 كه زعامدارى مسلمين حق مسلم او بود و بشتريداران فرمود : هر كس دوست  
 دارد با ما عراق بيايد كرايه اش را تماماً مى پردازيم و از همراهش  
 فندردانى ميكنيم ، و هر كس نخواهد از ما جدا شود بهمان اندازه كه از  
 وام مى\* كرده كرايه اش را خواهيم پرداخت ، حمى بهمراش آمدند و  
 جمى ديگر خوددارى نمودند .

سپس حضرت برآمد خود ادامه داد و با هدایت العرق رسيد آنجا بشر بن  
 غالب را ديد كه از عراق ميايد پرسيدش كه اهل عراق در چه وضعى  
 بودند ؟ عرض كرد : من كه آمدم دلهاشان با تو بود ولى شمشيرهاشان با

صدق آخر بنی اسد بن الله بصل ما يشاء و بحکم ما يريد .

قال الراوی ثم سار حتى ازل التعلية وقت الظهيرة فوضع رأسه فرقد ثم استبظ فقال فد رأيت عاتقا يقول أتم تسرعون والمنايا نسرع بكم إلى الجنة فقال له إبنه علی با ایه أفلسنا علی الحق فقال بلی یا بنی والله الذی إلیه مرجع العباد فقال با ایه إذن لا بیالی بالموت فقال الحسین (علیه السلام) جزاک الله با بنی خیر ما جزی ولدنا من والد .

ثم بات (علیه السلام) فی الموضع المذكور فلما أصبح إذا برجل من الکوفة یکتی أبا هرّة الأزدي فد أتاه فسلم علیه ثم قال با ابن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) .

بنی امیه ، فرمود : برادر بنی اسد سخن برآست گفت ، خداوند بهره چه که مشتقش نمائند بذررد انجام میدهد و عریجه را که اولاد فرماید حکم میکند .

ترجمه کتب مرید مسعودی

راوی گفت : سپس حسین (علیه السلام) بر احوش ادامه داد تا هنگام ظهر در تعلیه فرود آمد ، سر پیاپی گذاشت و بخواب رفت و سپس بیدار شد و فرمود : دیدم یکی خدا میزد شما ندیدید و لی مرگ شما را تندتر به بهشت میرسد ، فرزندش علی (علیه السلام) عرض کرد : پدر جان مگر ما بر حق پسیم ؟ فرمود : چرا فرزندانم ، قسم بآن خدائی که بازگشت بندگان بسوی او است ، عرض کرد : پدر جان اگر چنین است ما را از مرگ چه پاك ؟ حسین (علیه السلام) فرمود : فرزندانم ، خداوند بهترین پاداشی را که بفرزندش از پدر داده بنوعطا فرماید .

سپس حسین (علیه السلام) در همان منزل شب را صبح رساند چون صبح کرد مردی که کتباتش ابا هرّة ازدی بود از کوفه می آمد ، بخدمت حضرت

ما الذي أخرجك عن حرم الله و حرم جدك رسول الله ﷺ؟ فقال الحسين  
 ﷺ و يحك يا أبا هرثمة إن بنی امیة أخذوا مالي فصرت و شتموا عرضي  
 فصرت و طلبوا دمي فهربت و ابى الله لثقتي الفئة الباغية و ليلبسهم الله  
 ذلاً شاملاً و سباً فاطماً و لهبطن الله عليهم من بذلهم حتى يكونوا أثلاً  
 من قوم سبا إذ ملكهم إمراء فحكمت في أموالهم و دعائهم .

ثم سار ﷺ فحدث جماعة من بنی فزاره و بجيلة قالوا كنّا مع  
 زهير بن القين لما اقبلنا من مكة فكنّا نساء الحسين ﷺ حتى لحقنا .  
 فكان إذا أراد الشروا اعتزلنا فزلنا ناحية فلما كن في بني الايام نزل

وسيد و سلام کرد سپس عرض کرد ای سرپیغمبر برای چه از حرم خدا  
 و حرم جدت رسول خدا بیرون شدی ؟ حسین ﷺ فرمود : ما نا باهره  
 بنی امیة تروتم را گرفتند صبر کردم دشنام دادند و با یروم لطمه زدند  
 باز محمل کردم ، بدنیال ریختن خونم بودند فراز کردم ، و بندها قسم  
 یاد میکنم که حتماً گروهی شمشیر مرا خواهد کشت و خداوند لباس ذاتی  
 بآنان به پوشاند که مرا پایشان را فرا گیرد و شمشیر بر آبی بر آنان  
 فرود آید و حتماً خداوند کسی را بر آنان مسلط خواهد کرد که از قوم  
 سبا که زنی بر آنان حکومت میکرد و اختیار مال و جانشان را داشت  
 ذلیلتر کردند سپس از آن جا روانه شد .

جمعی از بنی فزاره و فبيلة بجيلة نفل کردند که ما به همراه زهیر بن  
 فہن بودیم که از مکه رو بوطن می آمدیم و بدنیال حسین ﷺ در حرکت  
 بودیم نا باور رسیدیم و هر جا که حسین میخواست منزل کند ما گناوه گرفته  
 و در طرفی دیگر فرود می آمدیم ، در یکی از منازل که حسین فرود آمد

فی مکنان لم نجد بداً من أن نأزله فبه فبينا نحن نتغذى من طعام لنا إذ  
 أقبل رسول الحسین علیه السلام حتی سلم ثم قال یا زهیر بن القین ان ابا عبد الله  
 الحسین علیه السلام بعثی اليک لتأبیه فطرح کل انسان منّا ما فی یده حتی  
 کان علی رؤسنا الطیر فقلت له زوجته و هی ديلم بنت عمرو سبحان الله  
 أبعث اليک ابن رسول الله صلی الله علیه و آله ثم لا تأبیه ؟ فلوانته فسمعت من کلامه  
 فمضى إليه زهیر بن القین فما لبث أن جاء مستهراً قد اشرق وجهه فأمر  
 بضابطه و ثقله و مناعه فحوک إلى الحسین علیه السلام و قال لأمراه أنت طالق  
 فاقی لا أحب ان یصیبک بسبی إلا حیر وقد عرمت علی صحبة الحسین

ما را چاره‌ای جز این نبود که در میان جا منزل کنیم پس از ورود آمدن  
 مشغول غذا خوردن بودیم که دیدیم فرستاده حسین رو به ما می‌آید ، آمد ،  
 تا سلام کرد و سپس گفت : ای زهیر بن قین ابا عبد الله الحسین مرا بنزد  
 تو فرستاده است تا تو را اطلاع کنم که نزد حسین بمانی همیشه که این پیام را  
 رسانده همه ما تشنه‌ها که در دست داشتیم افکندیم و کوئی پرندۀ بر سر ما  
 نشسته بی حرکت ماندیم ، زن زهیر که ديلم دختر عمرو بود بزهری گفت :  
 سبحان الله پس پیغمبر کس بنزد تو میفرستد و تو دعوتش را اجابت  
 نمیکنی ؟ مبرقی و بسختی گوش فرا میدادی ، زهیر چون این سخن  
 بشنید بنزد حسین رفت زمانی نگذشت که با روی خندان و صورتی نورانی  
 بازگشت و دستور داد خبۀ و نار و اثاثش را کنند و نزدیک حسین برپا  
 کردند و بزنی گفت : تو را طلاق کنم زیرا میخواهم بخوابم من جز  
 خبر چیزی بشو برسد من نسیم گرفتم بهر آن حسین باشم تا خود را فدایش  
 کنم و جام را سیر بلایش نمایم سپس هر چه از اموال تعلق بزن داشت باو

عَلَيْهِ السَّلَامُ لاقَده بنفسي وأُفهِ برُوحِي ثم أعطاهَا مالَهَا و سَلَّمَهَا إِلَى بَنِي  
عَمَّهَا لِيُوسِلَهَا إِلَى أَهْلِهَا فَتَقَامَتْ إِلَيْهِ وَ بَكَتْ وَ دَعَتْهُ وَ قَالَتْ كَلَّنَ اللَّهُ عَوْنَا  
وَ مَعِينَا خَارَ اللَّهُ لَكَ اسْئَلْكَ أَنْ تَذَكِّرَنِي فِي التَّبَعَةِ عِنْدَ جَدِّ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَنِي وَ إِلَّا فَهُوَ آخِرُ الْعَهْدِ مَنِيِّ بِهِ .

ثم سار الحسين عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى بَلَغَ زِبَالَةَ فَنَاءَهُ فَبِهَا خَيْرَ مُسْلِمٍ مِنْ عَقِيلٍ  
فَعَرَفَ بِذَلِكَ جَمَاعَةً مِمَّنْ تَبِعَهُ فَتَفَرَّقُوا عَنْهُ أَهْلُ الْأَطْمَاعِ وَ الْأَوْتَابِ وَ بَنِي  
مَعَهُ أَهْلَهُ وَ خَيْرَ الْأَصْحَابِ .

قال الراوى و ارتجى الموضع بالبكاء و العويل لقتل مسلم من عَقِيلٍ  
وَ سَأَلَتِ الدُّمُوعُ كُلُّهُ مَسْبِلٌ ثُمَّ إِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَارَ فَاسْدَالَمَا دَعَاهُ اللَّهُ

داد و او را بهشت بکی از عمو راندنهایش خیر د تا بخانوانهایش برساند زن  
از جای برخواست و گریه کرد و با زهر و ذاع نمود و گفت : خدا یا رو  
ممن کلوت باد ، و هر چه خیر است برایت پیش آورد خواهشی که دارم  
مرا یروز قیامت نزد جد حسین از یاد میری ، پس زهر یارانش گفت :  
هر کس دوست دارد با من باشد بیاید و گرنه این دیدار آخرین من است  
با او .

سپس حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ از آن منزل روانه شد تا بزباله رسید . در این  
منزل بود که خبر شهادت مسلم یار رسید حضرت پند ای که بدببال او  
بودند خبر شهادت مسلم را داد ، افرادی که بطمع دنیا بودند و بغیرشان  
کامل نبود پس از شنیدن خبر شهادت مسلم از کرد آنحضرت پراکنده شدند  
و فقط خانواده او و برگزیدگان از یاران ، با حضرت باقی ماندند .  
راوی گفت : چون خبر شهادت مسلم رسید صدای شیون و گریه

إله فلقیه الفرزدق الشاعر فسلم عليه و قال يا ابن رسول الله ﷺ كيف  
 ركن إلى أهل الكوفة وهم الذين قتلوا ابن عمك مسلم من عذير وشيعته.  
 قال فاستعبر الحسين عليه السلام باكياً ثم قال رحم الله مسلماً فلقد صار  
 إلى روح الله وريحانه و جنته و رضوانه أما انت قد ضي ما عليه و بقي ما  
 علينا ثم انشاء يقول .

فان تكن الدنيا بعمد نضية      فان نواب الله اعلى و اقبل  
 وان تكن الابدان للموت أنشت      قتل امرء بالسيف في الله أفضل

نضای بیابان را بر نمود و سبلاط اشکها جاری شد . سپس حسین علیه السلام  
 بمقتضای آنکه خدا دعوتش فرموده بود روانه شد .

فرزدق شاعر سخنمنش رسید سلام داد و عرض کرد : ای پسر پیغمبر  
 چگونه بر اهل کوفه اعتقاد میکنی ؟ ابناء همانند که پسر عموی تو  
 مسلم بن عقیل و باران او را کشند ، اشک از دیدگان حسین فرو ریخت  
 و فرمود : خدا مسلم را رحمت کند او بروح و ریحان و بهشت و رضوان  
 بازگشت او و طلبهای که بر عهده داشت انجام داد و اکنون نوبت ما است  
 که آنچه بر ما است انجام دهیم ، سپس اشعاری بدین مضمون انشأ فرمود :

دیا اگر بچشم لثیمان گرانها است

باداش حق گرانتر و برتر بنزد ما است

گر بهر مرگ بیکر ما را سرشنه اند

در راه دوست گشته شدن افتخار ما است



وإن تكن الأرواق فسا مقدراً      فقله حرس المرء في السعى اجل

و ان تكن الاموال للتشرك جمعها      فعا بال متروك به المرء يهمل

قال الراوى وكتب الحسين عليه السلام كتاباً إلى سليمان بن مرد الخزازي و المسيب بن نجبة و رفاعه بن شداد و جماعة من الشيعة بالكوفة و بعث به مع فيس بن مسهر السبداوى فلما قارب دخول الكوفة اضربه الحسين بن عمر صاحب عبيد الله بن زياد لعنه الله ليقتله فأخرج فيس الكتابة و مزقه فحمله الحسين بن عمر إلى عبيد الله بن زياد فلما مثل بين يديه قال له من أنت ؟ قال أنا رجل من شيعة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام

چون سهم ما ز روزی دنیا معدوم است  
ز بهای آن که حرس طلب در دانی بکاست

چون جمع مال عاقبتش ترك گفتن است

مالی چنین بخیل شدن به روی چرا است ؟

راوى گفت : حسين عليه السلام نامه اى به سليمان بن مرد خزازى و مسيب بن نجبة و رفاعه بن شداد و حمى ديكر از اهل كوفه نوشت و نامه را بوسيلة فيس بن مسهر سبداوى فرستاد فيس كه به ترديدك ديوانه كوفه رسيد حسين بن عمر كه از زردبكان عبيدالله بود راه بر او بكرفت تا او را تفتيش كند فيس كه خود را در خطرديد نامه را بيرون آورده و پاره پاره كرد حسين او را با خود بنزد عبيدالله بن زياد برد چون در برابر او ايستاد اين زياد باو گفت : كيستى ؟ گفت : مردى از شيعة امير المؤمنين و فرزندانى ، گفت : نامه را چرا پاره كردى ؟ گفت : تا تو از مضمونى آگاه نكردى ، گفت : نامه از كه بود و بكه بود ؟ گفت : از حسين بود

و ابنه قال فلما ذا خرفت الكتاب ؟ قال لثلاثا تعلم ما فيه قال و ممن الكتاب و إلى من ؟ قال من الحسن عليه السلام إلى جماعة من أهل الكوفة لأمر فأسائهم فنضب ابن زياد و قال والله لا تقارنى حتى تخبرني بأسماء هؤلاء القوم أو سعد المنبر قتلن الحسن بن علي و أباء و أخاء و آلأ فطعتك أربا أو ما فقال ففيس أما القوم فلا أخبرك بأسمائهم و أما لن الحسن عليه السلام و أبيه و أخيه ما فعل سعد المنبر حمد الله و انسى عليه و صلى على النبي صلى الله عليه و آله و أكثر من الترحم على علي و الحسن و الحسن صلوات الله عليهم ثم لعن عبدا لله بن زياد و أباء و لمن عتاه بني أمية عن آخرهم .

ثم قال أيتها الناس أما رسول الحسن عليه السلام اليكم و قد خلقه

حملي از اهل كوفه كه نامها يقين را بیدارم ابن زياد را حشم گرفت و گفت : بخدا قسم دست آن کور بیدارم یا آنکه یام ابن افراد را مگوئی و یا آنکه بر منبر شوی و حسن بن علی عليه السلام و پدر و برادرش را لعن کنی و گریه تو را فطعه فطعه خواهم کرد ، فیس گفت : اما نام افرادی که نامه بر ایشان بود بنویس خواهم گفت و اما لن حسن و پدرش و برادرش را حاضریم پس بر منبر شد حمد و ثنای الهی کرد و درود بر پیغمبر گفت و بر علی و حسن و حسن رحمت فراوان فرستاد سپس بر عبید الله بن زياد و پدرش لعن کرد و بر همه کرد نکشان بنی امیه از اوگ نا آخر لعن کرد سپس گفت :

ای مردم من از طرف حسن بشما پیام آورده ام و در فلان جا از او جدا شدم . دعوتش را اجابت کنید ، جریان با بن زياد گزارش داده شد دستور داد او را گرفته از بالای کاخ بر برش انداختند و شهید گشت خدای

بموضع کذا فاجیبوه فأخبر ابن زیاد بذلك فأمر بالقائه من اعالي القصر  
فالتقى من هناك فمات قبل ان يبلغ الحسين عليه السلام موته فاستعير بالبكاء ثم قال اللهم  
اجعل لنا ولعقبنا منزلاً كريماً واجمع بيننا وبينهم في مسفر من رحمتك  
انك على كل شيء قدير وروی أن هذا الكتاب كتبه الحسين عليه السلام من  
الحاجز و قبل غير ذلك .

قال المروزي و سار الحسين عليه السلام حتى سار على مرحلتين من الكوفة  
فانما بالحر بن يزيد في ألف فارس فقال له الحسين عليه السلام أئنا أم علينا فقال  
بل عليك يا ابا عبدالله فقال عليه السلام لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
ثم نرد الكلام بينهما حتى قال له الحسين عليه السلام فانما كنتم على خلاف  
ما أثنى به كتبكم و قد أتت به علي و سلمكم فأنشأ أرحم إلى الموضع الذي

رحمتش کند چون خبر مرگه او حسین عليه السلام رسید اشکهاش بگریه  
جاری شد سپس گفت : بار الهای منزل بگوئی برای ما و شعبان ما آماد  
فرما و در فراگاه رحمت میان ما و آنان جمع کن که تو بر همه چیز توانائی  
و روايت ديگر حسين عليه السلام اين نامه را از حاجر نوشت و غير از اين  
نيز گفته شده است .

راوی گفت : حسين عليه السلام روانه شد تا به دو منزلی کوفه رسید  
حر بن يزيد را با هزار سوار ملاقات کرد حسين عليه السلام بحر فرمود :  
بسود مائی یا بزبان ما عرض کرد : بلکه بزبان شما یا ابا عبدالله ،  
فرمود : لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سپس سخنانی میانشان رد و  
پدل شد تا آنجا که حسين فرمود : اگر رأی شما اکنون با مضمون نامه ای  
شما و پیامهائی که فرستادگان شما بمن رسانده اند مخالف است من به

أُتِيتُ مِنْهُ فَمِنْهُ الْحَرُّ وَأَسْجَاهُ مِنْ ذَلِكَ وَقَالَ بَلْ خَذَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ طَرِيقًا لَا يَدْخُلُكَ الْكُفَّةُ وَلَا يُوْصَلُكَ إِلَى الْمَدِينَةِ لِأَعْتَدَ أَنَا إِلَى ابْنِ زِيَادٍ بِأَنَّكَ خَالَفْتَنِي فِي الطَّرِيقِ فَيَأْسِرَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى وَصَلَ إِلَى عَذِيبِ الْجَبَانَاتِ .

قال فورد كتاب عبيدالله بن زياد لعنه الله إلى الحرّ يلومه في أمر الحسين عليه السلام و يأمره بالتصديق عليه فعرض له الحرّ و أسجابه و مسوء من السير فقال له الحسين عليه السلام تأمرنا بالعدول عن الطريق فقال له الحرّ بلى و لكن كتاب الأمير عبيدالله قد وصل يأمرني فيه بالتصديق وقد جبل على عينا بطالني بذلك .

عسائلی که از آنجا آمدند باز میگرددند حرّ و سربازانش از بازگشت آنحضرت جلوگیری کردند و عرض کردند : راهی را انتخاب فرما که تو را نه بکوفه برساند و نه بمدینه بازگردی تا من نیز عذری نزد این زیاد داشته باشم حسین علیه السلام بدست چپ روانه شد تا اینکه به عذیب هجانات رسید .

راوی گفت : در اینجا نامهٔ ابن زیاد بحرّ رسید که او را در کار حسین سرزنش نموده بود و دستور داده بود که کار را بر حسین سخت بگیرد ، حرّ و سربازانش سر راه بر حسین گرفته و از حرکت جلوگیری کردند حسین علیه السلام فرمود : مگر تو خود نگفتی که ما از راه کوفه عدول کنیم ؟ عرض کرد چرا ولی نامه‌ای از امیر عبيدالله رسید که پس دستور داده تا بر شما سخت بگیرم و کار آگاهی را نیز مأمور من نموده که ناظر اجرای دستور باشد .

قال الراوى فقام الحسين عليه السلام خطيباً في أصحابه فحمد الله و اتنى عليه و ذكر جده صلى عليه ثم قال انه قد نزل بنا من الامر ما قد ترون و ان الدنيا قد تغيرت و تنكرت و ادبر معروفها و اسمرت حذاء و لم يبق منها الا صباية كصباية الاناء و خسيس عيش كالمرعى الوبيل الا ترون الى الحق لا يصل به و الى الباطل لا يتناهى عنه ليرغب المؤمن في لقاء ربه محققاً فاني لا ارى الموت الاسعاده و الحيوه مع الفناء لمن الا برما فقام زهير بن الفين و قال قد سمعنا هذالك الله يا ابن رسول الله مفالك و لو كانت الدنيا لنا بافیه و كتباً فيها مستغدين لآثرنا الشهوات معك على الاقامه .

راوی گفت: حسین علیه السلام برای خطبه خواندن بیا خواست حمد و ثناء الهی را گفت و نام جدش را **مرد در دود** بر او فرستاد سپس فرمود: کار ما باین صورت درآمده است که می بینید و همانا جهرة دنیا دگرگون و زشت گشته و یکوئی از آن رو گردان شده است و با شتاب روگردان است و نه کلمهای بیش از آن باقی نمانده است: (زندگانی پسندوبونی مانند چراگاهی ناگوار) مگر نمی بینید که چقدر دمار نبشود و از باطل جلو گیری نمیکرد؟ بر مؤمن است که ملاقات پروردگار خود را بجان و دل راغب باشد که مرگه در نظر من خوشبختی است و زندگانی با مردم ستمگر ستود آور .

زهیر بن فین بپاخواست و عرض کرد: خداوند تو را رهبر و راهنما باشد باین رسول الله فرما بشارت را شنیدیم اگر دنیا را برای ما بقائی بود و ما در آن زندگی جاوید داشتیم ما با پنداری در پاری تو را بر زندگانی جاوید دنیا مقدم میداشتیم .

و قال الراوى و قام هلال بن نافع البجلي فقال والله ما كرمنا لقاء  
 ربنا و اننا على يثأنا و بئانا نوالى من والاك و نادى من عداك .  
 قال و قام برين بن خضير فقال والله يا ابن رسول الله لقد من الله  
 بك علينا ان نقاتل بين يدك و نقطع بك اصنائنا ثم يكون جدك شفيعا  
 يوم القيمة .

قال ثم ان الحسين عليه السلام قام و ركب و سار و كلما اراد المسير  
 يمشونه تارة و يسايرونه اخرى حتى بلغ كربلاء و كان ذلك في اليوم  
 الثاني من المحرم فلما وصلها قال ما اسم هذه الارض فقيل كربلاء فقال

راوى گفت : هلال بن نافع بجلی ساری خواست و عرض کرد : بخدا  
 قسم ما حلافت پروردگار خود را تا خوش نداریم و در یث های خویش با  
 روشن بینی باید داریم تا دوست شما دوستیم و با دشمن دشمن .  
 راوی گفت : بر برین خضیر درخواست عرض کرد : بخدا قسم یا ابن  
 رسول الله براستی که این منشی است از خداوند پر ما که افتخار جنگی  
 در رکاب تو بسبب ما گشته است که در یاری تو انصای ما قطعه قطعه شود  
 و سپس جد تو روز قیامت از ما شفاعت کند .

راوی گفت : سپس حسین عليه السلام برخواست و سوار شد و حرکت  
 کرد ولی سپاهیان حر گاهی جلوگیری از حرکت میکردند و گاهی  
 حضرت را از مسیر منحرف میکردند تا روز دوم محرم بر زمین کربلا  
 رسید چون آن جا رسید فرمود : نام این زمین چیست ؟ عرض شد کربلا ،  
 گفت : بار الها من از اندوه و بلا شوینا هندهام سپس فرمود : اینجا سرزمین  
 اندوه و بلا است و فرمود : فرود آئید که بارانها از و قتلگاه و مدفن ما است

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ ثُمَّ قَالَ هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ  
وَبَلَاءٍ أَنْزَلُوا هَبْنَاهَا مَحَطَّ رَحَالِنَا وَمَسَفَكَ دِمَائِنَا وَهَنَا مَحَلَّ فُجُورِنَا بِهَذَا  
حَدَّثَنِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَتَرَلُّوا جَمِيعًا وَتَزِلْ الْحَرُّ وَأَسْعَابُهُ نَاحِيَةً  
وَجُلُسُ الْحُسَيْنِ ﷺ بِصَاحِبِ سَيْفِهِ وَبِقَوْلٍ :

يَا دِهْرَافُ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ	كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَافِ وَالْأَصِيلِ
مَنْ طَالِبٌ وَمُصَاحِبٌ قَبِيلٍ	وَالدَّهْرُ لَا يَنْفَعُ بِالْبَعِيلِ
وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلٍ	مَا أَقْرَبَ الْوَعْدَ مِنَ الرَّحِيلِ

وَأَمَّا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ .

قال الراوي فسمعت زَيْنَبَ بِنْتَ فاطمة عليها السلام ذلك فقال يا أختي هذا

جدّم رسول خدا همین را بمن خبر داد پس جمله فرود آمدند حرّ و  
سر بازارش در سمت دیگری فرود آمدند حسین علیه السلام نشست و باصلاح  
شمعیر خود پرداخت و در ضمن ، اشعاری بدین مضمون میخواند :

ای چرخ آف در دوسنی بادن که خواهی

بینی بهر صبحی و در هر شامگاهی

آغشته در خون از هوا خواهی و باری

وین چرخ نبود فایع از کل بر گیاهی

هر ذلله ای باید به پیماید ده من

گینی ندارد خبر از این رسمی و راهی

حالی که تو در ملک است و فت کوچ کردن

جز بارگاه عزّتش نبود پناهی

راوی گفت : زینب دختر فاطمه اشعار را شنید گفت : برادرم ،

کلام من ایقن بالفنل فقال علیه السلام نعم یا اخفاء فقلت زینب وائلکلاء یعنی  
الحسین علیه السلام إلى نفسه قال و یکی التمسوه ولفطن الخدود وشففن الجيوب  
وجعلت ام کلثوم نادى واخفاء واعلیاء والاماء را اخفاء واحصیناء واضیعتنا  
بعدک یا ابا عبدالله .

قال فعزأها الحسین علیه السلام و قال لها یا اخفاء تمرئی بعراء الله فان  
سکائن السموات یفتنون و اهل الارض کلهم یمنون و جمیع البریة  
بهلکون تم قال یا اخفاء یا ام کلثوم و انت یا زینب و انت یا فاطمة و  
انت یا رباب اطرن انما فلتک فلا تشففن علی جیا ولا تعشفن علی  
وجها ولا تغفلن هجرا .

و روی من طریق آخران زینب لما سمعت مضمون الابیات وکالت  
في موضع آخر منفردة مع النساء و القينات خرجت حائرة یجرتون بها حتی  
کسی ابن سخن رامیکوبد که بهگشته شدن خویش بغین کرده باشد فرمود:  
آری خواهرم ، زینب گفت : آمجد مصیبتی احسن خبر مرگ خود را بمن  
میدهد .

راوی گفت : زنان همه گریان شدید و بصورت های خود سبلی  
میزدند و گریه های چاک کردند ، ام کلثوم می فریاد میزد : ایوای یا عذ  
ایوای یا علی ایوای مادرا ایوای برادرا ایوای حسین ای وای از بیچارگی که  
پس از نو در پیش داریم ای ابا عبدالله .

راوی گوید : حسین خواهر را نسلی داد و گفت : خواهرم ، تو  
بوعده های الهی دلگرم باش که ساکنین آسمانها همه قاضی کردند و اهل  
زمین همه می میرند و همه مخلوقات جهان هستی را به یستی می ایمانند پس



وفت عليه وقالت وانكلا، ليت الموت اهدى مني الحياة اليوم ماتت امي فاطمة و امي علي و اخي الحسن با حليفا الماضين و شمال الباقيين فنظر اليها الحسين عليه السلام فقال يا اخفاء لا يذهبن حليمك الشيطان فقالت بامي و امي اسئلك، نسي لك اللثاء فردت عنته و زفرنت عينا، بالدُمُوع ثم قال لو ترك القطا لابل لنام فقالت يا و بلاء افنصب نفسي لخصايا فذاك افرح لقلبي و اشد علي نفسي ثم اهرت إلى جيبها فشقت و حررت مفشبة عليها فقام عليه السلام فصب عليها الماء حتى افاق ثم عزها صلوات الله عليه

فرمود : خواهرم ام کثوم و نوای زینب و نوای فاطمه و نوای باب نوحه کتب ا ، من که کشته شمر گریبان چاک مزید و صورت ناخن منراشید و سخنان یهود بر زبان میاورید

و روایت دیگر زینب که در کوههای با زبان و دختران حرم نشسته بود همینکه معصوم آفات را شنید سر برهنه و دامن کشان بیرون شد و همین آمد تا نزد برادر رسید و گفت : آه چه مصیبتی ای کائنات مرا که باین زندگی من پایان میداد امروز احساس میکنم که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن را از دست دادم ای باد گار کدشنگان و پناه بازماندگان، حسن لگامی نخواهر کرد و فرمود : خواهرم دامن شکبیانی را شیطان از دست نگبرد گفت : پدر و مادرم بفرمانت ، راستی بهمین زودی کشته میشوی ؟ ای من بفدايت ، گریه راه گلوی حسین را گرفت و چشمها پر از اشک شد و سپس فرمود : اگر مرغ قطارا بحال خود میکشاد اشتند و آشیانه خود میخوايد زینب گفت : و او بلا ، تو بظلم و ستم کشته میشوی ؟ این زخم بر دل زینب عمیق تر و عمیق تر سخت تر است این بگفت و دست

بجهنم و نگرها لمیته بموت ایه و جدّه صلوات الله علیهم اجمعین .

و بما یسکن أن یکون سببا لحمل الحسین علیه السلام لحرمة معه و  
عباله الله تعالی لو ترکهن\* بالحجاز أو غیرها من البلاد کلن یزید بن  
معوبة علیهما لعائن الله فدانفت لبأخذهن\* الیه و صنع بین\* من الاستیصال  
وسبی\* الاموال ما یمنع الحسین علیه السلام من الجهاد و الشهادة و یمنع علیه السلام  
بأخذ یزید بن معوبة لهن\* عن مقامات السعادة .

برد و گریبان چاله زد و بهوش مروی زمین افتاد ، حسین علیه السلام بر خاست  
و آب بر سر صورتش ریخت تا بهوش آمد سپس نا آنگاه که می توانست  
نسلینش داد و مصیبت های پدر و مادر و جدش را یاد آور شد .

تذکر - ممکن است یکی از جهانی که باعث شد حسین علیه السلام  
حرصا و زنان خود را به همراه بیاورد این باشد که اگر آنان وادر حجاز  
و یا شهر دیگری بجای می گذاشت یزید بن معاویه ، که لعتهای خدا بر او  
باد مأموران هب رستاد تا آنان را اسیر گرفته و تحت شکنجه و آزارشان  
قرار دهند و بدینوسیله از مبارزه و شهادت حسین علیه السلام جلوگیری کند و  
گرفتاری زنان دوست یزید ، باعث شود که حسین علیه السلام از مقامات سعادت  
محروم بماند .

## ﴿ المسلك الثاني ﴾

في وصف حال القتال و ما بقرب من تلك الحال  
قال الراوى و قد بعيد الله من زياد اصحابه إلى قتال الحسين عليه السلام  
فاتبعوه و استخف فومه فاطاعوه و اشترى من عمر بن سعد آخرته بدياه  
و دعاه إلى ولاية الحرب قلباء و خرج لقتال الحسين عليه السلام في اربعة آلاف  
فارس و ابعده ابن زياد بالصاكر لعنهم الله حتى تكملت عنده إلى ست  
ليال خلون من المحرم عشرون الف فارس .  
فنبهوا على الحسين عليه السلام حتى بال منه العطش و من اصحابه

## ﴿ مسلك دوم ﴾

در توصیف حال جنگ و آنچه نزدیک به حال جنگ بود .  
راوی گفت : عیدالله بن زیاد باران خود را برای جنگ باحسین  
بر انگیخت آنان نیز پیروی کردند ، او اطرافیان خود را بر چنین کار  
پسندی واداشت آنان نیز فرمانبری کردند و این زیاد آخرت عمر سعد را  
بدیابش خرید و او را بدوستی خاندان بنی امیه دعوت نمود او نیز با این  
دعوت پاسخ مثبت داد و با چهار هزار سوار بجنگ حسین عليه السلام پیرون شد  
این زیاد نیز سربازان را پشت سرهم میفرستاد تا آنکه ششم ماه محرم بیست  
هزار سوار در رکاب عمر سعد تکمیل گردید .  
آنان کار را بر حسین عليه السلام تنگه گرفتند تا آنجا که بر حسین و

فقام عليه السلام و انكبي على قائم سيفه و نادى با على سونه فقال عليه السلام .  
 اشدكم الله هل تعرفونني؟ قالوا نعم انت ابن رسول الله عليه السلام و سبطه  
 قال اشدكم الله هل تعلمون ان جدتي رسول الله عليه السلام ؟ قالوا اللهم نعم  
 قال اشدكم الله هل تعلمون ان ابي علي بن ابي طالب عليه السلام ؟ قالوا اللهم  
 نعم قال اشدكم الله هل تعلمون ان امي فاطمة الزهراء بنت عبدالمصطفى  
عليه السلام ؟ قالوا اللهم نعم قال اشدكم الله هل تعلمون ان جدتي خديجة  
 بنت حويل و اول نساء هذه الامة اسلاما ؟ قالوا اللهم نعم قال اشدكم الله هل  
 تعلمون ان حمرة سيد الشهداء عم امي ؟ قالوا اللهم نعم قال اشدكم الله

باران نشسته گوی فشار آورد حسن عليه السلام پای خواست و بردست شمشیر خود  
 نکه داد و با صدای بلند فریاد زد و گفت :

شما را بخدا مرا میشناسید ؟ گفتند آری نو فرزندی یحیی و نوحه  
 او همنی ، گفت : شما را بخدا میدانید که حد من یحیی است ؟ گفتند  
 آری بخدا ، گفت : شما را بخدا میدانید که پدر من علی بن ابی طالب است ؟  
 گفتند : آری بخدا ، گفت : شما را بخدا میدانید که مادر من فاطمه زهرا  
 دختر عبدالمصطفی است ؟ گفتند : آری بخدا ، گفت : شما را بخدا میدانید  
 که حمرة سیدالشهداء عموی پدر من است ؟ گفتند : آری بخدا ، گفت : شما  
 را بخدا میدانید حمیر همان که در بهشت پرواز میکند عموی من است ؟ گفتند  
 آری بخدا ، گفت : شما را بخدا میدانید که این شمشیر رسول خدا است که  
 بر کمر دارم ؟ گفتند : آری بخدا ، گفت : شما را بخدا میدانید که این ،  
 عمامه رسول خدا است که پوشیده ام ؟ گفتند آری بخدا ، گفت : شما را بخدا  
 میدانید که علی عليه السلام نخستین کسی بود که اسلام آورد و از همه ما شریفتر

هل تعلمون ان جعفر الطيار في الجنة عسى قالوا اللهم نعم قال اشهدكم الله هل تعلمون ان هذا سيف رسول الله ﷺ انا مقلبه قالوا اللهم نعم قال اشهدكم الله هل تعلمون ان هذه عمامة رسول الله ﷺ انا لابهة قالوا اللهم نعم قال اشهدكم الله هل تعلمون ان عليا عليه السلام كان اول القوم اسلاما واعلمهم علما واعظمهم حلما وانه ولي كل مؤمن ومؤمنة قالوا اللهم نعم قال فبهم نستحلون دمي و آبي صلوات الله عليه الذائد عن الحوض ينود عنه رجالا كما يذاد البعير الصادر عن الماء ولواء الحمد في يداي يوم القيمة قالوا قد علمنا ذلك كله ونحن غير تاركيك حتى ننطق الموت عطشا فلما خطب هذه الخطبة وسمع بناته و اخنه زينب كلامه بكين و بدین و لظمن و ارتفعت اصواتهن فوجت البهن اخاء العباس و عليا ابنه و قال لهما سكتاهن فلم يری لیکثرن يكافهن .

و از همه بردبارتر و ولی هر مرد و زن با ایمان بود گفتند آری بخدا، گفت : پس چرا ریختن خون مرا حلال کرده اید ؟ با اینکه اختیار دور کردن اشخاص از حوض کوثر بدست پدر من است و مردانی را مانند دختران و اندک شده از آب از کنار حوض کوثر خواهد راند و پرچم حمد بروز رستاخیز در دست او است ، گفتند : همه اینها را که تذکر دادی ما میدایم ولی با اینهمه دست از تو بر نداریم تا تشنه جان بسیاری حسین علیه السلام که این خطبه را خواند دختران و خواهرش زینب سخن او را شنیدند گریه و ناله سردادند و سبیلی بصورت هم زدند و صداهایشان بگریه بلند شد حسین علیه السلام برادرش عباس و فرزندش علی را بسوی زنان فرستاد و دستور داد که زنان را ساکت کنند و اضافه کرد که بجان خودم قسم بطور مسلم

قال الراوى و ورد كتاب عبيد الله بن زياد على عمر بن سعد بعثته على تعجيل القتال و يحذره من التأخير و الاحمال فركبوا نحو الحسين عليه السلام و اقبل شمر بن ذى الجوشن لعنه الله فنادى ابن بنواختى عبيد الله و جعفر و العباس و عثمان فقال الحسين عليه السلام أجيبوه و ان كان فاسقا فانه بعض اخوانكم فقالوا له ما شانك؟ فقال يا بنى اخى اتم آمنون فلا تقتلوا انفسكم مع احبكم الحسين عليه السلام و الزموا طاعة أمير المؤمنين يزيد قال فناديه العباس بن علي عليه السلام نهت يدك و لمن حاجت به من امانك يا عدو الله انا مرنا ان ترك اخانا و سيدنا الحسين بن فاطمة عليه السلام و لدخل

گریه‌های فرلوانی در پیش دارند .

راوی گفت : نامه‌ای از عبيد الله بن زياد به عمر بن سعد رسید که دستور داده بود : هر چه زودتر جنگ را شروع کند و تأخیر و مسامحه نکند با رسیدن این نامه لشکر کوفه سوار شد و بطرف حسین حرکت نمود شمر بن ذى الجوشن ( خدا لعنتش کند ) آمد و صدا زد خواهر زاده‌های من : عبيد الله و جعفر و عباس و عثمان کجا باند ؟ حسین عليه السلام فرمود جوابش را بدعبد هر چند فاسق است که یکی از دانی‌های شما است گفتندش چکار داری ؟ گفت خواهر زادگان من شماها در اماند خودتان را بخاطر برادران حسین بکشتن بدعبد و از امیر المؤمنین يزيد فرمانبردار باشید .

راوی گفت : عباس بن علي صدا زد هر دو دست مباد و لعنت بر آن امانی که برای ما آوردن‌های ای دشمن خدا بها پیشنهاد میکنی : از برادر و آقای خود حسین بن فاطمة دست برداریم و سر بر فرمان ملعونان و ملعون زادگان فرود بیاوریم ؟

في طاعة العناء و اولاد العناء قال فرجع الشر لعنه الله إلى عسكره مضيا .

قال الراوى : ولما رأى الحسن عليه السلام حرم القوم على تعجيل القتال و قلّة انتفاعهم بمواعظ القتال و الخبال قال لاحبه العباس عليه السلام ان استعظمت ان تصرفهم عنا في هذا اليوم فافعل لعننا على لربنا في هذه الليلة فانه يعلم اننى احب الصلوة له و تلاوة كتابه .

قال الراوى فسألهم العباس ذلك فتوقف عربن سعد لعنه الله فقال همرون الحجاج الزبيدي والله لو انهم من الترك و الدّيلم و سألونا مثل ذلك لاجنباهم فكيف وهم آل محمد عليه السلام فاجابوهم إلى ذلك .

راوى گفت: شعر ملعون که این پاسخ را شنید خشمناک بسوی لشکر خود باز گشت .

راوى گفت: حسين عليه السلام که ديد مردم حرمي اند تا هر چه زودتر جنگ را شروع کنند و از رفتار و گفتارهاي پند آمیز هر چه کمتر بهره مند ميشوند به برادرش عباس فرمود : اگر بنوايي امروز ايشان را از جنگ منع صرف کنی بکن شايد امشب را در پيشگاه الهی بنماز يابستيم که خدا مبداء من نماز گذاردن و قرآن خواندن برای او را دوست ميدارم .

راوى گفت: عباس عليه السلام خواسته حضرت را پيشهاد کرد ، عربن سعد در پذيرفتن ايش توقف نمود همرون حجاج زبيدي گفت : بخدا قسم اگر دشمن ما از ترك و ديلم بود و چنين پيشهادی میکرد ما مي پذيرفتم تا چه وسيله ايشان که اولاد پيغمبرند پس از اين گفتار ، پيشهاد را پذيرفتند .

قال الراوى و جلس الحسن عليه السلام فرقد ثم استبغظ فقال يا اخنا  
اتى رأيت الساعه جدى ثم انا عليه السلام و انا على و انا قاطمة و انا  
الحسن و هم يقولون يا حسن عليه السلام انك رايح الينا عن غريب و في بعض  
الروايات غذا .

قال الراوى فلطمت زينب وجهها وساحت وبكت فقال لها الحسن  
عليه السلام مهلا لا تشمى القوم بنا ثم جاء الليل فجمع الحسن عليه السلام اصحابه  
فحمد الله و اتى عليه ثم اقبل عليهم فقال اما بعد فاقبى لا اعلم اصحابا  
اسلم منكم ولا اهل بيت ابر و لا افضل من اهل بيتى فجزاكم الله جميعا  
عسى خيرا و هذا الليل فدفع اليكم فانظروا حلا و لا تأخذ كل رجل منكم  
ببدرجل من اهل بيتى و نخرتموا في سواد هذا الليل و ندوى و هؤلاء القوم

راوى گفت : حسن عليه السلام بر زمین نشست و بخواب رفت سپس بيدار  
شد و فرمود : خواهرم حسين عليه السلام الان چشم بزم و پندم على و مادرم قاطمة و  
برادرم حسن را بخواب دهم كه عكمى مى گفتند : اى حسن بهمين زودى  
و در بعضى از روايات ( فرما ) رد ما خواهى آمد .

راوى گفت : زينب كه ابن محسن شنيد سبلى بصورت خود زد و صدا  
بكره بلند كرد حسين عليه السلام باو فرمود : آرام بگير و دشمن را ملامت  
كوى مامكن سپس شب فراسيد حسين عليه السلام بارانش را جمع كرد و خدا برا  
سپاس گفت و سنايش كرد سپس روى بباران نموده و فرمود : اما بعده حفيظ  
اينكه من نه پاراني بيسكون از شما ميشناسم و نه خانداني بيسكون و  
بهر از خاندان خودم، خداوند همه شماها پاداشي يك عطا فرمايد اينك  
تاريخى شب شما را فرا گرفته است شبانه حركت كنيد و حريك از شما



فانهم لا يريدون غيري فقال له اخوته و ابناءه و ابناء عبدالله بن جعفر ولم  
 تفعل ذلك؟ لنبتقي بعدك؟ لا ارانا الله ذلك ابدا بدأهم بذلك القول العباس من  
 على عليه السلام ثم تاجروا .

قال الراوي ثم نظر الى بني عقیل فقال حسبكم من الفتل بما حاكم  
 مسلم اذهبوا فقد اذنت لكم وروی من طریق آخر قال فعندما تكلم اخوته  
 و جمع اهل بيته و قالوا يا ابن رسول الله فما يقول الناس لنا و ماذا يقول  
 لهم؟ نقول اننا تركنا شعبنا و كبرنا و ابن بنت نبينا لم نرم معه سهم ولم  
 نطعن معه رمح ولم نصرب سيف لا والله يا ابن رسول الله لا تفارقك ابدا  
 و لكننا نبتك بانفسنا حتى نفعل بني عقیل و رد موردك ففتح الله العین  
 بعدك ثم قام مسلم بن عوسجه و قال نحن نخطبك هكذا و نصرف عنك و قد

دست یکی از خوانواده مرا میگردد و در تاریکی شب پراکنده شویم و ما  
 با اینان بگذارد که بجز من ما کسی کاری ندارد برادران و فرزندان و فرزندان  
 عبدالله بن جعفر یکسدا گفتند : چرا چنین کنیم ؟ برای اینکه پس از تو  
 زنده بمانیم ؟ خداوند هرگز چنین چیزی را بما نشان ندهد این سخن را  
 نخستین بار عباس بن علی گفت و دیگران دنبال او .

راوی گفت : سپس روی فرزندان عقیل کرد و فرمود : کشته شدن  
 مسلم از شما خوانواده برای شما کافی است من اجازه دادم شماها راه خود  
 بگیرید و بروید و پروا بت دیگر حسین علیهم السلام که چنین گفت برادران و  
 همگی خاندان او بسخن درآمدند و گفتند : پسر پیغمبر پس مردم بما چه  
 میکنند ؟ و ما بر مردم چه بگوئیم ؟ بگوئیم رئیس و بزرگ و پسر پیغمبر  
 خودمان را رها کردیم و در رکابش نه نهری رها نمودیم و نه نیزای بکار

احاط بك هذا العدو لا والله لا يراني الله ابدا وانا افضل ذلك حتى اكسر  
في صدورهم رمحي و اخارهم بسيفي ما ثبت فائضه بدي ولو لم يكن لي  
سلاح اقاتلهم به لفذقتهم بالحجارة ولم افارقك أو اموت معك .

قال و قام سعيد بن عبدالله الحنفی فقال لا والله يا ابن رسول الله لا  
نحليك ابدا حتى يعلم الله اننا قد حفظنا بك وصية رسوله صلی اللہ علیہ وسلم  
واو علمت اني افضل بك ثم احبب ثم اخرج حببا ثم ابدى بفعل ذلك  
في سبعين مرة ما فارقك حتى اني حامى دوك و كبت لا اعمل ذلك و  
انما هي فتلة واحدة ثم انا الکرامة التي لا انشاء لها ابدا ثم قام زهير

مردیم و نه شمشیری زدیم ؟ نه خدا قسم ای پسر پیغمبر هرگز از تو جدا  
نخواهیم شد بلکه بجان و دل **یکدم** **آد** تو خواهیم بود تا آنکه در برابر  
تو کشته شویم و پس نوشت **تو چهار گردیم جدا زشت** گرداند زندگی بعد  
از تو را ، سپس مسلم من عوسجه بر خواست و عرض کرد : ما تو را این  
چنین رها کنیم و برویم در حالیکه این دشمن گرداگرد تو را گرفته است ؟  
نه بخدا قسم خداوند هرگز تبیم نکند که من چنین کاری کنم ؟ همنم تا نیز ما  
در سینه شان بشکیم و تا فیه شمشیر در دست دارم با شمشیرشان بزم و  
اگر اسلحه نداشته باشم با پرتاب سنگ با آنان خواهم جنگید و از تو جدا  
نخواهم گشت تا با تو شربت مرگ را بنوشام .

راوی گفت : سعيد بن عبدالله حنفی بر خواست و عرض کرد : نه  
بخدا ای پسر پیغمبر هرگز ما تو را رها نکنیم تا خداوند بداند که ما  
سفارش پیغمبر را در پاره تو نگه داشتیم و اگر من دانستمی که در راه تو  
کشته میشوم و پس زنده ، مبهم و پس ذرات وجودم را بیاد میدهند و خداوند

بن الفین و قال والله یا ابن رسول الله لوددت انی قتلْتُ ثم نشرْتُ الف مرَّة و ان الله تعالى قد دفع القتل عنک و عن هؤلاء الفین من اخوانک و ولدک و اهل بیتک و نکلکم جماعة من اصحابه بنحو ذلک و قالوا انفسنا لک الفداء نضیک بایدینا و وجرحتنا فانما نحن قتلنا بین یدیک نکون قد وفینا لربنا و فضینا ما علینا و قبل محمد من شیر الحضرى فی ذلک الحال قد اسرا بک بشیر الرى فقال عند الله احسبه و نضی ما کنت احب ان یوسروا ما ابقى بعده فسمع الحسن رضی الله عنه قوله فقال رحمک الله أنت فی حل من یمنی فاعمل فی ذلک ابنک فقال اکثنی السباع حیاً ان فارقتک قال فاعط ابنک

بار بار من جنین میشد من از نو جدا میکردیم تا آنکه در رکاب تو کشته شوم و اکنون چرا چنین میکنم **اینکه یک کشته شدن بیش بستودیدن** این عزیزی که هرگز ذلت نخواهد داشت پس زهر بن فین مرخواست و گفت : بخدا قسم ای پسر پیغمبر دوست دارم که من کشته شوم سپس زنده شوم و هزار بار بار ابن عمل نکرار شود ولی خدایتعالی کشته شدن را التماس جان و جان ابن جوانان که برادران و فرزندان و خاندان تو اند باز گیرد و جمعی دیگر از یاران آنحضرت بهمین مضامین سخن گفتند و عزم کردند جانهای ما بذایت ما دسها و سورتهای خود را سیر بالای تو خواهیم کرد که اگر در پیش روی کشته تو شوم بهندی که با پروردگار خود بسنجام و قادر بودم و وظیفه ای که بهمه داریم انجام داده باشیم در همین حال بود که بمحمد بن بشر حضرمی خبر رسید که فرزندان در سر حد ری اسیر شده است گفت: گرفتاری او و خودم را بحساب خداوند منظور میدارم با اینکه مایل نبودم که من باشم و او اسیر گردد حسن رضی الله عنه این بشنید فرمود رحمت

هذه الاثواب البرود يستعين بها في فداء اخيه فاعطاء خمسة اثنواب قيمتها  
الف دينار .

قال الراوى و بات الحسين عليه السلام وأصحابه تلك الليلة و لهم دوى  
كدوى النحل ما بين داكم و ساجد و قائم و قاعد فضر عليهم في تلك الليلة  
من عسكر عمر بن سعد اثنان و ثلثون رجلا و كذا كانت سجيبة الحسين  
عليه السلام في كثرة سلونه و كمال صفاته .

و ذكر ابن عبد ربه في الجزء الرابع من كتاب المفرد قال قبل لعلی

خدا بر نو باد نو از قید سخت من رهائی ، نسبت به آزادی فرزندان اقدام  
کن، عرض کرد درندگان مرا از بند رها بخورند اگر از توجع شوم فرمود  
پس این لباسها ( پُردها ) را ببردند بده تا در آزادی مرا دش از این  
جامعه استفاده نمایند آنها را فدیة مرادر کنند سپس پنج قطعه لباس بارزش  
هزار دینار بمحمد بن بشر عطا فرمود .

راوی گفت : آن شب : ( شب عاشورا ) حسین و یارانش تا صبح  
تا لعل کردند و عنایات می نمودند و زمزمه ناله شان همچون آوای بال زنبور  
علی شنبه میشد یارهای در رکوع و یسی در سجده و همی ایستاده و دعا می  
نمودند مشغول عبادت بودند آن شب سی و دو نفر از سربازان عمر سعد  
که گزراشان بخیمه های حسین افتاد ( یا حضرت ملحق شدند ) آری در فشار  
حسین عليه السلام این چنین بود : نماز بسیار می خواند و دارای صفات کامله بود .  
این عبید بن جریه در جزء چهارم از کتاب المفرد گوید: جلی بن الحسن  
عرض شد چرا پدر تو اولاد کمتر داشت ؟ فرمود همین قدر که داشت

بن الحسين عليه السلام ما اقل ولد ابيك فقال العجب كيف ولدت له كفن يصلني في اليوم و الليلة الف ركعة فمتي كان يفرغ للششاء .

قال فلما كان الغداة امر الحسين عليه السلام بسطاط ضرب فامر بجفنة فيها صك كثير و جعل عندها نورة ثم دخل لبطلي فروى ان بربر بن خضير الهمداني و عبد الرحمن بن عبد ربه الاساري و قفا على باب القسطاط لبطليا بعده فجعل بربر يناحك عبد الرحمن فقال له عبد الرحمن يا بربر انصحك ؟ ما هذه ساعة ضحك ولا باطل فقال بربر لقد علم قومى اننى ما احببت الباطل كهلا ولا شابا و انما افعل ذلك استبشارا بما نصير اليه

شکست آور بود زیرا پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد  
کی برای آمیزش با زبان فراغت داشت

راوی گفت : همینکه پدر شد حسین عليه السلام دستور فرمود خیمه‌ای برپا کردند و فرمود تا در ظرف زرگی که مشک فراوان در آن بود نوره گذاشتند سپس خود حضرت برای نظیف داخل خیمه شد روایت شده که بربر بن خضر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه اساری بر در خیمه ایستاده بودند که پس از بیرون آمدن حضرت ، آنان از نوره استفاده کنند در اینحال بربر خوشحال و خندان بود و سعی داشت که عبد الرحمن را نیز بخنداند عبد الرحمن به بربر گفت : ای بربر چرا میخندی ؟ حالا که وقت خنده و شوخی نیست بربر گفت : همه قاعیل من میدانند که من نه در پیری و نه در جوانی اهل شوخی بودم ولی شوخی ایوقت من از فرط خوشحالی به سرنوشتی است که در پیش داریم بخدا قسم فاصله‌ای میان ما و دست برگردن شدن با حواریان بهشتی جز این نیست که ساعتی با این

فوالله ما هو إلا ان تلقى هؤلاء القوم بأسبائنا نعالجهم بها ساعة ثم يعاقب  
الخور العين .

قال الراوى : وركب أصحاب عمر بن سعد لعنهم الله فبعث الحسين  
عليه السلام برير بن خضير فوعظهم فلم يسمعوا وذكروهم فلم ينتصوا فركب  
الحسين عليه السلام ناقه وقيل فرسه فاستمنهم فاهتروا فحمد الله واثنى عليه و  
ذكره بما هو امله وصلى على عده عليه السلام وعلى الملائكة والانباء والرسل  
وابلغ في المبال نم قال بئالكم ايئها الجماعة ورحا حين استرختمونا  
والهين فامر خناكم موجعين سللتهم علينا سيفا لنا في ايمانكم وحشنتم علينا



مردم با شمشیرهای خود بجنگیم .  
راوى گفت : سرایان عمر سعد ( که لعنت خدا بر آنان باد )

سوار شدند حسين عليه السلام بر ردا فرستاد تا مگر آنان را پندى دهد ولى  
به اندر زش گوش ندادند و تذكراتى داد كه سودى بخشيد لذا حسين عليه السلام  
شخصاً بر شتر خود سوار شد ( و گفته شد كه بر اسب سوار شد ) و آنان  
را دعوت بسكون فرمود ساكت شدند پس حيد خدا را گفت و ستايش او  
را كرد و آنچه سزاوار مقام روى بود بيان فرمود و بر يغمير خاتم و  
فرشنگان و سفيران و فرستادگان الهى با يانى شيرين دود فرستاد سپس  
فرمود : سرگ و بر بشارى بر شما اى مردم كه حيران و سرگردان بوديد  
و ما را بدادرسى خوش خواند بد هيئت كه ما شتابان براى داد رسى شما  
آمديم شمشيرى كه مى بايست طبق سوگند هايتان براى بارى ما بكشيد  
بروى ما كشديد و آتشى را كه ما بچان دشمنان منتركان افروخته  
بوديم براى خود ما دامن زدديد امروز بنفع دشمنان خود و زبان دوستان

نارا اغندجهاها على عدونا و عدوكم و أصبحن اليا لاعدائكم على أوليائكم  
 بغير عدل افشوه فيكم و لا امل اصبح لكم فيهم فهلا لكم الوبلات تركتموها  
 و السيف منيم و الجاش طامس و الرأى لما ينصف ولكن اسرعن اليها  
 كطيرة الدّيا و نداعبنم اليها كتهافت الفرائس فحفظاكم با عبدة الامة و  
 و شذاذ الاحزاب و نبذة الكتاب و محرفي الكلم و عصبة الالنام و نفقة  
 الشيطان و مطلق السّنن أمولاء نعدون و عسا تتخاذلون أجل والله فعدو  
 فيكم قديم و شجت اليه اصولكم و نازرت عليه فروعكم فكنتم احبث من  
 شجاً للناظر و اكلف للغاصب الا و انّ الدعي ابن الدعي فعدو كريمين اثنين  
 من السنة و الدّعة و عيات من الدّعة باي الله ذلك لنا و رسوله و  
 المؤمنون و حجور طابت و طهرت و الوف حجة و نفوس ابنة من ان نوتر

کرد آمدن باید با اینکه دشمنان شما در رسم عبادتی در میان شما گذاشته اند  
 و نه باید نازمای با آن سنها بد ای وای مر شما ما را وها کردید ؟ پیش از  
 آنکه شنیدری در یاری ما از نیام کشید و با اضطراب خاطر ی داشته  
 باشد و با نظریه ناپنی انحاء کنید و لکن با شناسدگی مانند ملخ دست  
 با بنکار زدید و هم چون پروانه بر ابتکار هجوم آوردید سرگ بر شما ای  
 برده گان اجنماع و رانده شده گان احزاب و رها کنندگان کتاب و بدل  
 کنندگان احکام الهی ای جمعیت سراپا گاه و ای شریک شدگان شیطان و  
 خواهموش کنندگان چراغهای هدایت پیغمبر آبا اینان را باری می گنجد  
 ما را خوار ؟ آری بخدا قسم هر یکی است که از دیر زمان در شما است و  
 پیرگه ها و ریشه های شما پیچیده و شاخه های شما را فرا گرفته و شما ناپاکترین  
 مبدء آن درختید که باغبان را همچون اسنحوان گلو گیرید ولی برای

طاعة الكرام على مصارع الكرام الا و التي زاحف بهذا الاسر مع فلانة عند  
 و خذلة الناصر ثم اوصل كلامه بايات فروة بن مسيك المرادی ،  
 فان نهزم فهز آمنون فد ما      و ان تطلب فقير مغلبنا  
 و ما ان طلبنا جبن ولكن      منا باقا و دولة اخر بنا  
 انما الموت رقع عن الناس      كلا كله اناح باخر بنا  
 فاقنى ذلكم سر دانه قومی      كما اقنى القرون الا و لبنا  
 فلو حله الملوك اذا حلدنا      دلونى الكرام اذا فبنا

خاصب لغه ای گوارا هان که این زبازاد فرزند زبازانه مرا بر سر دوراهی  
 بکهداشته است راهی بسوی مرگه و راهی سوی ذلت هرگز مباد که ماندگت  
 را بر مرگه احتیار کیم جدا و ییمیرش و مردم ما ایمان و دامنهای پاک  
 و پاکیزه که ما را پروریده و پرورمی که زیر بارستم نروند و افرادی که  
 نن بذلت ننهند ( مجموعه ) بها اجازه ننبدند که فرما میری لبمان را  
 بر کشته شدن شرافتمندانه مرگ برنیم هان که من با این افراد ظالمیم با  
 اینکه کم اند و اندک و باوری ندارم با شما خواهم جنگید سپس حضرت  
 سخنی را با شعار فروة بن مسيك مرادی پیوست بدین مضمون :

غالب اگر گردیم هستیم از قدیم	ورگه مغلوبیم مغلوبان نشیم
زانکه حق با ما و حق باقی بود	باطل از پیروز شد فانی بود
بست در ماتر سلبک این خوبی است	کفر ما مرگوز آفاق دولتی است
مرگه اشتر وار سینه بر گرفت	تاز قومی، دیکری دیر گرفت
مرگه فانی کرد از من سروران	هم چنان کو کرده از پیشینیان
گر کریمان و شهان را بُد بفا	هم پیروی آن بفا از آن ما



فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَصْبَحُوا      سِبْغِي الْعَامِنُونَ كَمَا قَبْلُنَا

نم ایام الله لا تلبثون بعدها إلا كريت ما بركب الفرس حتى تدور  
بكم دور الرحي و تفلق بكم فلق المنحور عهد عهد إلى أبي عن جدی  
فأجمعوا امرکم و شرکانکم نم لا یکن امرکم علیکم همه ثم اضروا الی  
ولا تنظرون انی نوکلت علی الله رمی و ربکم ما من دانه إلا هو آخذ  
بناصینها ان رمی علی سراط مستقیم اللهم احبس عنهم فطر السماء و ابعث  
علیهم سنین کنسی بوسع و سلط علیهم غلام تقف فیسومهم کلما مصبرة

هان ملامت گوی ما از خواب حیز      کاین چمن دوزی ز پی داری تو نیز

و در پا بان سخن اضافه می‌کند: که بخدا قسم پس از این جاپت  
یش از مفسد سوار شدن آسی در یک نخواهد نمود که هم چون سنگ  
آسیا سرگردان و مانند مبله وسط آن بنار احنی و اضطراب دچار خواهد  
شد باد دشتی است که پدرم از جدم پس سیرده است در کله خود با  
شر پکان جرم بك جا بنشینید تا کارتان بر شما پوشیده نماید سپس بکار  
کشتن من بپردازید و مهلت می‌دهد که نوگل من مر جدائی است که  
پروردگار من و شما است سر نوشت همه چنینده ها بدست قدرت او است  
همانا پروردگار من بر راه راست است بارالها، باران‌های آسمان از آن بازدار  
و سالهائی را مانند سال‌های فحطی یوسف بر آنان بفرست و جوان غضبی  
را بر آن مسلط فرما تا ساغرهای نلیح و باگوار مرگی را در کامشان حالی  
کند که ایشان دعوت ما را بپذیرفتند و دست از بازی ما برداشتنند و نوثی  
پروردگار ما نوگل ما فقط بر تو است و بنو روی آوردیم و بارگشت همه

فانهم كذبوا وخذلوا وَاَمَّا رِشَاءُ عَلَيْكَ نَوَّكُنَا وَاِلَيْكَ اٰنِبْنَا وَاِلَيْكَ  
المعبر

ثم نزل ﷺ و دعا خريس رسول الله ﷺ المر نجز فركبه و عني  
أصحابه للقتال .

فروى عن الباقر ﷺ انهم كانوا خمسة و أربعين فارسا و مائة راجل  
و روى غير ذلك .

قال الراوى فنقدم عمر بن سعد فرمى نحو عسكر الحبش ﷺ  
بهم و قال اشهدوا لى عند الاميرائى اولى من دمي و اقبلت السهام من  
القوم كانها الفطر فقال ﷺ لاصحابه قوموا رحكم الله إلى الموت الذى



بسوى نواست .

سپس از مرکب فرود آمدند اسب سوارى پیغمبر را که مر نجز نام  
داشت بخواست و بر آن سوار شد و برای جنگ از اصحاب خود صف  
آرائى نمود .

از امام باقر ﷺ روایت شده است : که همة سربازان حضرت ،  
چهل و پنج سوار و یکصد نفر پیاده بودند و غیر از اینهم روایت شده است .  
راوى گفت : عمر بن سعد پیش آهنگ لشکر کوفه شد و بپرى بطرف  
سربازان حضرت پرتاب نمود و گفت : در نزد فرماندار حبشه کوله من  
باشد که نخستین کس که بپرسوى حسین پرتاب نمود من بودم این بگفت  
و بپرها مانند قطرات باران باریدن گرفت حضرت یارانش فرمود : رحمت  
خدا بر شما باد بر حیزد و مرگى را که چاره اى از آن نیست آماده شوید  
که این بپرها رسولان مرگند از دشمن بسوى شما پس دو لشکر پاره از



النصر حتى دفرق على رأس الحسين عليه السلام ثم "خبر بين النصر على  
على أعدائه و بين لقاء الله فاختر لقاء الله رواها أبو طاهر محمد بن الحسين  
النرسي في كتاب معالم الدين .

قال الرازي : ثم "صاح عليه السلام أما من مضى بغيرنا لوجه الله أما من  
ذاب بذهب من حرم رسول الله قال فاذأ الحر من يزيد فذ قبل إلى عمر  
بن سعد فقال أمغانل أنت هذا الرجل قال اى والله قتالا ايسره ان نظير  
الرؤس و تطيح الايدي قال فمضى الحر و وقف موقفا من أصحابه واخذ  
مثل الافكل فقال له المهاجر من اوس والله ان امرك لطرب ولو قبل لي من

شد و جنگ برپا گردید خدا بنامی صلواتی فرو فرستاد آنجا که بالهای  
خود را بالای سر حسی گشودند سپس حضرت را مغرور کردند که بر  
دشمنانش بیروز گردد و با خداوند را ملاقات نماید و آنحضرت ملاقات  
خداوند را برگزید ، این روایت را أبو طاهر محمد بن الحسين رسی در کتاب  
معالم الدين روايت كرده است .

راوی گفت : سپس حسين عليه السلام فریاد برآورد آبا داد رسی نیست  
که برای رضای خدا بناد ها برسد ؟ آبا دفاع گشتنهای نیست که از حرم  
رسول خدا دفاع کند ؟

راوی گفت : چون حسين عليه السلام این دادخواست را نمود حر بن  
یزید دوی بعمرین سعد آورده و گفت : راستی با این مرد حوامی جنگیده ؟  
گفت آری بخدا ، جنگی که آسانترین مراحلش آن باشد که سرها از  
بدن ها پیرد و دست ها از پیکر ها یفتند گوید : پس حر از نزد عمر بن سعد  
گذشت و در جانی نزدیک سر باز آتش ايسناد و لونه بر اندامش افتاده بود ،

اشجع اهل الکوفة لما عدواک فما هذا الذی اری منک فقال والله انی  
 اخبر نفسی بین الجنة و النار فوالله لا احنار علی الجنة شئاً ولو فعلت  
 و احرقت ثم ضرب فرسه فاسداً إلى الحسین علیه السلام و بده علی رأسه و هو  
 یقول اللهم الیک انبت قلب علی فقد اوعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت  
 نبیک و قال للحسین علیه السلام جعلت فداک انا صاحبک الذی حبسک عن الرجوع  
 و جمیع یک و ما طننت ان القوم یسلمون منک ما اری و انا نائب إلى الله  
 تعالی فهل ترى لی من نوبة فقال الحسین علیه السلام نعم ینوب الله علیک فاعزل  
 فقال انا لک فارساً حیر مشی لک راجلاً و إلى المزلزل بصر آخر امری

مهاجرین اوس او را گفت: بخدا قسم که من در کار تو در مائتسام جه اگر  
 از من پرسشی می‌شد و لا در نرین **افراد اهل کوفه** کیست ؟ من حز نو نامی  
 از دیگری نمیردم این چه حالتی است که در تو می‌بینم ؟ گفت : خدا  
 که خود را بر سر دو راهی بهشت و دوزخ می‌بینم و بخدا قسم بجز راه  
 بهشت نخواهم رفت هر چند باره باره شوم و بی‌کرم یا تش سوزد این یگفت  
 و دکل بر اسب زد و منوجه سوی حبس گردید در حالی که دست بر سر  
 خود گذاشته و عرض میکرد : بارالها سوی نوبازگشتم نوبهام را بپذیر که  
 من دل‌های دوستان تو و فرزندان دحتر بی‌غیر نورالرزاقم پس با حضرت عرض  
 کرد : فدایت شوم من همانم که بهرآه تو بودم و نگذاشتم تو باز گردی  
 و کل را بر تو نسج گرفتم ولی گمان نمی‌بردم که اینمردم کل را  
 با من تا باین حد خواهند رساند و من اکنون سوی خدا بازگشتم آبا  
 نوبه مرا بپذیرفته می‌بینی ؟ حسین علیه السلام فرمود : آری خداوند نوبه تو را  
 می‌پذیرد از اسب پیاده شو، عرض کرد : حالی سواره بودنم بهتر است

ثم قال فاذا كنت اول من خرج عليك فأتين لي ان اكون اول قبل بين  
 بديك لعلني اكون ممن يصفح جدك محمد بن عبد الله غدا في القبة .  
 قال جامع الكتاب ( ره ) انما أراد اول قبل من الان لان جماعة  
 قتلوا قبله كما ورد .

فأتين له ففعل بفانل أحسن فقال حتى قتل جماعة من شجعان و  
 ابطال ثم استشهد فحمل إلى الحسين عليه السلام ففعل بسمح الشراب عروجه  
 و يقول أمت الحر كما سئلك أمتك حرأ في الدنيا و الآخرة .  
 قال الراوى : و خرج بربر بن حصير (الخرمى) وكان زاهدا عابدا

پياده شدن و پابان کلام به پیاده شدن عباس بن محمد پس گفت : چون من مصنی  
 کس بودم که سر راه بر تو گرفتیم اجازه فرما تا اولین شهید راه تو من باشم  
 شاید فردای قیامت از افرادی باشم که با جدت عهد مصافحه می کنند .  
 (سخنی از صاحب کتاب ) مقصود حر از اولین شهید راه حسین  
 اولین شهید از آنست که بعد بود و گرنه چنانچه گفته شد پیش از او نیز  
 چند نفری شهید شدند .

باری حسین علیه السلام بحر احاره فرمود : حر جنگه لعابانی کرد  
 تا آنکه عدای از دلاوران و فهرومان دشمن را کشت سپس شربت شهادت  
 نوشید بیکرش را نزد حسین علیه السلام آوردند حمزه علیه السلام پادشاه خود گردو  
 غبار از صورت حر پاک میکرد و میفرمود هم چنانکه مادر تو را نامید  
 و افعاً تو آزاد مردی آزاد در دنیا و آخرت .

راوی گفت : بربر بن حصیر که مردی بود عابد و زاهد بمیدان  
 آمد و بزید بن منفل برای مبارزه با او از لشکر مخالف بیرون شد رأی

مخرج الیه بزید بن المغفل فاتفقا علی المباحلة إلی الله تعالی فی ان یقتل  
المحقق منهما المبطل و ثلاثیا فقتله بربر ولم یزل یقاتل حتی قتل رضوان  
الله علیه .

فالدحرج وهب بن جناح (حباب) الکلبی فاحسن فی الجلاء وبالغ  
فی الجهاد و کان معه امرأته و والدته فرجع الیهما و قال یا الله أرضیت  
ام لا فقالت الام ما وضیت حتی تغفل بین یدی الحسن علیه السلام و قالت  
امرأته یا الله علیک لا تمجعن بنفک فقالت له الله یا بنی اعزب عن قولها  
وارجع فقاتل بین یدی ابن بنت نبیک نزل شفاعه جدّه یوم القیمة فرجع  
فلم یزل یقاتل حتی قطعت یداه فاجتبت امرأته عمودا فاقبلت نحوه و هی  
تقول فداک ابی و اُمی قاتل دون العسین حرم رسول الله صلی الله علیه و آله فاقبل کی



هر دو بر آن شد که مباحله کنند و از خداوند بخواهند که هر یک از آن دو  
که بر حق است آن را که بر باطل است بکشد و با هم درآویختند و بربر  
او را کشت و بعد از آن آنقدر بجنگ ادامه داد که شربت شهادت نوشید  
رضوان الله علیه .

راوی گفت: وهب بن جناح کلبی بمیدان شد جلاد می بکوز از خود  
نشان داد و جنگه نمایانی کرد همسر و مادر وهب نیز به همراهش در کربلا  
بودند وهب پس از جنگی که کرد بسوی مادر و همسرش بازگشت و بمادر  
گفت: مادر جان از من راضی شدی ؟ مادر گفت: از تو راضی بشوم تا  
آنکاه که در مقابل حسین کشته شوی ، همسرش گفت: وهب تو را بخدا  
مرا بفراق من مینداز مکن مادرش گفت: پسرم گوش جعفر همسر  
منه و بمیدان باز گرد و در پیشروی پسر دختر بیغمیرت جنگ کن تا

بردّها إلى النساء فأخذت بجانب ثوبه وقالت لن أعود دون إن أموت  
معه فقال الحسين عليه السلام جزينم من أهل بيتي حيرا ارجعي إلى النساء  
رحمك الله فاصرف اليهن ولم يزل الكلبي يقاتل حتى قتل رضوان الله عليه .  
ثم خرج مسلم بن عوسجة فبالغ في قتال الاعداء و سبر على احوال  
البلاء حتى سقط إلى الارض و به رمق فمضى اليه الحسين عليه السلام و معه  
حبيب بن مظاهر فقال له الحسين عليه السلام رحمك الله يا مسلم فمنهم من فنى

روز قیامت از شفاعت جدش بهره مند گردی و هب بازگشت و آنقدر جنگ  
کرد تا دستهایش پر شده شد همسرش عمود حبیبه را بصلت گرفت و رو سوی  
او آمد و میگفت : پدر و مادر من بفرمانت تو باری با کفن منی حرم رسول  
خدا جنگ را ادامه بده و هب رو به همسرش آمد تا او را خبیثه زنان باز  
گرداند زن دست انداخت و او امن و هب باز گرفت و گفت : هرگز باز نمی‌کردم  
تا با تو کشته شوم حسین علیه السلام که این منظر ، شدید فرمود : خداوند شما  
در عوض این باری که از اهل بیت من می‌کشد پاداشی بیکواسطه فرماید  
خدایت و رحمت کند ای زن برگرد به نزد زنان حرم ، زن که اینصورت  
از حضرت در یافت خبیثه بازگشت و کلبی مشغول جنگ شد تا مدتی  
رفیقه شهادت رسید رضوان الله علیه .

پس مسلم بن عوسجه بمیدان شد در مبارزه با دشمن پایداری کرد  
و بر هول و هراس جنگ ، شکستانی نمود تا آنگاه که او پای در آمد  
هنوز نیمه جانی در بدنش بود که حسین عليه السلام با اتفاق حبيب بن مظاهر  
بالینش آمد و فرمود : رحمت خدا بر نوادای مسلم فمنهم من فنى تعب  
و منهم من ينظر وما بدلوا تبديلاً ( اشاره باینکه نو از جوانمردانی



نحبه و منهم من ينظر و ما بد\* لولا تبدلا و دنامنه حبیب و قال عز\* علی\*  
 مصرعک یا مسلم ابشر بالحنة فقال له مسلم فولا ضعيفا بشرک الله ثم قال  
 له حبیب لولا اننى اعلم اننى و الاثر لا حبهت ان نوسى الى\* بكل\* ما  
 احببت فقال له مسلم فانى اوصبك بهذا و أشار إلى الحسن عليه السلام فقال  
 دونه حتى تموت فقال له حبیب لا تموتك عينا ثم مات رضوان الله عليه .  
 فخرج عمرو بن قرطه الانصارى فاستأذن الحسن عليه السلام فاذن له فقال  
 فقال المشافين إلى الجزاء و بالغ في خدمة سلطان السماء حتى قتل جمعا  
 كبيرا من حزب ابن زياد و جمع بين سداد و جهاد و كان لا بآنى إلى الحسن

بودی که براسنی با خدا پیمان بستند پس از آمان جان سپردند و بعضی  
 دیگر در انتظار جابجایی هستند **حبیب** در کنار مسلم نشست و گفت :  
 مسلم ، برای من پس دشوار است که جان کنده تو را می بینم ولی مرده  
 باد تو را که بهشتی هستی ، مسلم با ناله ای که حکایت از آخرین دفاع  
 زندگی اش میکرد گفت : خداوند شادکامت کند ، سپس حبیب بمسلم گفت :  
 اگر نه این بود که من نیز بدببال نوحوام آند دوست داشتم که آنچه بدیدل  
 داشنی بمن وصیت میکردی نا انجام اش دهم ، مسلم ضمن اینکه اشاره  
 بحسین میکرد گفت : و سپتم در باره ابن حضرت است که در باری اش  
 نا سرحد جابجایی فداکاری کنی ، حبیب گفت : بر دیده منست دارم سپس  
 روان پاک مسلم از بدش بیرون شد رضوان الله علیه .

پس از مسلم عمرو بن قرطه انصاری از خیمه ها بدر آمد و از حسین  
 اجازه خواست حسین عليه السلام اجازه اش داد ، عاشقانه جنگید و در خدمت  
 سلطان آسمانها بسیار کوشید نا اثر سربازان ابن زیاد فراوان بکشت ابن

عَلَيْهِمُ إِلَّا اتَّقَاءَ بَيْنَهُ وَلَا سَبَّ إِلَّا تَلَفَاءَ بِسَهْجَةٍ فَلَمْ يَكُنْ يَصِلُ إِلَى  
 الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سِوَهُ حَتَّى اتَّخَذَ بِالْحَرَّاحِ قَائِمَةً إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ  
 يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَوُوبْتُ فَقَالَ نَعَمْ أَنْتَ أَعْلَمُ فِي الْجَنَّةِ فَأَقْرَأْ رَسُولَ  
 اللَّهِ عَنِّي السَّلَامَ وَأَعْلِمْهُ أَنِّي فِي الْأَثَرِ فَقَاتَلَ حَتَّى قَتَلَ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ .

تَمَّ بَرْزَجُونِ مَوْلَى أَبِي ذَرٍّ وَ كَانَ عَبْدًا اسْوَدَّ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 أَنْتَ فِي أَذُنِ مَنِي فَأَتَانَا نَبَعْتَا طَلَبًا لِلْمَغَابَةِ فَلَا تَهْتَلْ بِطَرِيقِنَا فَقَالَ يَا ابْنَ  
 رَسُولِ اللَّهِ أَنَا فِي الرَّحَاءِ أَلْحَسَّ فَمَاعَكُمْ وَ فِي الشَّدَةِ أَهْذَلَكُمْ وَاللَّهُ إِنْ رُبِحِي  
 لِمُتْنٍ وَ إِنْ حَسَبِي لَتُثِيبَ وَلَوْ نِي لَأَسْوَدَّ فَتَنَفَسَ عَلَى الْجَنَّةِ فَتَغَلَّبَ بِهِ

قهرمان رشید هم حنک مبرک و هم نیکو دفاعی را داشت هر تبری که  
 بسوی حسین برتاب میشد دست خود را میر مبرک و هر شمشیری که بطرف  
 حسین می آمد بجان خودش میچربید تا در اثر زبادی رخم تاب و نوازش  
 نماد روی بجانب حسین کرد و گفت : ای پسر بعبیر وفا داری کردم ؟  
 فرمود : آری و چون تو پیش از من به بهشت مبروی سلام مرا بر رسول خدا  
 ابلاغ کن و بمرض برسان که من نیز بدببال تو می آیم پس آنقدر جنگ  
 کرد تا شهید شد رضوان الله علیه .

سپس چون که امی ذر اتی از برده گی آزادش نموده و غلام سیاه چهره ای  
 بود بیرون شد حسین او را فرمود : من تو اجازه میدهم تا سرخوش گیری  
 که انگیزه تو در دباله روی ما سلاحتی بود و نباید در راه ماکر قمار گردی  
 عرض کرد : ای پسر بیخمر ، من در روز خوشی کالمه لبس شما خاندان  
 باشم و در روز سختی دستار باری شما بردارم ، بخدا قسم من خود آگاهم  
 که بدو و پست فطرت و سیاه چهره ام ولی بطور ممکن است که تو بخل

و بشرف حسبی و بیبش و جیی لا والله لا أفارقکم حتی یخلف هذا الدم  
الأسود مع دماءکم ثم قال رضوان الله علیه حتی قتل .

قال الراوی ثم مرز عمرو بن خالد الصیداوی فقال للحسین علیه السلام  
یا ابا عبد الله جعلت فداک قد هیئت أن ألحق بأصحابک و کرمت أن  
أنخلف فأراک وحیداً بین اهلک فیلاً فقال له الحسین علیه السلام فقدم فانا  
لا حفرن بک عن ساعة فقدم فقاتل حتی قتل رضوان الله علیه .

قال الراوی و جاء حنظلة بن أسعد الشامي فوقف بین یدی الحسین  
علیه السلام بغیه السهام و الرماح و السبوف بوحیه و نحره و اخلد یناری با  
قوم إلی أن خاف علیکم مثل يوم الأحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و نمرود

پورزی از ایسکه من بهشتی شوم و خوشبو و شرافتمند و رو سفید کردم ؟  
به بخدا دشت از شما خاندان من ندارم تا این طون سباء من با خونهای  
شما آمیخته گردد سپس چمکه کرد تا شهید شد رضوان الله علیه .

راوی گفت : سپس عمرو بن خالد صیداوی پیش آمد و عرض کرد با  
ابا عبد الله فدایت شوم من تصمیم گرفتم که یارانت به پیوندم و خوش  
ندارم بتمام و نورا تنها در میان زن و بچه‌ات به بنم حسین علیه السلام باو فرمود :  
پیشرو باش که ما نیز ساعنی بعد بنو خواهیم رسید پس قدم پیش نهاد و چمکه  
نمود تا شهید شد رضوان الله علیه .

راوی گفت : حنظلة بن اسعد شامی آمد و در مقابل حسین ایستاد و  
نبرها و نیزه‌ها و شمشیرهایی را که رو به حسبی می‌آمد سپردار بر صورت و  
سینه خویش میخیزید و با آواز بلند آبی از قرآن مجید را تلاوت میکرد  
(و آیات شریفه شامل اندر زهایی است که مؤمن آل فرعون یفرعونان

و الذین من بعدهم و ما الله یربد ظلما للعباد و با قوم إسمی أخاف علیکم  
 يوم التناد يوم نوگون مدیر بن مالکم من الله من عاصم با قوم لا یقتلوا  
 حسینا فیحکم الله بحداب و قد خاب من افتری ثم ائتفت إلى الحسن علیه السلام  
 فقال له اقل روح إلى ربنا ولاحق باخواننا فقال بلی روح إلى ما هو خیر  
 لك من الدنبا و ما فیها و إلى ما لك لا یبلی فقد تم فقاتل قتال الأبطال و  
 صبر علی احوال الاحوال حتی قتل رسول الله علیه  
 قال و حضرت صلوا الظهر و عمر الحسن علیه السلام زهیر بن العقیل و

گوشزد کرده است بدینمضمون :

ای مردم من میترسم که شما نیز غذای برسد مانند غذای  
 که مر گذشتگان رسیده مانند قوم نوح و عاد و ثمود و آنانکه پس از  
 ایشان بودند و خداوند بر سر دگان خود قسم روا ندارد ای مردم من بر شما  
 از روز قیامت میترسم روزی که روی از محشر بسوی جهنم بگرداید و کسی  
 نباشد که شما را از عذاب جدا نگذارد ای مردم حسین را بکشید که  
 در زیر شکنجه الهی بیچاره خواهید شد و همانا زبانکار است آنکه بر  
 خدا دروغ بیاورد پس روی حسین کرده و عرض نمود تروم بسوی  
 پروردگارمان و بصف مراد ارسلان بیوفتم ؟ فرمود چرا برو بسوی آنچه  
 از دنیا و هر چه در آن است برای تو بهتر است برو بسوی ملک که فنا  
 و زوالی برای آن نیست پس قسم بیشتر نهاد و فخر ما ننداختید و بر تحمل  
 شهادت شکیانی نمود تا شهید گشت رسول الله علیه .

راوی گفت : وقت نماز ظهر فرا رسید حسین علیه السلام زهیر بن عقیل  
 و سعید بن عبدالله حنفی را دستور داد تا پیش روی آنحضرت بایستند پس

سعد بن عبدالله الحنفی\* آن بغداد ما امامه بنصف من تخلف معه ثم صلى بهم صلاة الخوف فوصل إلى الحسين عليه السلام سهم فتقدم سعد بن عبدالله الحنفی\* ووقف بجنبه بنفسه ما زال ولا تخطى حتى سقط إلى الأرض و هو يقول اللهم العنهم لعن عاد و نمود اللهم أبلغ نبيك عنى السلام و أبلغه ما لفت من إثم الجراح فأتى أردت نوابك في سردي بنة نبيك ثم قضى حبه رضوان الله عليه فوجد به ثلثة عشر سهما سوى ما به من ضرب السبوف و طعن الرماح .

قال الراوى : و تقدم سويد بن عمرو بن أبى المطاع و كلن شربا كثير الملو فقاتل قتال الأسد البائل و بالغ في الشر على الخطباء النازل

حضرت بائیس از باقی ماندند باقیاتی (بترتیب نماز خوف) بنماز ایستاد در این اثناء تیری بجانب حضرت علیه السلام شد پس سعید بن عبدالله خود را در مسیر تیر فرار داد و آن را جان خود خرید و بهمن منوال خود را سپر تیرهای دشمن نمود آنکه از پای در آمد و بر زمین افتاد و میگفت : بار الهالعتن کن ایسر دهر ابه لعننی که بر عادی نمود گردنای بار الهاسلام مرا بصورت پیغمبر را ابلاغ فرما و آنحضرت را از درد زحمتهائی که بر من رسید آگاه فرما که مرا در باری خاندان پیغمبت هدفی بجز پاداشی نبود پس در گذشت رضوان الله علیه و سیزده جوبه تیر بجز زحمتهای نیزه و شمشیر در بدنش دهنده شد .

راوی گفت : سويد بن عمرو بن ابی المطاع قدم پیش نهاد او مردی بود شریف و بسیار نماز گذار ، مانند شیر دلبر جنگیده و در شتاندی که بر او وارد میشد کاملا شکبائی و وزید تا آنکه از زبانی زخم نواناشی نماد

حتى سقط بين الفئلي وقد أنخن بالحراح فلم يزل كذلك و ليس به حراك  
حتى سمعهم يقولون قتل الحسين عليه السلام فنحامل و اخرج من خلفه سكيناً  
و جعل يقاتلهم بها حتى قتل رسولان الله عليه .

قال و حمل أصحاب الحسين عليه السلام يسارعون إلى القتل بين يديه  
و كانوا كما قبل فبهم .

فوم إذا يودوا لنفع ملعة و الخيل بين مدعى و مكرس  
لهوا الفلوب على الدروع كاشهم ينهفون إلى دهاب الأنس  
قلماً لم يبق منه سوى اهل بيته خرج على بن الحسين عليه السلام و كان  
من أصبح الناس وجهاً و أحسهم خلفاً فاستأذ أباء في القتال فأذن له ثم

و میان کشتگان از پای در آمد و همین حال بدون حرکت و جیبی بود تا  
آنکه شنید آمد مردم می گویند کشته شده باز حجت زبادی بیای خواست  
و از موزه اش خبری بدر آورد و با دشمن می جنگید تا آنکه شهید  
گشت رسولان الله علیه .

راوی گفت : باران حصی برای کشته شدن از یکدیگر پیشی  
میکرفتند و همانطور بودند که در نارستان کشته شده است :

گروهی که چون رو بدشمن میابند بی نیزه داران و خیل سواران  
ز جوشن ز بر آهنگ حل پیوستند بود در دشان جان رکشدادن آسان  
و چون با آن حضرت مجز خاندان کسی ماند علی بن الحسين عليه السلام که

از زبیا سوزان و یک سویران روزگار بود بیرون شد و از پدرش اجازه جنگ  
خواست حضرت اجازه اش داد سپس سگهی مأیوسانه باو کرد و چشمان خود بر  
افتکند و اشک فرو ریخت، سپس فرمود : مارا الها گواه باش جوانی که در صورت و

نظر إليه نظر آتس منه وأرعى عليه عييه و بكى ثم قال اللهم اشهد  
فقد برز إليهم غلام أشبه الناس خلقاً وخلقاً و منطقاً برسولك ﷺ و  
كنا إذا اشتغنا إلى بيبك نظرنا إليه فراح و قال يا ابن سعد قطع الله رحلك  
كما قطعت رحى فتقدم نحو الغوم فقاتل قتالاً شديداً و قتل حماً كثيراً ثم  
رجع إلى أبيه و قال يا أبت العطش قد قتلنى و قتل الجد يد قد أجهدنى  
فهو إلى شربة من الماء سبيل فبكى الحسين عليه و قال و اغوثاً يا بنى  
قاتل قلباً فما أسرع ما نلقى جدك غداً ﷺ فبغبك مكانه الأور شربة  
لا نظماً بعدها ايذا فرجع إلى موقف الشزال و قاتل أعظم القتال فرماه  
منفذين مرءة العبدى لعنة الله تعالى عليهم فصرعه قتلى بالشاء عليك السلام  
هذا جدى بفركك السلام و يقول لك سجل القوم علينا ثم شوق شهقة

وسیرت و گفتار شبیه نرین مردم به پیغمبر بود چنانکه ابن مردم رفت ما  
هر گاه بدین پیغمبر مشتاق میشدیم باین حوالن نگاه می کردیم پس  
بفریاد بلند صدا زد ای پسر سعد خدا رحم تو را قطع کند همچنانکه  
رحم مرا قطع کردی علی ﷺ بجا ب لشکر شد و جنگ سختی نمود  
وعدشای را گفت و به مرد پدرش بازگشت و عرض کرد : پدر جان تشنگی  
بجام آورد و از سنگینی اسلحه آهنین سخت ناراحتم آ باجرعه آبی فراهم  
میشود؟ حسین ﷺ بکریه افتاد و فرمود ای امان ، پسر جام کسی هم  
چونک ادامه بدما عنی پیش نمائند است که جدت عهدا ملاقات کنی او  
با کاسه ای لبریز از آب تو را سیراب خواهد کرد آبی که پس از آشامیدن  
آن هرگز نشنه نخواهی شد پس آن جوان میدان بازگشت و کز زار عطشی  
نمود تا آنکه منفذین مرءة عبدی لعن نری بسوی او پرتاب نمود و از

فما من نجاه الحسن عليه السلام حتى وضع عليه و وضع حده على حده و قال  
قتل الله فوما فتلك ما أجرأهم على الله و على انتهاك حرمة الرسول على  
الدنيا بعدك المعاء .

قال الراوى : و خرجت زينب بنت علي عليها السلام نادى يا حبيبا  
يا ابن اخاه و حاثت فأكبنت عليه فحده الحسن عليه السلام فأخذها و ردّها إلى  
النساء ثم حمل أهل بيته صلوات الله و سلامه عليهم بخرج الرجل منهم بعد

پای اش در آورد صدا زد پدرم سلام بر تو اینک حدم است که بر تو سلام  
میرساند و میفرماید هر چه زودتر نزد ما بیای پس برمای بر آورد و مرغ روحش  
از نفس زن پرواز نمود <sup>(۱)</sup> حسن عليه السلام آمد تا بر مالیش نشست و صورت خود  
بر صورت علی گذاشت و فرمود بخدا بگوئید که من را که تو را کشتند چه حشری  
نسبت بخدا و هناك احضارم پیغمبر داشتند بعد از نوحا که بر سر دنیا باز .

راوی گفت : زینب دختر علی عليه السلام از حبیبها بیرون شد و فریاد  
میبرد ای دلبندم ای فرزند برادرم و می آمد تا آنکه خود را بروی کشته آن  
جوان انداخت حسن آمد و بازوی خواهر را گرفت و بسوی زبان حرم  
بر گردانید پس از مردان خواند و او را یکی پس از دیگری بمیدان می آمد تا آنکه

(۱) در مقاتل الطالبیین است : و حمل بکر کرده بعد کرده حتی می رسیم  
نوضع فی حلقه خمره و افضل بنخل فی دمه ثم قال یا ابناء عليك السلام هذا  
حدی رسول الله بفراتك السلام و يقول سجل القدم الينا و شق شفة وارق الدنيا  
حبلدای بر در پی نمود تا آنکه مشافه تیری شد که مگلویش به شست و گلویش  
را در ده علی عليه السلام در خون خود مینخلید سپس گفت : پدر جان سلام بر تو  
این جدم رسول خداست که بر تو سلام میرساند و میگوید دودتر نزد ما بشتاب  
این بگفت و میباید زد و جان سپرد ، من حرم



الرَّجُلَ حَتَّى قُتِلَ الْقَوْمَ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ فَصَاحَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَلِكَ الْحَالِ صَبْرًا يَا بَنِي عَمُومَنِي صَبْرًا يَا أَهْلَ بَيْتِي فَوَلَّاهُ لَا رَأْيَ لَكُمْ حِرَاوَالًا بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ ابْنَا .

قال الراوى : وخرج علام كلُّ وجه شقَّة فمر فجعل يقاتل فضربه ابن فضيل الازدى على راسه ففلقه فوقع العلم لوجهه وصاح يا عمَّاه فجلى الحسين عليه السلام كما بجلى الصفر ثم شدَّ شدَّةً لبث أخصب ضرب ابن فضيل بالسيف فأنقاه بالساعد فاطشه من لدن المرفق فصاح صبحه سمعه اهل الصكر و حمل اهل الكوفة ليستغفوه فوطانه الخيل حتى هلك .

قال : وابجلت الفير : فرا بن الحسين عليه السلام قائماً على رأس العلم و

جمعی از آلان بدست دشمن کشته شدند و ایضا حکایت حسین علیه السلام فریاد آورد ای پسر عموهای من شکایت کنید ای خاندان من برد باری کنید که بقتل من قسم از امروز به بعد هرگز خواری نخواهید دید .

راوی گفت : جوانی بیرون شد که صورتش گوشتی پاره عا بود و مشغول جنگ شد ابن فضیل ازدی باشمشیر چنان بر فرقت زد که سرش را شکافت جوان بروی در افتاد و فریاد زد عمو جان ندادم برس حسین علیه السلام مانند باز شکری خود را ببدان رساند و همچون شیر خشمگین حملبور شد و شمشیری بر این فضیل زد که لودست خود سیر نمود و از مرفق جدا شد چنان فریاد زد که همه لشکر شنیدند مردم کوفه برای نجاتش از جای در آمدند و در نتیجه ، بدنش بر برسم اسبها ماند و بپلاکت رسید .

راوی گفت : گردوغبار کلز را فرو نشست دهم حسین علیه السلام بر بالین آن جوان ایستاد و جوان از شدت درد پای بر زمین میساید و حسین میگوید :

هو بخص يرجله والحسين عليه السلام يقول بهذا تقوم قتلوك ومن حصمهم يوم القيمة فيك جده وأبوك ثم قال عز الله على عبك أن تدعوه فلا يجيبك أو يجيبك فلا ينفك صوته هذا يوم والله كثر واترء وفل ماصره ثم حمل صلوات الله عليه الفلام على صدره حتى ألقاه بين القنلى من أهل يند .

قال : ولما رأى الحسين عليه السلام مصادم قنانه و احسنه عزم على لقاء القوم بسهجنه ونادى هل من ذاب يذب عن حرم رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ هل من موحد يخاف الله فبا ؟ هل من معبث يرجو الله ما غائنا ؟ هل من معين يرجو ما عند الله في اعانتنا ؟ فانعمت اصوات النساء بالموبل فتقدم

از رحمت خدا درباد گردمی که نور گشتند و جد و پدرت بروز قیامت  
آز آن کبر خواست خواند مسودیس مرمود خدا قسم مرغوبت دشوار  
است که تو اوزا پیاری خود بخوانی او دعوت ترا اجابت نکند با اجابت  
کند ولی بحال نوسودی نبخشید خدا قسم امروز روزی است که برای عمویت  
کینه جو فراوان است و باور اندک سپس نمش جوان را بسینه گرفت و با  
خود بیاورد و در میان کشتگان خانواده اش گذاشت .

راوی گفت : حسبی که دید جوانان و در سانش همه کشته شده و روی  
زمین افتاده اند تصمیم گرفت که خود جنگد دشمن برود و خون دلش را تاز  
دوست کند صدا زد آ با کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند ؟  
آ با خدا پرستی هست که در باره ما از خداوند بترسد ؟ آ با دادرسی هست که  
بامید پاداش خداوندی بباد ما برسد ؟ آ با باوری هست که بامید آنچه نزد  
خداست ما را یاری کند ؟ آنان حرم سرا که صدای آنحضرت را شنیدند نعره زان  
صدا بگریه بلند کردند حسین عليه السلام پدر خیمه نزدیک شد و ز بنیفرمود :

إلى الخيمة وقال لربيب ناولبني ولدي الصغير حتى أدعُعه فأخذه و أوما  
إليه لبغيبك فرماه حرمله بن الكهل الاسدي لئله الله تعالى يسهم فوقع في  
نحره فذبحه فقال لربيب خذ به ثم تلفى الدم بكتفيه قلباً اعتلانا رمى بالدم  
نحو السماء ثم قال هوّن على ما قول بي انه بعن الله .

قال : المافر عليه السلام فلم بسقط من ذلك الدم قطرة الى الارض .  
قال الراوى : واخذ الحسن عليه السلام فركب المسنة يربد  
الفرات والعباس أخوه يري يديه ذاعترضه حبل امن سعد فرمى رجل من  
بنى دارم الحسن عليه السلام سهم فأتته في حنكه الشريف فأتزع سلوات الله

فرزك حرصال مرا بدست من جده تا برای آخرین بار او را به بینم کودک  
را روی دست گرفت و همبکشت خواست کودکش را بوسه حرمله بن کهل اسدی  
تهری پر تپش نمود که بگلوی کودک رسد و گوش تا گوش او را بربد حسین  
عليه السلام ز شبر فرمود: بگیر کودک را بیس هر دو کف دست را بر خون گلوی  
کودک گرفت و چون کفپاش بر از خون شد خون را بسوی آسمان پرتاب  
نمود سپس فرمود : آنچه مصیبت وارده را بر من آسان میکند این است که  
خداوند می بیند ، امام باقر عليه السلام فرمود : از آن خون بکفطره روی  
زمین بپاشد :

راوی گفت : نشستی حسین بنیابت سختی رسید پس بر فراز  
سد آب برآمد تا داخل فرات شود و برادرش عباس نیز پیشا پیش آن  
حضرت بود و باز آن ابن سعد جلو گیری نمودند و مردی از قبيلة دارم تهری  
بسوی حسین پرتاب نمود نیز بر بر جانه آن حضرت جای گرفت حسین نیز  
را بیرون کشید و هر دو دست بر بر خون گرفت تا کفپاش بر خون شد

و سَطَّ يَدَيْهِ تَحْتَ حَنَكِهِ حَتَّى امْلَأَتْ رَاحَتَهُ مِنَ الدَّمِ ثُمَّ رَمَى بِهِ  
وَقَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْبَاقِيَ بِفِعْلِ مَا بَيْنَ يَدَيْكَ ثُمَّ انْفِطَمَا الْعَبَّاسُ  
عَنْهُ وَاحْتَضُوا بِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى قَتَلُوهُ فَدُفِنَ اللَّهُ رُوحَهُ فِيكَى الْحَسَنِ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ لَفَنَهُ بِكَاهٍ شَدِيداً وَبِذَلِكَ يَقُولُ الشَّاعِرُ :

اَحْيِ الْقَاسِ اَنْ يَبْكِي عَلَيْهِ      فَنِي اُمِّي الْحَسَنِ بِكَرْبَلَاءِ  
اُخْوِهِ وَ ابْنِ وَالِدِهِ عَلِيٍّ      اَبُو الْفَضْلِ الْمُضَرَّجُ بِالْذَمَاءِ  
وَمِنْ وَاَسَاءَ لَا يَنْتَبِهُ شَيْءٌ      وَجَادِلُهُ عَلِيٌّ عَطَشُ مَاءِ

قال الراوى : ثمَّ إِنَّ الْحَسَنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْبَرَازِ فَلَمْ يَزَلْ

سپس چون دلباسمان پاشید و عرض کرد و نزد الها شکایت رفتاری را که با  
فرزند دختر یغیمرت میشود به پیشگاه تو میکنم سپس سر بازان، عباس را  
از حسین جدا کردند و گردا گردش را گرفتند تا آنکه شهیدش نمودند  
فدش الله روحه ، حسین علیه السلام بر کشته شدن برادرش سحت گریست شاعر  
عرب در این باره اشعاری دارد که مصونش چنین است :

از مردمان بگریه سزاوارتر کسی است

کز عاشق حسین بدشت بلا گریست

او را برادر و چلی شاه دین بر

عباس غرق خون که بر او ماسوا گریست

بنمود با حسین عواصا و نقشه داد

جان در رهش که عرض بر این ماجر اگر بست

راوی گفت : سهر حسین علیه السلام مردم را همچنگ ن به ن دعوت

کرد هر کس را که بمیدانش می آمد می کشت تا آنکه کشتار بزرگی نمود

بقتل کل من یرزأله حتى قتل مقله عظیمه و هو بذلك بقول :

القتل أولى من ركوب النار والمعاد أولى من دخول النار

قال : بعض الرواة والله ما رأيت مكثوراً قط فقتل ولده وأهل بيته  
و أصحابه أربط حاشاً منه و إن كانت الرجال تشد عليه فيشد عليها بسيفه  
فينكشف عنه انكشاف المعزى إذا شد فيه الذنب ولقد كان يحمل فيهم ولقد  
نكسوا ثلثين ألفاً فبهرومون به بدبه كأنهم الحراد المنتشر ثم يرجع الى  
مركزه وهو يقول لا حول ولا قوة إلا بالله .

قال الراوى : ولم يزل ينادى بفنائهم حتى حالوا بينه وبين رحله فصاح

او می گشت و شعری بدین مضمون میفرمود :

کشته شدن به ز زندقانی انگیز

سنگ هم از آتش حیدای نکو تر

خرمکاری که آنجا بوده گفته است : بخدا قسم هرگز کسی ندیدم  
که دشمن کرد او را احاطه نمود و فرزندان و خاندان و یارانش کشته  
شده باشند دلاورتر از حسین باشد مردان میدان جنگ باو حمله میکردند  
همینکه او شمشیر بدست با آنان حمله میکرد مانند گوسفندانی که گرگ  
بر آنها حمله کند از مقابل شمشیرش فرار میکردند حسین که با آنان حمله  
میکرد و مسلماً سی هزار نفر بودند همانند طبع های پراکنده در آن بیابان  
پخش میشدند سپس حسین علیه السلام جایگاه مخصوص خود باز می گشت و  
میفرمود : لا حول ولا قوة إلا بالله .

راوی گفت : آنقدر ما آنان جنگید که ذرات بهم خوردن صفها  
انبوه لشکر در فاصله میان حسین و خبیثه ها فرار گرفتند آنحضرت فریاد

وایلیکم باشیعة آل ائی سفیان ان لم یکن لکم دیر و کسم لا یتخافون المعاد فکونوا  
 أحراراً ائی دیاکم همنوار حمو االی احماکم ان کنتم عرباً کما ترحمون قال فناداه  
 شمر لعنه الله ما تقول یا ابن قاطمة فقال ائی أقول أفانلکم و شاتلوننی  
 والنساء لیس علیهن جناح فامنعوا عنانکم وجهانکم و لطفانکم عن التعرض  
 لحرمی مادمت حیاً فقال شمر لعنه الله لك ذلك یا ابن قاطمة فتصدوه  
 بالحرب فجعل یحصل علیهم و یحملون علیه و هو فی ذلك یطلب شریة من  
 ماء فلا یجدی حتی أصابه اثنان و سمعوا حراحة فوقف یستریح ساعة وقد  
 ضعف عن القتال فبینا هو واقف اثناء حبر فوقع علی جبهته فاخذ الثوب  
 لیسح الدم عن جبهته فأتاه سهم مسموم له ثلث شعب فوقع علی قلبه

زد : وای پرشما ای پیروان اخائیلان ائی سفیان اگر دیسی ندارید و از روز  
 باز پس شما را پروائی نیست پس لا اقل در دیای خود آزاد مرد باشید  
 اگر یکمان خود عربی نژادید بشتون نژادی خود بار گردید .

راوی گفت : شمر لعن سداش زد که ای پسر قاطمه چه میگوئی ؟  
 فرمود من با شما جنگه میکنم و شما من ، زبان را در این میان گناهی  
 نیست این حبره سران و نادانان و ستمکرا اثنان را تا من زندهام نکنارید  
 منعرض حرم من بشوید ، شمر لعین گفت : ای پسر قاطمه پیشنهاد را  
 میپذیریم پس سسکی آهنگ خشک با آنحضرت نمودند ، حضرت بر  
 آنان و آنان بر حضرت حمله میکردند و در عین حال حسین از آنان جرعه  
 آبی میخواست ولی سودی نداشت تا آنکه هفتاد و دو زخم بر بدنش  
 رسید ، ایستاد تا مگر ساختی اشراحت کنده که دیگر طاقت جنگه اش نمانده  
 بود در این حال که حضرت ایستاد ، بود سسکی آمد و به پیشانی اش خورد

فقال عليه السلام بسم الله و بالله و على ملة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ثم رفع راسه إلى السماء و قال اللهم انت تعلم أنهم يفتنون رجلا ليس على وجه الأرض ابن بنت لبي غيري ثم اخذ السهم فاحرقه من وراء ظهره فانبعث الدم كانه ميزاب فضعف عن القتال و وقف فكلمنا اياه رجل اسرف عنه كراهة ان يلقى الله بدعه حتى جاثه رجل من كندة فقال له مالك بن اليسر فستم الحسين عليه السلام و ضربه على اسه الشريف بالسيف فقطع البرنس و وصل السيف إلى راسه فامتلاء البرنس دما .

قال الراوى : فاستدعى الحسين عليه السلام بخرفة فشد بها راسه و استدعى

دامن اش را برگرفت تا خون از پیشانی اش پاك كند تا گاه پیرمه بر دهر آگین آمد و بر قلب او نشست ، فرمود : ایام خدا و مباری خدا و مرد بن رسول خدا سپس سر بر آسمان برداشت و عرض کرد : یا الهیا تو میدانی که ایان مردی را میکشد که بروی زمین فرزند دحری بخمیری جز او نیست سپس نیز را گرفت و از پشت سر بیرون کشید خون هد چون آب از ناف و دان فرو ریخت دیگر حس را برای جگر نماید و در جای خود بایستاد هر کس از دشمن که می آمد باز می گشت و تسبیح خواست خدا را ملاقات کند و دامنش بخون حس آلوده باشد تا آنکه مردی از قبیله کنده بنام مالک بن بسر آمد نخست حسین را ناسزا گفت و با شمشیر آنچنان بر سر نازیش زد که کلاه حضرت را برید و شمشیر بر سر حضرت نشست و کلاه بر از خون شد .

راوی گفت : حسین عليه السلام پارچه ای طلبید و با آن زخم سر را بست و کلاهی خواست و بر سر گذاشت و عمامه بر آن بست ، لشکر اندگی

غُلَسُوا فَلَبِسَهَا وَاعْتَمُوا فَلَبِثُوا مَبِثَّةً ثُمَّ عَادُوا إِلَيْهِ وَاحْاطُوا بِمُفْخِرٍ جَدِّهِ  
 مِنَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ غُلَامٌ لَمْ يَرَاهُ مِنْ عِنْدِ النِّسَاءِ بِشَدِّ حَتَّى  
 وَفَّ بِإِلَى جَنْبِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَحَقَهُ زَيْبُ بِنْتِ عَلِيٍّ عَلَيْهَا السَّلَامُ لِحَبِيبِهِ هَامِي  
 وَامْتَنَعَ امْتِنَاعًا شَدِيدًا فَقَالَ لَا وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّي قَاهَوِي سحر بن كعب  
 وَفِيهِل حَرْمَلَةُ بْنُ كَاهِلٍ إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالسِّبِّ فَقَالَ لَهُ الْغُلَامُ  
 وَبَلَكَ يَا ابْنَ الْخَيْثَةِ أَتُفْلِلُ عَمِّي فَضَرَبَهُ بِالسِّبِّ فَانْقَاها الْعَلَامُ بِمِصْطَافِئِهَا  
 إِلَى الْجِدَارِ فَارَاهُمُ مَعْلُفَةً فَتَرَدَّى الْغُلَامُ بِأَقْمَاءَ فَاحْذَرَهُ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَضَمَّهُ  
 إِلَيْهِ وَقَالَ يَا ابْنَ أَحَى اصْبِرْ عَلَى مَا بَرَلَ بِكَ وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ فَإِنَّ  
 اللَّهَ بِالْحَقِّكَ بِآبَائِكَ الصَّالِحِينَ .



دست از جنگ برداشتن و سپس بازگشت و اطراف حسن را گرفتند ،  
 عبدالله بن حسن بن علی که پنهانی با بالغ بود از حبیبه زنان بیرون آمد  
 و میبوید تا در کنار حسن استاد زبیب دختر علی خود را باورساند تا  
 از آمدن مادرش ندارد ولی او حاضر نشد و سحت خودداری کرد و گفت :  
 نه بخدا از عصبم جدا شوم سحر بن کعب ( و معنی گفته اند حرملة بن  
 کاهل بود ) رد بک شد که شمشیر بر حضرت یزدت پسر بیجه گفت : ای پسر  
 نو ای فرزند زن ذیباک عموی مرا بکشی ؟ اوشمشیر را فرود آورد پسرک  
 دست خود را جلوی شمشیر داد دست او را آه پوست برید و از پوست آورده بران شد  
 پسرک صدا زد : مادر ، حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ پسر را بگیرد و بسینه چسباند و فرمود :  
 فرزند برادر بر آنچه بتو رسد سبر کن و در این سخنی از خداوند طلب  
 خیر بکن که خداوند تو را یزدت پدران غایبانهات خواهد برد .



قال : فرما ، حرمله بن كاهل بسهم فديحه و هو في حجر عمه الحسين عليه السلام .

ثم إن شمر بن ذى الجوشن حمل على فسطاط الحسين قطعته بالرمح ثم قال على بالنار احرقه على من فيه فقال له الحسين عليه السلام يا ابن ذى الجوشن انت الداعي بالنار لتحرق على اعلى احرقك الله بالنار وجاء شد فوثقه فاستحبوا العرف .

قال الراوى : و قال الحسين عليه السلام إخوانى نوا لا يرغب فيه اجعله تحت ثيابى لئلا أجرد منه فأنى منبأ فذل لا ذاك لباس من صريت عليه الذلة فاخذ ثوباً خلفاً فخرقه و جعله تحت ثيابه فامسا قتل عليه السلام

راوى گفت : حرمله بن كاهل تیغی امداحت و گلولی پسر را كه

در آغوش محبوبش بود كوش تا كوش در پند

سپس شمر بن ذى الجوشن بخیمه‌های حسین حمله كرد و پیرماتش را بخیمه فرو برد و سپس گفت : آتشى بیاورید تا خیمه و حرکه در آن است به آتش بسوزانم حسین عليه السلام فرمود : فرزند ذى الجوشن این تو هستی كه برای سوزاندن خانواده من آتش مېطلبی ؟ حدایت بآتش بسوزاند ، شبت آمد و شمر را بر این كل سرزنش نمود او هم خجلت زده بازگشت .

راوى گفت : حسین عليه السلام فرمود : جامه‌ای كه مورد رغبت كسى باشد بمن بدیحد كه از ذر لباس‌های خود ببوشم تا مكر آن را از تنم بیرون بیاورد شلوار كوناهاى بحضورش آوردند فرمود : نه این جامه كسى است كه ذلت و خواری دامنگیرش شده باشد پس جامه كهنه ديكرى را گرفت و پار ، پار ، كرد و زبر جامه‌هايش پوشید ولى وقتى كشته شد بدنش

جرّ دوه منه ثم استنمى الحسن عليه السلام براويل من حبرة ففرزها و لهما  
واما فرزها لثلاث سلبها فلما قتل عليه السلام سلبها حر من كمب لعنه الله و  
ترك الحسن صلوات الله عليه مجرّدا فكانت بدا بحر بعد ذلك نبيان في  
الصيف كانها عودان با سان وشرطان في الشتاء فتفتحان دما وفتحاً إلى  
أن أهلكه الله تعالى .

قال : ولما انخن الحسن عليه السلام بالجراح و بقي كالفضة طعنه صالح  
ابن وهب المرتضى على حاصرته طعنه فسط الحسن عليه السلام عن فرسه إلى  
الأرض على حدة . الأيس و هو يقول بسم الله و بالله و على ملكه رسول الله ثم  
قام صلوات عليه .



قال الراوى : وخرجت زينب من باب القساط و هي تنادى و احاء

از آن خانه نیز رهنه بود سپس پارچه ازارى كه بافت بمن بود خواست  
و پاره كرد و پوشيد و باس منظور پاره اش كرد كه مغارت ترك ولى و فنى  
كشيد شد بحر من كمب لعين بعباش برد و حسن را برهنه گذاشت و پس  
از اين حايبت هر دو دست بحر در ناپستان همچون دو چوب خشك كمي خشكيد  
و در زمستان چرك و خون از آنها جارى بود تا آنكه بهلاكت رسيد .

راوى گفت : چون حسن عليه السلام در اثر رهاي زخم از پاى درآمد  
و بدش از زيادى تير همچون خار پشت شد صالح بن وهب مرتضى چنان  
نيزماي بر پهلوش زد كه از اسب رودى زمين افتاد و گونه راستش بروى  
خاك فرار گرفت و ميگفت : بنام خدا و يارى خدا و بدين رسول خدا ،  
سپس از روى خاك برخاست .

راوى گفت : زينب از در حبيدها بيرون شد و صدا ميزد اى واى

وَا سَيِّدَاهُ وَالْأَهْلَ مِيْنَاهُ لِبَنَاتِ السَّمَاءِ أَطْبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ وَلِبَنَاتِ الْجِبَالِ نَدَكَدَكَتْ عَلَى السَّهْلِ .

قال : وصاح شمر بأصحابه ما تنظرون بالرجل قال وحملوا عليه من كل جانب فضربه زرعۃ بن شريك على كفه اليسرى و ضرب الحسين عليه السلام زرعۃ فصرعه و ضرب آخر على عاتقه المقدس بالسيف مربة كما عليه السلام بها لوجهه و كان قد اعيى و جعل يسوء و بكب فطمه سنان بن اس السخمي في زرقونه ثم انزع الرمح فطمه في راي صدره ثم رماء سنان ايضا بسهم فوقع في بحر فسط عليه السلام و جلس فاعدا فزع السهم من بحره و قرن كفه بجأ فكلما أسلانا من دماثة حبب بهذا رأسه و لجنبه و هو يقول هكذا

برادرم ، ای وای آقا بيم ، ای وای خانوادام ای کاش آسمان رزمين فرو مير سخت و ای کاش کوهها به پيا پيا يا شيد ميشين .

راوی گفت : شمر با طرافبانش با یک رد بد باو از این مرد منظر چه

هستید ؟

راوی گفت : با صدور این فرمان يك حلة همه جابه کردند و زرعۃ بن شريك با شمشير بر شانه چپ حضرت زد که حسين ما شمشير خود زرعۃ را از پای در آورد و دیگری با شمشير بر دوش مقدس اش آن چنان زد که برو رزمين افتاد دیگر حسين حسنه شده بود ميخواست بر حيدر دولي بروی مبادتاد این هنگام سنان ابن اس نخعی نیز اش را بگودی گلوی حضرت فرو برد و پس نیز ، را بيرون کشيد و بر اسنخوابهای سينه اش کويد و سپس سنان نيزی هم رها کرد و نيز بر گلوی حضرت نشست حضرت بروی زمین افتاد ، برخواست و بروی زمین نشست و نيز را از گلويش بيرون

القی الله منضیا بنی مصدراً علی حقی فقال عمر بن سعد لرجل عن بعینه  
اترلو ببعک إلی الحسن علیه السلام فارحه قال فیدر الیه خولی بن یزید الاصبی  
لیجنز رأسه فارعدنزل إلیه سنان بن انس النخعی لعنه الله ضرب بالسيف  
فی حلقه الشریف و هو یقول والله انی لاجنز رأسک وأعلم انک ابن رسول  
الله صلی الله علیه و آله و حیر الناس ایاوأمّا ثم اجنز رأسه المفدّس المعظم و فی ذلك  
یقول الشاعر :

قای رزیه عدک حسناً      غداه نبیره کفّاً سنان

آورد و هر دو کف دست ز بر خون گرفت همینکه گفهایش پر از خون  
شد سر و صورت خود را رنگین کرد و میگفت : با همین حال که پنجم  
آغشته ام و حقم را نصب کرده ام خداوند مرا ملاقات خواهد کرد ، عمر بن  
سعد بمردی که در سمت راستش ایستاده بود گفت : وای بر تو فرود آی  
و حسین را راحت کن .

واوی گفت : خولی بن یزید اصبی پیش دستی کرد که سر حضرت را  
پیر ز لرزه بر اندامش افتاد پس سنان بن انس نخعی از اسب فرود آمد و  
شمشیر بر گلوی حضرت زد و میگفت بخدا قسم که من سر تو را از بدن  
جدا خواهم ساخت و میدانم که تو پسر رسول خدائی و پند و مادرت از  
پند و مادریه مردم بهتراند ، سپس سر مفدّس و معظم آن بزرگوار را  
برد شاعر در این ماره بدین مضمون میگوید :

باشد کدام غم بجهان چون غم حسین

روزیکه دهنهای سنان بر سر

و روی ابو طاهر محمد بن الحسن الترمسی فی کتاب معالم الدین قال  
 قال ابو عبد الله علیه السلام ما کُن من امر الحسین علیه السلام ما کُن ضجعت الملائكة إلى  
 الله بالبكاء وقالت يا رب هذا الحسین صبیک و ابن بنت نبیک قال فاقام  
 الله ظل الغائم علیه السلام وقال بهذا اتغم لهذا .

و روی أن سنانا هذا اخذ المختار فقطع امامه اسلة اسلة ثم  
 قطع بدیه و رجله و اعلى له قدرا فيها زیت و رعاء فيها وهو بمنظر .  
 قال الراوی : فارتفعت فی السماء فی ذلك الوقت غرة شدة سوداء  
 مظلمة فيها ریح حراء لا ترى فيها عين ولا اثر حتى ظن القوم ان العذاب

ابو طاهر محمد بن حسن ترمسی در کتاب معالم الدین روایت نموده  
 است: که امام صادق علیه السلام فرمود: همین که کار حسین تمام شد فرشتگان  
 در بارگاه الهی صدا بگریه بلند کردند و عرض نمودند: پروردگارا این  
 حسین، برگزیده تو و فرزند دختر یحیی نواست، فرمود: پس خداوند  
 جنجال ساقه حضرت قائم را ساپاند و فرمود: با دست این، اسقام این را  
 خواهم گرفت .

و روایت شده است که: همین سان را مختار دستگیر کرد و  
 انگشت های او را بر زبرج نمود سپس دو دست و دو پايش را برید آنگاه  
 در دبیکی روشن که روی آتش مبعوضید انداخت و او در میان آن دست  
 و پا زد و مرد .

راوی گفت: هنگام شهادت حسین، گرد و غبار شدیدی آسمان  
 کربلا را فرا گرفت که روز روشن همچون شب تاریک شد و آن جنان  
 بادی سرخ وزیدن گرفت که از هیچ کس عین و اثری دیده نمیشد و مردم

فقد جاثمهم فلبثوا كذلك ساعة ثم أبعث عنهم .

و روی هلال بن مافع قال إني كنت واقفاً مع أصحاب عمر بن سعد لعنه الله إذ صرخ صارخ إياها الأمير فهذا شعر فتل الحسين عليه السلام قال فخرجت بين الصغين فوفقت عليه و الله عليه السلام ليجود بنفسه هو الله ما رأيت قط فنبلاً مصححاً بدمه أحسن منه ولا أنور وحياً و لقد شغلني نور وجهه و حال هيبته عن المكرة في قتله فاستسقى في تلك الحال ماء فسمعت رجلاً يقول والله لا ننوف الماء حتى نرد الحامية فنشرب من حميمها فسمعته يقول يا بلك أنا لا أرد الحامية ولا أشرب من حميمها بل أرد علي جدتي رسول الله صلى الله عليه وآله واسكن معه في داره و منعمه صدف عبد ملك مقتدر وأشرب من

گمان کردند که عذاب بر آنان را فرود آید ساعتی جنبی بود و سپس هوا روشن شد .

ترجمه شریف

هلال بن مافع روایت نمود : که با سر بازان عمر بن سعد ملعون ایستاده بودم که یکی فریاد برآورد : امیر ، مرده . ، این شعر است که حسین را کشته ، گوید از میان لشکر بیرون شدم و در میان دو صف بالین حبشی ایستادم و او در حال حان گندن بود و بخدا قسم هرگز کشته نگشتم بهیچ یاری زیباتر و نورانی تر از او ندیدم زیرا من آن چنان حالت نودان صورت و محو جمال آن فبا به شده بودم که منوجه نشدم چگونه او را میکشند حسین در آن حال آب خواست و شبدم مردی میگفت : بخدا قسم آب نخواهی چشید تا بجایگاه گرم و سوزان جهنم وارد شوی و از آب گرم آن بنوشی پس شبدم که حضرت میرمود : ای وای بر تو حاجب نه جای من است و هم آن به مرا شراب بلکه من بر جدّم رسول خدا وارد خواهم

ماء غیر آسن و اشکو الیه ما ارنکتیم متی و فعلتم بی قال فضربوا باجمعهم  
 حتی کان اقلهم یجمل فی قلب احد منهم من الرحمة شیئا فاجتزوا راسه  
 و الله لیکلمهم فتعجبتم من قلته رحمتهم و قلت والله لا اجامعکم علی  
 امر ابداً .

قال : ثم اقبلوا علی سلب الحسن فاخذ فیبه اسحق بن حویة  
 الحضرمی فلبسه فصار ابرص و امنط شعره .

و روی انه وجد فی فیبه ماء و بضع عشرة ما بین رمية و طعنة  
 و سربة .

و قال الصادق (علیه السلام) : وجد بالحسن (علیه السلام) ثلث و ثلثون طعنة

شد و در کنار او در جایگاه صدق و پیشگاه سلطان بیرومند خواهم  
 نشست و از آب بهشتی تعمیر ناپذیر خواهم نوشید و شکایت و فقاو شما  
 را با من با حضرت خواهم بر روی کاوی گفت زیرا که بکاره همگی بر آنحضرت  
 برآشفند آن چنان که گوئی خداوند ، ندای مهر در دل هیچ يك از  
 آنان قرار نداده است و هنوز حسن با آنان سخن می گفت که سرش را از  
 بدش جدا کردند از بی رحمی آنان شکستم آمد و گفتم : بخدا قسم هرگز  
 با شما در هیچ کاری شرکت نخواهم کرد .

راوی گفت : سپس دست بغارت لباسهای حسین زدند اسحق بن  
 حویة حضرمی پیراهن حضرت را بردولی چون او را در بر نمود بدیلماری  
 پیسی گرفتار شد و موهای بدنش بریخت .

و روایت شده که در پیراهن حضرت بکشد و ده و اندی جای پیر  
 و نیزه و شمشیر دهنده شد .

و امام صادق (علیه السلام) فرمود : در پیکر شریف حسین سی و نه زخم

و أربع و ثلثون ضربة و اخذ سراويله بحر بن كعب التيمي لعنه الله تعالى  
فروى انه سارزنا مقعدا من رجله و اخذ حمامه اخنسي بن مرثد بن علفمة  
الحضرمي و قيل جابر بن يزيد الودي لعنهما الله فاضم بها فصار معنوها  
و اخذ عليه الاسود بن خالد لعنه الله و اخذ حمامه بجندل من سليم الكلي  
و قطع اصبعه عليه السلام مع الخاتم و هذا اخذ المختار فقطع يده و رجله و  
تركه بنشيط في دمه حتى هلك و اخذ فطيفة له عليه السلام كانت من حرز فيس  
ابن الاشعث و اخذ درعه البزاة عمر بن سعد فلما قتل عمر و هما المختار  
لايى مرة قاتله و اخذ سبعة جميع بن الخلق الودي و قبل رجل من بني  
نسيم يقال له اسود بن حنظلة و في رواية ابن ابي سعد انه اخذ سبعة  
الفلاض النهشلي و زاد محمد بن زكريا انه وقع بعد ذلك إلى بنت حبيب بن

نيزه و سى رخم شمشير بوز و حرز و كعب تيمي ملعون ملواري حضرت  
را برد و روايت شده ، كه زمين گير شد و مرد و پاش از حرکت باز ماند  
و اخنسي بن مرثد بن علفمة حضرمي عمارة حضرت را برد و گفته شده :  
كه جابر بن يزيد آودي بود و چون بر سر گذاشت ديوانه شد و بعلين  
حضرت را اسود بن خالد لعن برد و انگشترش را بجندل بن سليم كلي  
برد كه انگشت حضرت را با انگشتر بريد همین بجندل را مختار دستگير  
کرد و دست و پاش را بريد و رهايش کرد و همچنان در خون حوش  
مي غلطيد تا جان سپرد ، حضرت فطيفة اي داشت كه از خر بود و فيس بن  
اشعث آنرا برد و زده بزواه را ( كه زده رسول خدا بود ) عمر بن سعد  
برد و چون عمر كشته شد مختار آن را بايى مرة كه قاتل عمر بن سعد  
بود بخشيد و شمشير حضرت را جميع بن خنلي آودي برد و گفته شده : كه



بدیده و هذا السیف المنسوب المشهور لیس بذی الفقار فان ذلك كان مذخورا و  
مصونا مع امثاله من ذخائر النبوة والامامة وقد نقل الرواة تصدیق ما قلناه  
و سورة ما حکیناه .

قال الراوی : و جائت جاریة من ناحية خیم الحسین علیه السلام فقال لها  
رجل با امة الله ان سيذكك قتل قالت الجارية فاسرعت إلى سيدتي و انا  
اصبح فقمين في وجهي و صحن .

قال : و تسابق القوم على نهب بيوت آل الرسول و قرعة عن البنول  
حتى جعلوا ينتزعون ملحقة المروثة على ظهرها و خرج بنات آل رسول

مردی از بنی تمیم بنام اسود بن حنظلة بود و در روایت ابن ابی سعد است  
که شمشیر حضرت را فلانی نهایی برد و محمد بن زکریا اضافه کرده است  
که شمشیر مزبور بدست دختر حسین بدین افتاد و این شمشیری که  
بنارت رفت به آن شمشیر ذو الفقار است زیرا آن و چند چیز دیگر از  
سپردهای بیوت و امامت است که محفوظ است و نگهداری میشود و این  
که گفتیم و سورتش را حکایت نمودیم مورد تصدیق راویان حدیث است.  
راوی گفت : کنیزی از طرف خیمه های حسین آمد مردی باو گفت :  
ای کنیز خدا آقای تو گفته شد کنیز گفت : چون این خبر را شنیدم با  
شباب و فریادکنان ترد با لوی خود رفتم آنان که مرا دیدند بپا خواستند  
و شیون و فریاد آغاز کردند .

راوی گفت : مردم برای خارت خانه های اولاد پیغمبر و نور چشم  
زهر اهل برده حتی چادری که زن بکمرش بسته بود کشیده و می بردند  
و دختران و زنان خاندان پیغمبر از حیمه ها بیرون ریختند و دسته جمعی

الله ﷻ و حریمه بتساعدن علی البکاء و بندهن لفرایق الحماة و الاحباء .  
و روی حمید بن مسلم قال رأیت أمرأه من بنی بکرین وائل کانت  
مع زوجها فی اصحاب عمر بن سعد فلما رأیت القوم قد افتحوا علی نساء  
الحسین ﷺ و فطاشن دهم یسلبونهم اخذت سیفا و اقبلت نحو القساط  
و قالت یا آل بکرین وائل أنسلب بکات رسول الله ﷺ لاحکم إلا الله  
بالتارات رسول الله ﷺ فاحدها زوجها و ردّها إلى وحله .

قال الراوی : ثم أخرج النساء من الحبیة و انسلوا بها الشارفخرجن  
حواسر مسلکات حافیات باکیات یمنن سبا فی اسر الذکة و قلن یعن الله  
إلا ما مردنم بنا علی مسرح الحسین ﷺ فلما نظر النسوة إلى القتلى صعن

بگریستند و بر کشنگان شان توحه سرانی می کردند .

حمید بن مسلم روایت کرده است غرضی از طایفه بکر بن وائل را  
که بهمراه شوهرش بود در میان اصحاب عمر بن سعد دیدم که چون دید  
مردم ناکهان بر زنان و دختران حسین ﷺ فاختند و شروع بغارت و  
چپاول نمودند شمشیری بدست گرفت و رو بخیمه آمد و صدا زد ای مردان  
قبیله بکر آ با لباس از بن دختران رسول خدا بیغما میرود ؟ هر که براین  
حکومت غیر خدائی ای کشندگان رسول خدا ، شوهرش دست او را بگیرد  
و بجایگاه خویش بازش برد .

راوی گفت : سپس زنان را از خیمه بیرون راندند و آتش بخیمهها  
زدند زنان را سر برهنه و جامه بیغما رفته و پا برهنه و شیون گنان بیرون  
آوردند و آنان را اسیر نموده با خورای می بردند گفتند : شما را  
بخدا ما را از قتلگاه حسین بیرید و چنین کردند همیشه چشم بانوان بر

و خرمین و جوهین قال فوالله لا انسى ذنب بلنت علی<sup>علیه السلام</sup> تنصب الحسین  
 علیه السلام و نادى صوت حرمین و ذنب کتیب با عطاء سلی عليك ملائكة  
 السماء هذا حسین مرمل بالنساء منقطع الاعناء و بقاتك سبا با إلى الله الملتصکی  
 و إلى عهد المصطفى و إلى علی<sup>علیه السلام</sup> المرضى و إلى فاطمة الزهراء و إلى حمزة  
 سید الشهداء با عطاء هذا حسین بالمرء نسفی علیه الصبا قبل اولاد البغایا  
 و احزان و اکرباء اليوم مات جدی رسول الله<sup>صلی الله علیه و آله</sup> با اسحاب عطاء هؤلاء  
 ندبة المصطفى باقون موفی السبا با و فی رواية: با عطاء بقاتك سبا با و ندبة  
 عقلة نسفی علیهم ریح الصبا و هذا حسین مجرور الراس من الفغا مملوب  
 العمامة و الرداء با می من اسحق عسکر. فی يوم الاثنين بها با می من فسطاطه

بیکرهای کشته گان افتاد میچه زدند و صورت خراشیدند راوی گفت: بغدا  
 زینب دختر علی از بادم میبرد که با صدای غمناک و دل بردد بر حسین  
 مینالید و صدا میزد: ای عقی که فرشتگان آسمان بر تو درود فرستاد این  
 حسین است که بخون آغشته و عصابش از هم جدا شده است و این دختران  
 نو است که اسیرند شکایت را به پیشگاه خداوند می بریم و به عهد مصطفی و  
 علی<sup>علیه السلام</sup> مرضی و فاطمة زهرا و حمزة سید الشهداء شکایت می کنم ای عهد<sup>علیه السلام</sup>  
 ابن حسین است که بپروی خاک افتاده و باد صبا خاک پیاپی را بر بدنش می باشد  
 بدست زلزادگان کشته شده است آه چه غصهای! و چه مصیبتی! امروز هر که  
 جدّم رسول خدا را احساس میکنم ای پاران عهد ابنان خاندان مصطفی اند  
 که اسیرشان نموده می برند، و در روایتی است که گفت: ای عهد دختران  
 اسیر شدند و فرزندان کشته شدند باد صبا خاک بر بیکرشان می باشد و  
 این حسین است که سرش از پشت گردن برینده شده و عمامه اش بناراج رفته است

مقطع المعری بای من لاخائف فبرجی ولا حریح فبدای بای من افسی له  
 القداء بای المہوم حتی قضی بای العطشان حتی مضی بای من شینہ ففطر  
 بالحاء بای من جدۃ ثم المصطفیٰ بای من جد رسول اللہ السماء بای من  
 ہو سبط بنی الہدی بای ثم المصطفیٰ بای خدیجۃ الکبریٰ بای علی  
 المرغی ع بای فاطمة الزہراء سیدۃ النساء بای من ردت لہ الشمس علی .  
 قال الراوی : فابکت والله کل عندی و صدیق ثم " أن سکتہ اعنفت  
 جسد ایہا الحسن ع فاحتمت عدۃ من الاعراب حتی جرثوا عنہ .  
 قال الراوی : ثم " ماوی عمر بن سعد فی اصحابہ من یتدب للحسن

پندرم باندای آنکہ خیمہ گاہش در روز و شب تباراج شد پندرم بفریان آنکہ  
 طنائہای خیمہ اش پر بندہ شد . و خیمہ و غیر گاہش فرو نشست ، پندرم باندای  
 آنکہ نہ بسفری رفت کہ اعیان بازگشت در آن باشد و نہ رخصی برداشت  
 کہ مرہم پذیر باشد پندرم باندای آنکہ ای کاش جان من فریان او میشد ،  
 پندرم باندای آنکہ بادل پر خستہ از دلیا رفت ، پندرم باندای آنکہ پالاب تشنہ  
 جان سپرد ، پندرم باندای آنکہ نوادۃ پیمبر ہدایت بود پندرم بفریان فرزند  
 محمد مصطفیٰ پندرم بفریان فرزند خدیجۃ کبریٰ پندرم بفریان فرزند علی  
 مرتضیٰ پندرم بفریان فرزند فاطمۃ زہرا بانوی حمۃ زنان ، پندرم بفریان  
 فرزند کسیکہ آفتاب برای او بازگشت نالماز کرد دلوی گفت : بخدا قسم  
 دشمن و دوست را مگر بہ در آورد ، سپس سکتہ نمش پندرم حسین را  
 در آغوش کشید جمعی از عربہا آمدند و او را از کنار نمش پندر کشیدہ  
 و جدا کردند .

راوی گفت : سپس عمر بن سعد در میان سربازانش اعلام کرد :

عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَوَاطِيءُ الْخَبْلَ ظَهْرَهُ وَصَدْرَهُ فَاتَدَبَ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَهُمْ اسْحَقُ بْنُ  
 حَرِثَةَ الَّذِي سَلَبَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَنْهُ وَاحِشُ بْنُ مَرْدٍ وَحَكِيمُ بْنُ طَفِيلٍ  
 السَّنْبُوسِيُّ وَعُمَرُ بْنُ صَبِيحٍ الصِّدَاوِيُّ وَرَجَاءُ بْنُ مَنقُذٍ الْعَبْدِيُّ وَسَالِمُ بْنُ  
 خَثِيمَةَ الْجَنْفِيُّ وَوَاحِظُ بْنُ نَاعِمٍ وَصَالِحُ بْنُ وَهَبٍ الْجَنْفِيُّ وَهَاشِمُ بْنُ شَيْثٍ  
 الْحَضْرَمِيُّ وَاسِيدُ بْنُ مَالِكٍ لَعَنَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى فَنَادَى سِوَا الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِحَوَافِرِ  
 خَيْلِهِمْ حَتَّى رَضُوا صَدْرَهُ وَظَهْرَهُ .

قال الراوى : و جاء هؤلاء المشركه حتى وقفوا على ابن زياد فقال  
 اسيد بن مالك احد المشركه عليهم لعائن الله :

نحن رضينا الصدر بعد الظهر

مكل محبوب شديد الاسر

فقال : ابن زياد من اسم ؟ قالوا نحن الذين وطننا بغيولنا ظهر

كجست در ماره حسين داوطلب بشود و بر پشت و سينه او اسب بتازد و نفر  
 داوطلب شدند و آنان عبارت بودند از اسحق بن حريثه كه پيراهن حسين  
 را بپوشا برد و اخنس بن مرند و حكيم بن طفيل سنبلسي و عمر بن صبيح  
 سيداوي و رجاء بن منقذ عبدي و سالم بن خثيمه جعفي و واحظ بن ناعم و  
 صالح بن وهب جعفي و هاشم بن شيث حضرمي و اسيد بن مالك كه لعنت خدا  
 بر همه شان باد اينان باسم اسبهاي خویش ديگر حسين را پايمانال نمودند  
 آينچنان كه استخوانهاي سينه و پشت در هم شكست راوي گفت: اين ده نفر به  
 نزد اين زياد رسيدند اسيد بن مالك كه بكي از ده نفر بود گفت :

ماثيم كه پشت و سينه شاه

يا مال سم سنور كرديم

اين زياد گفت : شما كيشيد ؟ گفتند : ما فرادي هستيم كه بر پشت

حسين اسب تاخيم تا آنكه هم چون آسيا استخوانهاي سينه اش را نرم كرديم

الحسين حتى طعننا حنا جر صدره، قال فامر لهم بجائزة بسيرة .

قال : ابو عمر الزاهد فنظرنا إلى هؤلاء العشرة فوجدناهم جميعا اولاد  
رثاء وهؤلاء أخذهم المختار فشد ابدنهم وارجلهم بسكك الحديد بدوا يطأ  
الخبيل ظهورهم حتى هلكوا .

وروى ابن رباح قال رأيت رجلا مكفوا قد شهد قتل الحسين عليه السلام  
فقتل من ذهاب جبره فقال كنت شهدت قتله عاشر عشرة غير اني لم أضرب  
ولم أرم قلما فذل عليه السلام رحمت الى منزلي وعلبت المشاء الاخيرة و لمست  
فاناني آت في منامي فقال احب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فانه  
بدمعوك فقلت مالي وله فاحذ بنليبي وجرني إليه فاذا انسى عليه السلام جالس  
في صحراء حاسر عن فداعبه آخذ بحربة ومالك قائم بين يديه وى يتسبف

راوی گفت : این زیاد دستور داد جائزه ای بآنان داده شود ابو عمر زاهد گفت :  
این ده نفر را بررسی کردم همگی زکات داده بودند و مختار ایشان را بار داشت  
نمود و دستها و پاهایشان را میخکوب کرد و اسب پر پشت آنان راخت  
تا مردند .

ابن رباح گوید : مرد نایبانی را دیدم که شاهد کشته شدن حسین  
عليه السلام بوده پرسیدندش چرا چشمت نابینا شد ؟ گفت : من یکی از ده نفر  
حسین که شاهد کشته شدن حسین بودم ولی من شمشیری نگر نبردم و غیری  
پرغاب نبودم چون حسین کشته شد بخانهم بازگشتم و نماز عشا خواندم  
و حوایدم در عالم خواب شخصی آمد و مرا گفت : رسول خدا ترا احضار  
فرموده حاضر خدمتش باش گفتم : مرا با او کاری نیست ، او گریبان مرا  
بگرفت و کشتن کشتن بخدعتش برد دیدم رسول خدا در بیابانی نشسته

من نار فقتل أسحاى التسعة فكلمنا ضرب شربة التهنيت أنفسهم نادراً فهدوت منه و جنوت بين يديه وقلنا السلام عليك يا رسول الله فلم يرد على ومكث طويلاً ثم رفع رأسه وقال يا عدو الله انتهكت حرمنى وقلنت عترتى ولم نزع حفى و فعلت ما فعلت فقلت والله يا رسول الله ما ضربت بسيف ولا طعنت برمح ولا رميت بهم قال صدقت ولكنك كثررت السواد أذن منى فهدوت منه فإذا طست مبلو دعاً فذل لى هذا دم ولدى الحسين عليه السلام فكحلنى من ذلك الدم فالتفت حنى الساعة لا أجز شيئاً .

و روى عن الصادق عليه السلام : برضه إلى النبى صلى الله عليه وآله أنه قال إذا

و آسنى بالا زده و حربى در دست دارد و فرشته‌ای در مقابل حضرت ابستاده و شمشیری از آتش بهشت او است و نه نمر و فغان مرا کشت و بهر يك که شمشیر میزد مرا پاشان را شعله آتش فرا می گرفت و زدبك حضرت رفتم و در محضرش بران در آمدم و گفتم . سلام بر نوای رسول خدا ، حضرت جواب سلام مرا داد و مدتی گذشت سپس سر برداشت و فرمود : ای دشمن خدا احترام مرا از میان بردی و خاندان مرا کشتی و حق مرا ملاحظه نکردی و کردی آنچه کردی ، عرض کردم بخدا یا رسول الله نه شمشیری زدم و نه نیزه‌ای نگار بردم و نه نیری پر ناب نمودم فرمود : راست میگوئی ولی بر سباهی لشکرشان افزودی و زدبك بیا ، نزدبك رفتم . طشتی بر خون در مقابل حضرت بود مرا فرمود : این خون فرزندم حسین است پس از همان خون بر چشم من کشید و من از خواب بیدار شدم و نا امروز هیچ نمی بینم .

و از امام صادق روایت شده است : که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود :

بکن يوم القيمة حسب فاطمة عليها السلام فبنة من نور و يقبل الحسين عليه السلام و رأسه في يده فاذا رآته شرفت شهفة لا يبقى في الجمع ملك مغرب ولا يبي مرسل الا بكى لها فبشكته الله عز و جل لها في أحسن سورة و هو بنحاسم فثكته بالاراس فيجمع الله عز و جل لها ثكته و المحمزين عليه و من شركهم في قتل فاقنلهم حتى آتى على آخرهم ثم ينثرون فيقتلهم امير المؤمنين صلوات الله عليه ثم ينثرون فيقتلهم الحسن عليه السلام ثم ينثرون فيقتلهم الحسين عليه السلام ثم ينثرون فلا يبقى احد من ذرئتنا الا قتلهم فتاة فتند ذلك بكشف الفيظ و بنسى الحزن .

چون روز قیامت شود برای فاطمه علیها السلام از نور صیقل شود حسن عليه السلام در حالیکه سر خوشی  گرفته روی بآن فقه می آید چون چشم فاطمه بر آن منظر میفتد چنان نعره بر آرد که تمام فرشتگان مغرب الهی و پیمبران مرسل که آنجا هستند بحال فاطمه بگریه در آیند ، پس خداوند ، حسن عليه السلام را برای فاطمه در زیباترین صورتی جلوه دهد که بی سر از کشندگان خود انتقام بگیرد پس خداوند همه کشندگان آن حضرت و باری کشندگان بر آنان و هر کس که شرکت در کشتن آنحضرت نموده جمع میکند و من تا آخرین نمر آنان را می کشم سپس زنده می شود و امیرالمؤمنین آنانرا می کشد و سپس زنده می شوند و حسن آنان را می کشد سپس زنده می شود و حسین عليه السلام آنان را میکشد سپس زنده میشود يك نفر از خاندان ما باقی نمی ماند مگر آنکه هر کدام یکبار آنانرا می کشد چون چنین شود آنش خشم فرو نشیند و اندوه از یاد برود سپس راوی گفت :



ثم قال الصادق عليه السلام رحم الله شيعتنا شيعتناهم والله المؤمنون فقد والله شربونا في المصيبة بطول الحزن والحسرة .

و عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال إذا كان يوم القيامة جاءت فاطمة عليها السلام في ثلثة من نساءها فيقال لها ادخلي الجنة فنقول لا أدخل حتى أعلم ما صنع مولدي من جدي فيقال لها أنظري في قلب القبة فتتظر إلى الحسين عليه السلام قائما ليس عليه رأس فمنصرخ صرخة فأصرخ لأصراخها ونصرخ الملائكة لأصراخها .

و في رواية و نادى وا ولداء وائمه فؤاداء قال فيغضب الله عز وجل لها عن ذلك فيامر نارا يقال لها هب هب فتلأونف عليها ألف عام حتى اسودت

امام صادق عليه السلام فرمود : خستونید شیعیان ما را رحمت کند بخدا که مؤمنین واقعی آمانند آنرا که (بخیل سوگند) شریک مصیبت ما هستند و همواره در مصیبت ما هم خوردند و حسرت برند .

و از رسول خدا ﷺ روایت است که فرمود : چون روز قیامت شود فاطمه بهمهراجمعی از راعش می آید باو گفته میشود که داخل بهشت بشو گوید : داخل نشوم تا بدانم پس از من یا فرزندانم چه کردند ؟ باو گفته میشود به وسط صحرای محشر نگاه کن چون نگاه کند حسین را می بیند که بی سر ایستاده است آن چنان فریاد بر آرد که من فریاد او فریاد کشم و فرشتگان بفریادش فریاد بر آرد .

و در روایتی است : که خدا میزند ابوای پسر ، ابوای مبره دلم فرمود : پس در اینوقت خدای عزوجل غضب کند و آنشی را که نامش

لا يدخلها روح ابداً ولا يخرج منها غمٌ أبداً فيقال التقطى قتلة الحسين  
 فلتقطعهم فانما ساروا في حوسلتها سهلت و سهلوا بها و شهقت و شهقوا بها و  
 زفرت و زفروا بها فينطفون بالسنة ذلقة ناطقة يا ربنا بم أوجبت لنا النار  
 قبل عبدة الاوثان فياتهم الجواب من الله عز وجل "أن من علم ليس كمن  
 لا يعلم ، روى هذبن الخبر بن ابن بابويه في كتاب عقاب الاعمال و رأيت في  
 المجلد الثلثين من تذييل شيخ المحدثين بغداد محمد بن النجار في ترجمة  
 فاطمة بنت أبي العباس الأزدي باسناده عن طلحة قال سمعت رسول الله ﷺ  
 يقول إن موسى بن عمران مثل ربه قال يا رب إن أخى هرون مات

حب حب است و هزار سال الفروخته ختم است تا آنکه سباه گشته و هرگز  
 نسیمی بدان راه نیافته و هم و انعموا ان آن بیرون نشده دستور فرماید که  
 کشنده گان حسین را در کام خود فرو گیرد پس آتش آید آن را بکام گیرد و چون همگی  
 در دل آتش فرار گیرند شبحه ای بکشد که آید آن نیز شبحه بکشد و  
 فریادی بزند که آید آن نیز فریاد زند و بر افروزد و آید آن نیز بر افروزد  
 پس با زبان های گویا عرض کنند پروردگار ما برای چه ما را پیش از  
 مت برسان در آتش افکندی ؟ پس از جانب خدای عز وجل پاسخ بر آید  
 رسد : آنکس که میداند مانند آنکس که نمیداند نیست این دو خبر را  
 ابن بابویه در کتاب عقاب الاعمال روایت کرده است و در جلد سیام از  
 تذیل شیخ المحدثین در بغداد محمد بن النجار که در حالات فاطمه دختر  
 ابی العباس ازدی نوشته است دهم که بسند خود از طلحة روایت میکند  
 که گفت : شنیدم رسول خدا میفرمود : که موسی بن عمران از پروردگارش

فاغفر له فادحی اللہ الیہ باموسی بن عمران فوسئلتنی فی الاولین والآخرین  
 لأجبتک ماخلا قاتل الحسین بن علی بن ایطالب سلوات اللہ و سلامہ  
 علیہما .

پرسیدہ پروردگار! پراندم عارون مرد اورا پیامرز ، خداوند! باو وحی کرد  
 ای موسی بن عمران اگر آمرزش او<sup>۱</sup>لین و آخرین را بشوایم اجابت کنتم  
 بجز قاتل حسین بن علی بن ابی طالب را .



## ﴿ المسلك الثالث ﴾

في الأمور المتأخرة عن قتله صلوات الله عليه و هي تمام ما اشرنا إليه .

قال ثم إن عمر بن سعد بعث برأس الحسين عليه السلام في ذلك اليوم و هو يوم عاشورا مع خولي من يزيد الاصبحي و حيد بن مسلم الأزدي إلى عبيد الله بن زياد و أمر برؤس الباقين من أصحابه و أهل بيته فنظفت و سرح بها مع شعر بن ذى الجوشن لعنه الله و قيس بن الأشعث و مرد بن الحجاج فأقبلوا حتى قدحوا بها إلى الكوفة و أقام بغيّة يومه و اليوم الثاني إلى زوال الشمس ثم رحل بن علف من عيال الحسين عليه السلام و

## مسلك سوم

در کتبهائی که پس از شهادت حضرت ائمه گرفت و این آخرین فصل کتاب است .

راوی گفت : سپس ، عمر بن سعد سر مبارک حسین عليه السلام را همان روز ( روز عاشورا ) به همراه خولی بن یزید اصبحی و حید بن مسلم ازدی نزد عبيد الله بن زياد فرستاد و دستور داد سرهای بقیّة یاران و خاندان حضرت را شست و شو و سوده و به همراه شعر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد ایشان آمدند تا بکوفه رسیدند خود عمر بن سعد آن روز را تا پایان و روز دیکر تا ظهر در کربلا ماند آنکاه باز ماندگان اهل و عیال حسین را از کربلا کوچ داد و زنان حرم امی عبدالله را بر

حمل سائه صلوات الله عليه على أحلاس أُنْتاب الحمال بغير وطاء مكشفات  
الوجوه بين الأعداء وعن ودائع الأنبياء و سافرهن كما يباق سبي الشرك  
و الرّوم في اشدّ المصائب و الهموم والله ذو قائله .

بحلى على المبعوث من آل هاشم

و بعري بنو ان ذاك لعجب

و قال آخر :

أترحو أمة قتلت حسناً شفاعه جدّه يوم الحساب

و روى : أن رؤس أسعاب الحسى عليه السلام كانت ثمانية و سبعين رأساً  
فاقتسمتها القبائل لتفرب بذلك إلى عبيد الله بن زياد و الى يزيد بن معاوية

شرابی سوار کرد که بارگلیسی بر پشته خان اداخته شده بود نه عملی  
داشتند نه سایانی در میان سپاه دشمن همه با صورتهای گشوده با اینکه  
آنان امانتهای پیغمبران خدا بودند و آنان را هم چون اسیران ترك و روم  
در سخت ترین شرایط گرفتاری و ناراحتی باسیری بردند خدا حیر دهد  
پشاعری که بدین مضمون شعری گفته است :

دروود حق بفرستند بر رسول و ولی

کشند از او را و این چه بوالعجبی است

و دیگری بدین مضمون گفته است :

بروژ حشر ندانم که فانیان حسن

چگونه چشم شفاعت جدّه او دارند ؟

و روایت شده است : که سرهای یاران حسین ( هفتاد و هشت ) سر

بود که قبائل عرب بمنظور تفرب بدر بار عبيد الله بن زياد و یزید بن معاوية

لعنهم الله فجاءت كندة بثلاثة عشر رأساً و صاحبهم فيس بن الاشعث وجاءت  
هوازن باثني عشر رأساً و صاحبهم شعير بن ذى الجوشن لعنهم الله و جاءت  
نسيم بسبعة عشر رأساً و جاءت بنو أسد بسنة عشر رأساً و جاءت مذحج  
بسبعة رؤس و جاء باقي الناس بثلاثة عشر رأساً .

قال الراوى : و لما اخصل عمر بن سعد لعنه الله عن كربلاء خرج  
قوم من بنى أسد فصلوا على تلك الجثث الطواهر المرتلة بالماء و دفنوها  
على ما هي الآن عليه و سار ابن سعد بالسبي المختار اليه قلعاً فاربوا الكوفة  
اجتمع اهلها للنظر اليهن .

قال الراوى : فأشرفت امرأة من الكوفيات فقالت من أى الأسارى  
أتين فقلن نحن أسارى آل محمد  فنزلت المرتلة من سطحها فجمعت

( خدا لعنتان کند ) میان خود قسمت کردند قبيلة كندة با سبزه سر  
بریده آمد که رئیس شان قیس بن اشعث بود و هوازن با دوازده سر بر راست  
شعیر بن ذی الجوشن خدا لعنتان کند و نسیم با هفده سر و بنی اسد با  
شانزده سر و مذحج با هشت سر و بقیة سپاه هم با سبزه سر .

راوى گفت : همینکه عمر بن سعد ملعون از سر زمین كربلا بیرون  
رفت گروهی از بنی اسد آمدند و بر آن بدنهای پاک که بخون آغشته  
بود نماز خواندند و بهمین صورتی که هم اکنون هست دفن کردند و این  
سعد بهمراه اسیران راه پیمود چون بنزدیکی کوفه رسیدند مردم کوفه  
برای نمایش اسیران گرد آمدند .

راوى گفت : زنی از زنان کوفه سر بر آورد و گفت : شما اسیران  
از کدام قاصیل هستید ؟ گفتند : ما اسیران از آل محمدیم ، زن جون این

لهن" علاء ، و ازرا و مظانح و اعطین فلتطین .

قال الرکوی : و کان مع النساء علی بن الحسین علیه السلام قد نهکته  
الملئة و الحسن بن الحسن المثنی و کان فدواسی عنه و امامه فی الصبر  
علی ضرب السیوف و طعن الرماح و اتما ارنث وقتلکمن بالجراح .

و روی : مصنف کتاب المصایح أن الحسن بن الحسن المثنی قتل  
بین یدی عنه الحسن علیه السلام فی ذلک الیوم سبعة عشر نساء و اصابه ثمانية  
عشر جراحة فوقع فأخذه حاله أساء بن خازجة فعمله إلى الکوفة ودلوا .  
حتى برء و حمله إلى المدینة و کان معهم أجباً زید و عمرو ولدا الحسن

بشبهه از بام فرود آمد و هر چه چادر و روسری داشت جمع کرد و باسیران  
داد و آنان پوشیدند .



راوی گفت : بهر آراء علی بن الحسین بود که از بیماری  
و نهجور و لافز شده بود و دیگر حسن بن حسن مثنی بود که نسبت به عمرو  
و امام خود فداکاری نمود و ضرب شمشیرها و زخم نیزه ها را تحمل کرد  
و چون از زبانی زخم ناتوان شد او را که هنوز رمقی داشت از میدان  
کارزار بیرون بردند .

مصنف کتاب مصایح گوید : که حسن بن حسن مثنی در کتاب  
حموش آن روز خفته حرا گشت و هیچکس زخم برداشت و از پای در آمد  
دانی او : اسأ بن خازجة و برا بر گرفت و بکوفه اش برد و بدرماش  
کوشید تا آنکه بهبودی یافت و بدر به اش برد و زید و عمرو دو فرزندان  
امام حسن نیز بهر آراء کاروان اسیر بودند ، اهل کوفه را چون نگاه بر آنان  
افتاد گریستند و بوجه سرائی نمودند علی بن الحسین علیه السلام فرمود : این

السَّبَّطُ عليه السلام فجعل أهل الكوفة بنوحون و يكونون فقال علي بن الحسين  
عليه السلام بنوحون و يكونون من أجانا فمن ذا الذي فعلنا ؟

قال بشير بن خزيمة الأسدي و نظرت إلي زبيب بنت علي يومئذ و لم  
 أفرقه و الله أطلق منها كآسها فخرج من لسان أمير المؤمنين علي من أبطال  
عليه السلام و قد أومأت إلي الناس أن اسكتوا فارتدت الأنفاس و سكنت الأجراس  
 ثم قالت :

الحمد لله و الملوذ على أبي عهد و آله الطيبين الأخيار أما بعد يا  
 أهل الكوفة يا أهل الخنل و الغدر أن يكون فلا رفات الدفعة و لا حدائق  
 الرقة إنما مثلكم كمثل التي نضمت لغزلها من بعد فوة أمثاماً نتخذون

شمائذ که بر حال ما توجه و گریه میکند ؟ پس آنکس که ما را گفت  
 که بود ؟

*از تهنیت کبیر بن خدیج*

بشیر بن خزيمة اسدی گفت : آن روز زبیب دختر علی توجه مرا  
 بخود جلب کرد زیرا بخدا قسم زیرا که سراپا شرم و حیا باشد از او سخرانتر  
 بدیدم که کوئی سخن گفتن را از زبان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 فرا گرفته بود، همینکه همراه با اشارت نصت به مردم گفت : ساکت شوید ،  
 نفس ها در سینه ها حبس شد و زنگها که بگردن مرکب ها بود از حرکت  
 ایستاد سپس فرمود :

ستایش مخصوص خدا است و درود بر پدرم عهد و اولاد پاک و برگزیده  
 او باد اما بعد ای مردم کوفه ، ای نبرسک بازار و بیوفایان ، بحال ما  
 گریه میکند ؟ اشکان خشک مباد و ناله شما فرو نیندازد ، شما فقط  
 مانند آن زنی هستید که رشته های خود را پس از ناییدن باز میکرد چه



أَيُّهَا أَنْتُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَوْلَاهُ خَبَكُمْ إِلَّا الصَّلَافَ وَالتَّخَطُّفَ وَالتَّشَدُّدَ الشَّدَفَ  
وَمَلَقَ الْإِمَاءَ وَغَمَزَ الْأَعْدَاءَ أَوْ كَمَرَعَى عَلَى دَمْنَةٍ أَوْ كَفَصَةَ عَلَى مَلْعُودَةٍ  
أَلَسَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْ سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ  
أَتَبْكُونَ وَتَنْتَحُونَ إِلَى اللَّهِ فَأَبْكُوا كَثِيرًا وَاسْجُرُوا قَلِيلًا فَلَقَدْ ذَهَبَ بِهَا رَحْمَتُهَا  
وَشَارَهَا وَلَنْ تَرْضَوْهَا بِسَلْبِهَا أَبَدًا وَأَنْتُمْ تَرْضَوْنَ قَتْلَ سَلِيلِ حَائِمِ  
النَّبِيِّ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَبَشَرِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمَلَا ذَحِيرَتَكُمْ وَمَنْعَ  
تَأْزِلَتَكُمْ وَمَنَارَ حِجَّتِكُمْ وَمَعْدَةَ سَنَتِكُمْ أَلَسَاءَ مَا تَزِرُونَ وَبَدَأَ لَكُمْ  
سَحَابًا فَلَقَدْ حَابَ السَّمَى وَنَهَتْ الْأَبْدَى وَخَسِرَتِ الصُّفَّةُ وَبُؤْسُ بَضْبِ

غیبتی در شما هست ؟ بجز لاف و کمرنگی و آلودگی و سینهای پر کینه ،  
بظاهر همچون زلزلان کثیر نسلی گور و ماطن هم چون دشمنان : سخن  
چین با مانند سبز بهائی هستند که بر سحابها روئیده و یا نغزای که با  
آن فبر مرده را بارانند بداید که برای آخرت خویش کردار زشتی  
از پیش فرسنادید که به خشم خداوند گرفتار و در عذاب جاوید خواهید  
ماند آ با گریه میکنید ؟ و فریاد بگریه بلند کرده اید ؟ آری بخدا بایستی  
زیاد گریه کنید و کمتر بخندید که دامن خویش را به عار و لنگی آلوده  
نموده اید که هرگز شست و شویش نتوانید کرد ، چنان نوانید شست خون  
پسر خانم نبوت و معدن رسالت را ؟ خون سرور جوانان اهل بهشت و پناه  
لیکن شما و گر بزرگوار پیش آمده ای ناگوار شما و جا بگناه نود حجت شما و یزد که  
و رهبر فوائین شما را بداید که گناه زشتی را مرتکب میشوید از رحمت خدا  
دور باشید و نابود شوید که کوشش ها بهتر رفت و دسینهای شما از کفر  
بریده شد و در سودای خود زبان دبدید و بخشم خدا گرفتار شدید و سگه

من الله و ضربت علیکم الذلّة و المسکنة و بلیکم با اهل الکوفة أندرون  
 ائى کبد لرسول الله فربهم و ائى کرسة له أرزتم و ائى دم له سفکم و  
 ائى حرمة له اتیهکم و لندجتم بها صلعاء عفاء سواء ففعاء (و فی بعضها)  
 خرفاء شوها کطالاع الارض او ملأء السماء أنفجتم إن مطرت السماء  
 دعاً و لعذاب الآخرة أخزى و أنتم لا تسمرون ولا یستغفنونکم المهل فانه  
 لا یحفره البدار ولا یخاف فون النار و إن ربکم لبا لمصاد .

قال الراوى : فوالله لقد رأیت الناس یومئذ حبارى بیکون و قد  
 وضعوا أبداً بهم فی أفواہهم و رأیت شیعاً وافقاً إلى جنی بیکى حتی اخضلت  
 لعینه و هو یقول یاى ائتم و ائى ربکم لکم حبر الکحول و شایکم خیر

حواری و بدیخنی بنام شما شده و ائى بر شما ائى مردم کوفه ، مبادید  
 چه جگرى از رسول خدا بر یکدیگر و چه پرده مشکى از حرمش بیرون  
 کشیدید ؟ و چه خوى از او ریختید ؟ و چه احتراى از او هتک کردید ؟  
 بطور مسلم کلری کردید پس بزرگه و سخت وزشت و نادوا و خشونت آمیز  
 و شرم آور بلبر بزی زمین و گنجایش آسمان ، رای شما شکفت آورد  
 است که آسمان در این جریان خون بارید ؟ همانا شکنته عالم آخرت  
 نشکین از است و کسی شما را باری نخواهد کرد از مهنی که پشما داده شده  
 استفاد نکید که پیشی گرفتن شما حدارا شنایزده نمیکند و از در گشت  
 انتقام ترسد که پروردگار شما در کمن گاه است .

راوى گفت : بخدا قسم آن روز مردم را دهم که حیران و سرگردان  
 میگردیدند و از حیرت انگشت دندان میگریزند پیر مردی را دهمدد  
 کتارم ایستاده بود آنقدر گریه میکرد که دهنش فرشته بود و میگفت :

الفتاب و نوائکم حیر النساء و سلکم خبر لسل لا یغزی ولا یغزی .  
 و روی : زید بن موسی قال : حدثنی أبی عن جدی علیه السلام قال  
 خطبت فاطمة الصری بعد أن وردت من كربلاء فقلت الحمد لله عدا الرمل  
 و الحما و زنة العرش إلى الثری أحمد و أو من به و أنوکل علیه و أشهد  
 أن لا اله إلا الله وحده لا شریک له و أن غداً صبه و رسوله صلی الله علیه و آله و أن  
 اولاده ذبحوا بشط الفرات بغير ذحل ولا نرات اللهم إشی أعوذ بك أن  
 أقتری عليك الکذب أو أن أقول عليك خلاف ما أنزلت عليه من أخذ اليهود  
 لوصفه علی بن أبیطالب علیه السلام المسلوب حقه المقتول من غیر ذنب كما  
 قتل ولده بالأمس فی بیت من بیوت الله فيه معتر مسلمة بالسنتهم بعباً

پدر و مادرم بفرمان شما یزید بن ابی طالب بهترین پیران و جوانان شما بهترین  
 جوانان و زیان شما بهترین زبان و سل شما بهترین سل است نه خوار  
 میکرد و نه شکست پدر است .

زید بن موسی روایت کرده است : که پدرم از خدمت نقل کرد : که  
 فاطمه صری از کربلا که رسید خطبای خواند و فرمود : سبحان خدا را  
 بشماره در یکجا و سنگها ، و به گران از عرش تا خاک ، سبحان او گویم و ایمان  
 باو دارم و توکل باو کنم و گواهی دهم که بجز خداوند یککای بی نیاز  
 خدائی نیست و عهد بنده و فرستاده او است و فرزندانش در کنار دود فرات  
 بدون سابقه دشمنی و کینه سر بریده شدند ، بار الها من پناه بتو میبرم که  
 دروغی بر تو به بندم و یا سخنی بگویم برخلاف آنچه فرو فرستاده ای در  
 باره پیمانهای که برای منی پیغمبر علی بن ابی طالب گرفتاری بدان علی  
 که حشمتی را بوده و بی گناهی گشتند چنانچه فرزندش را دبروز در

لرؤسهم ما دفعت عنه ضيقاً في حياته ولا عند عيانه حتى فيبتة اليك محمود  
 الشخصية طبيب العريكة معروف المشاف مشهور المذهب لم تأخذ اللهم  
 فيك لومة لائم ولا عدل عادل هدبته اللهم للإسلام سعيراً وحدث منافيه  
 كبيراً و لم يزل ناصحاً لك و لرسولك حتى فيبته اليك زاهداً في الدنيا  
 غير حريص عليها راغباً في الآخرة مجاهداً لك في سبيلك وخبينه فاختره  
 فهدبته إلى صراط مستقيم .

أما بعد يا أهل الكوفة يا أهل المكر و الفدر و الخيلاء فإنا أهل  
 بيت ابتلانا الله بكم و ابتلاكُم بنا فجعل ملائكتنا حسناً و جعل عليه عندنا و

خاندانی از خاندانهای جدا گشتند و جمعی که بر این اظهار مسلمانی میکردند  
 حاضر بودند ای حال که بر سرشان که از فرزند علی که در زندگانی ستمی را  
 باز داشتند و نه به هنگام مرگ پاریش نموده نا آنکه روح او را باز  
 گرفتن در حالیکه سرشنی داشت پسند بدو طبعی داشت پاک ، فضائل اخلاقی اش  
 معروف همه ، و عفاف و یکپاشی مشهور جهان ، در راه نوبارالها نعت تأثیر  
 سرزنش هیچ ملامت گویی قرار نگرفت نوبارالها او را از کودکی باسلام و رهبری  
 فرمودی ، و چون بزرگه شد خصال بگویش عطا فرمودی ، همواره بوظیفه  
 خیر خواهی نسبت بنو و پیغمبرت فیا همبکرد نا آنکه بسوی خویش او را  
 باز گرفتن در حالیکه از دنیا دو گردان بود و حرصی بدینا نداشت و با آخرت  
 راضی بود ، در راه نوجها همبکرد نا او از او خوشنودگشتی و او را برگزیدی  
 ویراء و است و خدمتت شدی .

أما بعد ای مردم کوفه ، ای مردم تیرنگه باز و حيله گر و متکبر ،  
 ما خاندانی هستیم که خدا ما را باشما آزمایش نموده و شما را با ما ، و ما را

فهمه لدینا فتمن عیبه علیه و وعاء فهمه و حکمته و حجتہ علی الارض  
 فی بلادہ لمبادہ اکرمنہ اللہ سکرانہ و فضلہ بنبیه محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم  
 ممن خلق فضیلاً یثناً فکذبونوا و کفرتنونا و رأینہ قتالنا حلالاً و  
 أموالنا نبأ کأثنا أولاد نرک و کابل کما فتنم جدنا بالأس و سبوفکم  
 فظفر من دعائنا اهل البیت لعنف منفدہم فرئت لذلك عیوبکم و فرحت  
 فلو بکم اقترأ علی اللہ و مکراً مکرم واللہ حیر الما کرین فلا ندعوتکم  
 انفسکم إلى الجذل بما اسبمن من دعائنا و نالت ابدیکم من أموالنا فان  
 ما أسابنا من المصائب الجلیلة و الرزايا العظیمة فی کتاب من قل أن  
 یبرئنا ان ذلك علی اللہ سیر لکلیلاً یأسوا علی ما قاتکم ولا غرخوا بما

بیکو آزمایش فرمود و دانست و فهم را نزد ما فرار داد پس ماجایگاه داشت  
 و محل فهم و حکمت او شهر و بندگیان خدا و شهرهای زمین حجت خداوند به  
 خدا ما را به بزرگواری خویش عزت و احترام بخشید و بواسطه پیغمبرش  
 محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ما را بر بسیاری از مردم فضیلتی آشکار عنایت فرموده است و لی شما  
 ما را نکذب کردید و کافران خواندید و جسک با ما را حلال شمردید و  
 دارائی ما را بفساد بردید گوئی ما اهل ترکستان و کابل بودیم هم چنانکه  
 دبروز جد ما را کشیدد شمشیرهای شما بخواب کینه دیرینهای که از ما  
 داشتید از خون ما اهل بیت خون چکان است و چشمهای شما روشن ۱۱  
 دلان شاد ۱۱ با این دروغی که بر خدا بستید و بیرنگی که با خدا کردید  
 و خدا بهترین مکر کنندگان است عباد از خوبی که از ما برخید و اموالی که  
 از ما بدست شما افتاد خوشحال باشید که این مصیبتهای بزرگ و محنتهای  
 شگرف که بما رسیده پیش از اینکه بر ما برسد در غدیر الی بود و این

آیتکم والله لا یحب کل مختال فغوربتکم فانتظروا اللعنة و العذاب  
 فکان قد حل بکم و نازرت من السماء نعمات فبسختکم عذاب و بذیق  
 بعضکم بأسی بعض ثم تغلبون فی العذاب الالیم یوم القیمة بما ظنتمونا الا  
 لعنة الله علی الظالمین و بیکم أندرون آیه ید طاعتنا منکم ؟ و آیه نفس  
 نزعنا إلی قالنا ؟ أم بآیه رجل مشیم البنا ؟ یفون محاربنا والله فست  
 فلو بکم و غلظت اکبادکم و طمع علی أفئدتکم و حتم علی سمعکم و بصرکم  
 و سؤل لکم الشیطان و أملی لکم و جعل علی حرمکم غشاوة فأثم لآتهننون  
 فنبأکم بأهل الکوفة ای نرات لرسول الله ﷺ فیکم و دخول لهدیکم

بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شما رفته است امضا کند و بر آنچه  
 بشما رسیده فرحنا کند و خداوند هر کسی را که منکر شود و خود فرو  
 باشد دوست میدارد، هر که بر شما در انتظار لعنت و عذاب باشید، آنگاه  
 نزدیک است که گوئی بر شما فرود آمده است و عذابهای از آسمان بدینال  
 هم فرو میرسد که شما را نابود کند و شما را بچنگال بکشد بگر گرفتار نماید  
 و سپس در نتیجه دشمنی که روا داشتید بشکجه در دنا روز رسوخیز، جاوید  
 خواهید بود، همان که لعنت خدا بر ستمگران باد و ای بر شما میداند چه سنی  
 از شما بر ما طغیان نمود؟ وجه کسی بچسبک داشت؟ با بیجه یائی بسوی  
 ما آمدید که میخواستید با ما جنگید؟ بنده قسم دهای شما سخت و جگر  
 شما سیاه شده و در بجه دهای شما پشه و برگوش و چشم شما مهر غفلت  
 زده شده است و شیطان شما را فریب داده و بازوهای دراز مبتلا نموده و  
 بر چشم شما پرده کشیده است که راه را نمی یابید، هر که بر شما ای اهل کوفه  
 چه کینه ای از رسول خدا در شما بود؟ وجه دشمنی با او داشتید؟ که این

بما عندنا بأخيه علي بن ايطالب جدني وبنيه و عترته الطيبين الاخيار  
فاقتخر بذلك متخرا وقال .

نحن قتلنا علياً و بنى علي\* بسبب هديته و رماح  
و سبينا نسايتهم سبي ترك و لطمناهم فأي نطاح  
بذلك اينها الغافل الكنك والقلب افتخرت بفضل قوم زكاهم الله  
و طهرهم الله و اذهب عنهم الرجس فأكظم وأقع كما افنى أبوك فأنما  
لكل امرئ ما كسب و ما فقدت بداء أحسد نمونا و بلا لكم على ما  
فضلنا الله .

چنين بايرادرش وجودم علي بن ابي طالب و فرزندان و خاندان باكو بر گزیده ات  
کینه ورزی نمودید تا آنجا که **قتل گنبدای** بر خود مبالید و همی  
گفت :

از خنده کینه بر سر

گفتیم ما بچنگه علی را و آل او

با تیغهای حندی و طعن سنان خویش

ز بهايشان اسیر نمودیم همچو ترك

رزمی چنين ندیدم کسی از دشمنان خویش

ای خاک برداشت که چنين گفتی بکشتن مردمی بالبدی که خداوند  
آنان را پاک و پاکیزه فرموده و پلیدی را از آنان برده دهان بر بند و بر جای  
خود بنشین آنچنانکه پدرت نشست که برای هر کس همان است که بدست  
آورده و پیش فرستاده و ای بر شما با بر آنچه خداوند ما را فضیلت بخشیده  
حسد مپورید ؟

فما ذهبتا ان جاثي دهرأ حورنا

و بهرك ساج ما پواري الدنيا مصا

ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم و من لم يجعل  
الله له نوراً فما له من نور .

قال : فارغمت الاصوات بالبكاء و الخشب و قالوا حسبك يا ابنه  
الطيب فقد احرقت فلونا و اصحنت حورنا و اضرمت اجوافنا مسكت .  
قال و خطبت ام كلثوم بنت علي عليه السلام في ذلك اليوم من وراء كنفها  
راعية صونها بالبكاء فقالت يا اهل الكوفة سوثة لكم مالكم خذتم حسباً  
و فلتتموه و انهبتم امواله و ررتموه و حينئذ سائاه و تكبتموه فثأ لكم و سحفاً  
و بلكم أندرون اى نواله دهنكم ؟ و اى وزر على ظهوركم حملكم ؟ و اى

ما را چه جرم گر دو سه روزی یکم دل

سأغر ز ما پر است و نهی هانده از زقیب

ابن فضل الهی است که بر هر کس بخواهد عطا می فرماید و خداوند  
صاحب فضلی است عظیم و کسیکه خداوند برای او نوری قرار دهد  
نوری دیگر نخواهد داشت .

راوی گفت : سداها بگریه و شبن بلند شد و گفتند : ای دختر  
پاکان پس کن که دلهای ما را سوزاندی و گلوهای ما بسوخت و اندرون  
ما آتش گرفت پس آن بانو ساکت شد .

راوی گفت : آروز ام کلثوم دختر علی از پس پرده نازکی در  
حالی که با صدای بلند گریه میکرد خطبه ای خواند و گفت : ای مردم  
کوفه رسوائی بر شما چرا حسین را خوار نمودید و او را کشتید ؟ و اموالش



دعاء سفکینوها ؟ و ائی کریمه اسمنوها ؟ و ائی سعیه سلبنوها ؟ و ائی  
 أموال اتیهبنوها ؟ قتلتم خیر رجالن بعد النبی ﷺ و نزعت الرحمن  
 قلوبکم الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون ثم  
 قالت :

فلنم اخی صبراً فویل لکم  
 منجرون ناراً حرها بنوقد  
 سفکم دعاء حرّم الله سفکها  
 و حرّمها القرآن ثم ھجّ

را بتاراج بردید و از آن خود داشتید و زبان حرمتی را اسیر نمودید و  
 آزار و شکنجه‌اش نمودید مرگ و فاندی بر شما باد ای وای بر شما آبا  
 مبدانید چه بلائی دامنگیر شما شد ؟ و چه بارگهای بر پشت کشیدید ؟  
 و چه خونهایی ریختید ؟ و با چه بزرگواری رویرو نمودید ؟ و از چه  
 کودکانی لباس نمودید ؟ و چه اموالی بتاراج بردید ؟ بهترین مردان بعد  
 از رسول خدا را کشیدید و دلسوزی از کانون دل شما رخت بر بست هان  
 که حزب خداوند پیروز است و حزب شیطان زبان کلر ، سپس اشعاری  
 بدین مضمون فرمود :

بکشید از من برادر که با  
 بکفر شما را عذابی فروزان  
 جو گشید خون ریز خون حرامی  
 بحکم خدا و رسول و بقرآن

ألا فاعبروا بالشار انكم غداً

لن سفر حفاً بفيناً نخلوا

وانى لا بكى في حبابى على احمى

على خير من سعد التنى سولد

بدمع غريز مسهل مكفكف

على الخدمسى دائماً لبس بجسد

قال الراوى : فنبیح الناس بالبكاء والشوح وبشر النساء شعورهن

و وضعن الشراب على رؤسهن و خمشن وجوههن و ضربن صدورهن و

دعون بالويل و التبور و بكى الرجال و تنفوا لحاهم فلم يرباكية و باك

اکثر من ذلك اليوم .



بشارت باشر شما و آنرا که فردا می

بدوزخ بسانید جاوید سوزان

بعمری برادر ز مرگت بنالم

که بودی به از هر که پرورده دامان

برزند اشکسی جهان دیدگانم

که هرگز نخشکند چون چشمه ساران

راوی گفت : مردم صدا بگریه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوان

پریشان نمودند و خاک بر سر ریختند و صورت بناخن خراشیدند و سبلی

بصورت خود میزدند و صدا بواو بالا بلند کردند و مردان بگریه افتادند و

ریشها کشیدند و از آن روز پیشتر هیچ مرد و زنی گریان دیده نشد .

ثم ان زين العابدين عليه السلام أو ماء إلى الناس أن اسكتوا فسكتوا  
فقام قائماً فحمد الله وأثنى عليه وذكر النبي صلى الله عليه وآله ثم صلى عليه ثم قال  
أيها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا أعرّفه بنفسى أنا  
على بن الحسين بن علي من أبطال عليه السلام أنا ابن من اتهمت حرمة و  
سلبت نعمته و انتهب ماله وسبى عياله أنا ابن المدبر بشط الفرات من غير  
دخل ولا نرات أنا ابن من قتل سبراً وكفى بذلك فخراً أيها الناس فانشدكم  
الله هل تعلمون أنكم كنتم إلى أبي و خدمتموه وأعطيتكم من أنفسكم  
المهد والميثاق والبيعة فالتفتلتموه قتيلاً فأنتم لا تفككم وسواء لرأيكم  
بأية عين ينظرون إلى رسول الله صلى الله عليه وآله كما يقول لكم فنظم عترتي و انتهمكم  
حرمتي فليس من امتي .



سپس زین العابدین علیه السلام فرمود که ساکنین شویید همه ساکت شدند  
پس خواست و جدا براسپاس گفت و ثنا خواند و نام پیغمبر برد و پروردگار  
فرستاد سپس گفت : ای مردم هر که مرا شناخت که شناخته است و هر که  
شناخت من خود را باو معرفی میکنم من علی فرزند حسین فرزند علی  
بن ابی طالبم من فرزندی کسی هستم که احترامش هنگ شده و اموالش رفته  
شده و ثروتش بناراج رفت و اهل و عیالش اسیر شد من فرزند کسی هستم  
که او را در کنار رود فرات بی مایه کینه و عداوت سر بریدند من فرزند  
کسی هستم که او را با شکیجه کشند و همین فخر او را بس ای مردم شما  
را بخدا سوگند میداید که شما بودید بریدم نامه نوشید و فریض دادید  
و با او پیمان بستید و بیعت نمودید و بهشکش پرداختید هر که بر شما یا  
این کرداری که از پیش برای خود فرستادید و رسوائی بر این رأی شما

قال الراوى : فارتفعت الأصوات من كل ناحية و يقول بعضهم  
 لبعض هل كنتم و ما تعلمون فقال عليه السلام رحم الله امرأ قبل يصيحى و حفظ  
 وصيحى في الله و في رسوله و اهل بيته فان لنا في رسول الله صلى الله عليه و آله اسوة  
 حسنة فقالوا باحمدهم نحن كلنا با ابن رسول الله سامعون مطيعون حافظون  
 لذماعتك غير زاهدين فيك ولا راغبين عنك فمرنا بأمرك برحمتك الله فان  
 حرب لحرارك وسلم لسلامك لئلاخذن يزيد لعنة الله و بهراً ممن ظلمك و  
 ظلمنا فقال عليه السلام هيهات هيهات أينما المدرة المكروه حبل بينكم و بين  
 شهوات أنفسكم أتريدون أن تاتوا إلى كما اتينهم إلى آباءى من قبل كلاً و

با چه دیندای بروی رسول خدا نگاه خواهد کرد ؟ هنگامیکه شما  
 بگوید : چون عزت مرا کشته اند و احترام مرا هتک کرده اند از امت  
 من نیستید راوی گفت : صداهای هر طرفه برخواست و یکدیگر می گفتند  
 تا بود شده اند و تسبیحانید پس حضرت فرمود : خداوند رحمت کند کسی را  
 که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا در باره خدا و رسول او و اهل بیت  
 رسول خدا نگهداری کند که رسول خدا برای ما یکو پیشوائی است  
 همگی گفتند : ای فرزند رسول خدا ما همگی گوش فرمان توئیم و  
 فرمانبردار و نگهدار احترام و آبروی تو و نسبت تو علاقمندیم و دوگردان  
 نیستیم هر دستوری داری بر ما خداوند تو را رحمت کند که ما با دشمن  
 تو جنگی هستیم و با صلح کنند تو صلح جو بطور مسلم از یزید ملعون  
 بازخواست میکنیم و از کسیکه نسبت تو را سنم نموده یزیدیم حضرت  
 فرمود : هرگز، هرگز . ای مردم نیرنگ باز و حیلہ گر بخواسته های دل  
 خویش نخواهید رسید محسم دارید مرا نیز فریب دهید؟ جنابچه پدرام را

رب\* الرافضات فان\* الجرح لما بندمل قتل ابي صلوات الله عليه بالامس  
 و اهل بيته معه ولم ينسى ثكل رسول الله ﷺ و ثكل ابي و بني ابي و  
 وجهه بين لهاني و مرارته بين حناجرى و حلفى و غصه نجرى في فرائى  
 صدق و مستثنى أن تكونوا لالا ولا علينا نم قال :

لا غروان قتل الحسين فشيحه

قد كان خيراً من حسين و اكرم

فلا نمرحوا با اهل كوفان بالذى

اسبب حسين كان ذلك اعظما

از پیش فریب دارید ، بخدای ( شتران رحمان در راه حج ) <sup>(۱)</sup> سوگند که  
 چنین چیزی نخواهد شد هنوز زخم دل بهودی بافته است دیروز بود که  
 پدرم را با افراد خانواده اش کشید هنوز مصیبت رسول خدا و داغ پدرم  
 و فرزندان پدرم فراموش نشده است هنوز این صاعه گلوگیر من است و  
 این اندوهها در سینه ام جوشان و دلم از این غمها خروشان است آنچه از  
 شما میخواهم این است که نه بسود ما باشید و نه بزبان ما سپس اشعاری  
 بدین مضمون فرمود :

یست عجب کر حسین کشته شد از ظلم

زاسکه علی کشته گشت و بودی بهتر

شاد چرا کوفیان ز کشتن عابد ؟

کاین گنه از هر گناه باشد برتر

(۱) سوگندی است متعارف و معمول نزد عربها : مترحم

قبل بنط الشهر روى فدائه

حراء الكذى ارداء بار جهنم

ثم قال دينا منكم رأسا برأس فلا يوم لنا ولا يوم علينا .

قال الراوى : ثم ان ابن زیاد جلس في النصر للناس و انن إذا

عائما و جىء برأس الحسين عليه السلام فوضع بين يديه و أدخل ماء الحسين

عليه السلام و صبياه اليه فجعلت زينب بنت علي عليها السلام منكره فسأل عنها فبيل

زينب بنت علي عليها السلام فأقبل اليها فقال الحمد لله الذي فضحككم و أكذب

أعدائكم فقال انما يتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرها فقال :

ابن زياد كذب و أبى صنع الله بأهلك أهل بيتك فقال ما رأيت إلا جبلا



کشته لب آب کفت من بدایش

راوى فرمود : ما سر بر رأسى حسين نه روزى بسود ما پاشيد و

نه روز ديگر بزمان ما .

راوى گفت : سپس ابن زياد در کاخ اختصاصى خود نشست و بارعام

داد و سر حسين را آوردند و در برابرش گذاشتند و زنان و کودکان حسين

را بنجلس اش آوردند زينب دختر علي عليها السلام بطور ناشناس گونه اى

بنشست ابن زياد پرسيد ابن زن کيست ؟ گفته شد : زينب دختر علي عليها السلام

است . ابن زياد روى بر زينب نمود و گفت : سپاس خداوند پرا که شما را

رسوا کرد و دروغ شما را در گفتار نان نماياند زينب فرمود : فقط فاسق

رسوا ميشود و بدکار دروغ ميگويد و او ديگرى است نه ما . ابن زياد

گفت : ديدى خدا با برادر و خاندان چه کرد ؟ فرمود : بجز خوبى

هؤلاء قوم كتب الله عليهم الغل فبرروا إلى مناجعهم و سبجهم الله بينك و  
بينهم فتعاج و نخاصم فاطر لمن يكون الفلج يومئذ هيلك ألك باین  
مرجانه .

قال الراوى : فقص ابن زياد و كانه هم بها فقال له عمرو بن حرب  
انها امرأة و المرأة لا تؤخذ شيء من مطلقها فقال لها ابن زياد لقد شفى  
الله قلبى من طائفتك الحسب و الصفاء المردة من اهل بيتك فقالت لعمرى  
لقد قتلت كهلى و قطعت فرعى و اجشنت اسلى فان كان هذا شفاك فقد اشفيت  
فقال ابن زياد هذه سجاعة و لعمرى لقد كان أبوك شاعرا سجاعا فقالت  
يا ابن زياد ما للمرأة و السجاعة .



ندیدم ایشان افرادی بوده که خداوند سر لوحه شان را شهادت تعیین کرده  
بود لذا آن نیز بخواه اسکاهای بدی خود رفتند و همین زودی خداوند، بیان  
نو و آنان جمع کند تا نو را بسحا که گشتند بنکر تا در آن محاکمه پیروزی  
که را خواهد بود ؟ عذرت بهزابت بشنید ای پسر مرجانه ، راوی گفت :  
این زیاده حشم گیس شد آنجا که که گوئی نصیب کشن زینب را اگر نه عمرو بن  
حربث باین زیاده گفت : این ، زنی بیش نیست و زن را نباید بگفتارش  
مؤاخذه کرد این زیاده بزیب گفت : از حسم کردن کنی ات و از افرادی  
که قاعبل تو بودند و از عفرات سر بیجی میکردند خداوند دل مرا شفا  
داده زینب فرمود : بجان خودم قسم ، که تو بزرگه قاعبل مرا کشن و شاخه های  
مرا بریدی و ریشه مرا کنیدی اگر شفای دل تو در این است باشد ، این زیاده  
گفت : این زن چه با قافیه سخن میگویی و بجان خودم که پدرش نیز  
شاعری بود قافیه پردار ، زینب فرمود : ای پسر زیاده زن را با قافیه

ثم التفت ابن زياد إلى علي بن الحسين عليهما السلام فقال من هذا ؟ ففيل  
 علي بن الحسين فقال أليس قد قتل الله علي بن الحسين فقال علي عليه السلام  
 قد كان لي أخ يقال له علي بن الحسين قتله الناس فقال بل الله قتله فقال  
 علي عليه السلام الله بنوقى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فقال ابن  
 زياد ألك جرأة على حواي ؟ اذهبوا به فاصروا عنقه فسمعت به عمنزيب  
 فقالت يا ابن زياد امك لم يبق منا أحد فان كنت عزمت على قتله فافعل  
 معه فقال علي عليه السلام لمت أسكني يا عمته حتى أكله ثم أقبل عليه السلام فقال  
 أيا لقتل نهدني يا ابن زياد اما علمت ان القتل للناعدة وكرامتنا الشهادة .

برخازی چکار ؟ پس ابن زياد مدعی علی بن الحسین کرده و گفت : ابن  
 کبیر ؟ گفته شد : علی بن الحسین است گفت مکر علی بن الحسین را خدا  
 نکشت ؟ حضرت فرمود : ترا دوی جانبم که نامش علی بن الحسین بود مردم  
 او را کشتند گفت بلکه خداش کشت . علی عليه السلام آیه ای از قرآن خواند  
 بدین مضمون که خداوند جانها را بهنگام مرگ میبرد و آرا که سرده  
 است بهنگام خواب جان را میبرد این زبان گفت هنوز جرئت پاسخ گویی  
 بمن داری ؟ ابن را بیرید و گردش را یزید عهده اش زینب این دستور  
 بشید و فرمود : ای سرور باد تو که کسی رای من باقی نگذاشتی اگر تصمیم  
 کشی این یکی را هم گرفته ای مرا نیز با او بکشی ، علی عليه السلام بعهدش  
 فرمود : عهده جان آرام باش تا من با او سخن بگویم سپس دو با ابن زياد کرده  
 فرمود : ای سرور زياد مرا با مرگ میبرسانی ؟ مگر نه استغای که کشته  
 شدن عادت ما است و شهادت ما به سر بلندی ما .



ثم امر ابن زياد بعلي بن الحسين عليه السلام وأهله فحملوا إلى دار  
إلى جنب المسجد الأعظم فقالت زهرا بنت علي عليها السلام لا بدخلن عريضة  
إلا أم ولد أو مملوكة فأنهن سببن كما سبينا .

ثم امر ابن زياد برأس الحسين عليه السلام فطيف به في سكك الكوفة  
و بحق لي أن أتمثل هنا بأبيات لبعض ذوي العقول يرثي بها فتيلاً من  
آل الرسول :

رأس ابن بنت محمد ووصيه      للشاعر بن علي فناء برفع  
والمسلمون بمنظر و بسمع      لا مسكر منهم ولا متفجع

سپهراين زياد دستور داد تا علی بن الحسین و خانواده‌ای  
که کنار مسجد اعظم بود بر دند زینب دختر علی فرمود : هیچ زن عرب  
نژادی حق ندارد بدیدار عا یا بدیدار کنیزان که آنان هم مانند اسیری  
دیده‌اند، لباس ابن زیاد دستور داد سر مبارک حسین عليه السلام را در کوچده‌ای کوفه  
گردانند، من حق دارم در این حا ایانی را عنوان مثال بگویم که آن  
اشعار را یکی از خردمندان در عریضه کشته‌ای از اولاد پیغمبر سروده است  
مضمون اشعار چنین است .

سر پر نور جگر گوشه زهرا و علی  
بر سر نیزه نماشا که آن قوم دغا ست  
مسلمین اند نماشا گر و زین ام عجب است  
که نه کسی را دل پردرد و نه انکار و جراست  
کور گردید هر آن چشم که این منظره دید  
گر خدا آن گوش کما این محنت و غم را شنواست

کحلت بمنظرك العيون عماية      واسم رزقك كل أنذ نسع  
أبقت أحفاناً وكنت لها كرى      وأنت حبساً لم تكن بك تهجع  
ما روضة الانسنت انما      لك حفرة ولحظ قمرك مضجع

قال الراوى : ثم إن ابن زياد سعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه  
وقال في بعض كلامه الحمد لله الذي أظهر الحق وأهله و سر أمير المؤمنين  
وأشباعه و قتل الكذاب من الكذاب فما زاد على هذا الكلام شيئا حتى  
قام إليه عبدالله بن عفيف الأزدي و كان من حيار الشيعة و زهادها و  
كانت عينه اليسرى ذهبت في يوم الحمل والأخرى في يوم السفين و كان  
بلازم المسجد الأعظم بعلى فيه إلى الليل فقال يا ابن زياد إن الكذاب

شد زحواب آنکه زمهرت همه شب بود بخواب

دیده آنکه تا که بنواید کنون خواب رواست

گلشی بست که این آرزوش را دل بست

که از آن بود زمینی که شد را مأواست

داوی گفت : سپس ابن زياد بر منبر شد و حمد و ثنای الهی بجای  
آورد و ضمن سخن گفت : سپس حدیثی را که حق و اهل حق را پیروز کرد  
و امیرالمؤمنین و پیروانش را باری فرمود و دروغ گو و فرزند دروغگو را  
کشت همینکه این سخن بگفت پیش از آنکه جمله دیگری ادا کند عبدالله  
بن عفيف ازدي رخو است و این بزرگوار از بهترین افراد شیعه و زهاد  
بود و دیند چپ او در جنگ جمل از دست رفته بود و دیند راسته بروز  
صفین ، و همواره ملازم مسجد بود و همه روز را ناشپ در مسجد بنماز  
مشغول بود، گفت : ای پسر زياد د. و غکو پسر دروغگو تو هستی و پدرت

این کذاب أنت و أبوك و من استعظك و أبوء باعدو الله أنقلون أنشاء  
النبيين وتكلمون بهذا الكلام على منابر المؤمنين .

قال الراوى : غضب ابن زياد وقال من هذا المتكلم ؟ فقال أنا المتكلم  
باعدو الله أنقل المذنب الطاهرة التي قد اذهب الله عنها الرجس وترحم  
أنك على دين الاسلام ؟ واغواء ابن أولاد المهاجرين والانصار لا ينفسون  
من طغيته اللعين بن النعمان على لسان رسول رب العالمين .

قال الراوى : فازداد غضب ابن زياد حتى انتمعت أوداجه و قال  
على به فبادرت إليه الخلاوة من كل ناحية لياخذوه فقامت الاشراف  
من الأزد من بنى نعمة فغلبوه من يدي الخلاوة و أخرجوه من باب  
المسجد و اطلقوا به إلى منزله فقال ابن زياد اذهبوا إلى هنا الأعمى أهمل

و كعبكه نو را بر ما فرما خداوار کرده و پندش بر ای دشمن خدا فروزدان  
پیغمبران را می کشد و بر فراز منبرهای مؤمنین چنین سخن میراند ؟  
راوی گفت : این زیاد در حشم شد و گفت این سخنگو کیست ؟ عبدالله  
گفت : سم ای دشمن خدا خاندان پاک را که خداوند از آنان پلیدی را  
بر کنار فرموده بمبکشی و گمان مبکنی که مسلمانی ؟ ایوای کجا بند مهاجرین  
و انصار که از امیر سرکش تو که خود و پندش بر زبان عهد پیغمبر پروردگار  
جهاپان ملعون است انتقام بگیرند ، راوی گفت : حشم این زیاد فروتر  
شد تا آنجا که رگهای گردنش بر از خون گردید و گفت : ایمنرد را  
زرد من بیاورد پیش خدمتان از هر طرف پیش دریدند تا او را بگیرد  
اشراف قبیله ازد که پسر عمویش بودند بیاخواستند و او را از دست فر ایشان  
گرفتند و از در مسجد بیرون بردند و بغایتش رساندند این زیاد دستور

الأزد أمي الله فلبه كما أمي عيه فانوي به قال فاطلقوا إليه فلمّا  
 بلغ ذلك الأزد اجتمعوا واحتمت معهم قبائل اليمن لينعوا صاحبهم  
 قال بلغ ذلك ابن رباد فجمع قبائل مضر وسمّهم إلى محمد بن الأشعث و  
 أمرهم بقتال القوم .

قال الرّكوى : فافتتلوا قتالاً شديداً حتى قتل بينهم جماعة من العرب  
 قال ووصل اصحاب ابن رباد إلى دار عبدالله بن عفيف فكسروا الباب و  
 افتحموا عليه فصاحت ابنته أذاك القوم من حيث نحتفد فقال لأعليك ماوليتي  
 سبني قال فتأولته إياه هجمل بذب عن نفسه و يقول :

داد: بروید و این کور قبیله ازد را که خداوند دلش را بر ما شد چشمش  
 کور کند بنزد من آورید ، راوی گفت : ما مور بن رفتند چون حیر قبیله  
 ازد رسید جمع شدند و قبیله های پس نیز با آنان هم آهنگی کردند تا  
 نگذارند بزرگشان گرفتار شود راوی گفت : باین زیاد گزارش رسید ،  
 دستور داد قبیله های مضر بحسبت زهر پرچم احضار شدند و بفرماندهی  
 محمد بن اشعث فرمان جنگ داد راوی گفت : جنگ سختی کردند تا آنکه  
 گروهی از عرب در این میان کشته شدند راوی گفت : سران آن زیاد  
 تا در خانه عبدالله عقیف پیش روی کردند و در را شکستند و بخانه هجوم  
 آوردند دخترش فریاد برآورد : مردم آمدند از راهی که بیم آن داشتم ،  
 گفت : با تو کلری ندارم شمشیر مرا بیاور دختر شمشیر را بدستش داد  
 عبدالله از خود دفاع میکرد و شعری بدیشمضمون میخواند :

أنا ابن ذی الفضل عقیف الطاهر

عقیف شبلی و ابن امّ عامر

کم دارع من حکمک و حاسر

و ظل جدّته مغاور

قال وجعلت ابنته تقول يا أبت لبنتي كنت رجلا اغاصم بين يديك  
اليوم هؤلاء الفجرة قاتلي العشرة البررة قال وجعل القوم يدورون عليه من  
كل جهة و هو يذب عن نفسه فلم يقدّر عليه احد و كلّما حاثته من جهة  
قالت يا أبت جاؤك من جهة كذا حتى تكاثروا عليه و احاطوا به فقالت بنته  
و اذّلاء يحاط بابي و ليس له ناصر ينصني به فجعل يدير سيفه و يقول  
شعره :



فرزند قاضی عقیق و شاعر طاهر و شاعر

بایم عقیف و مامم امّ عامر

بس فهران چابک و دلاور

کافکنم از شایا بخون شناور

راوی گفت : دخترش میگفت : پدرجان ای کلش من مرد بودم و در  
برای تو امروز با این بدکاران و قاتلان خاندان نیکان مبارزه میکردم و  
گفت : مردم از هر طرف گرد او را میگرفتند و او از خود دفاع میکرد و  
کسی را جرئت پیشرفت نبود و از هر طرف که می آمدند دخترش میگفت  
پدر جان از فلان سو آمدند تا آنکه افراد دشمن زیاد شد و گردش را  
گرفتند دخترش گفت : آه ذلیل شدم پدرم را احاطه کرده اند و یاری ندارد  
که پدرم از او یاری بطلبد عبدالله شمشیر بگرد خود میچرخاند و شعری

انهم لو يفتح لي عن بصرى      ساق عليكم موردی و موردی  
 قال الراوى : فما زالوا به حتى أخذوه ثم حمل قاذحل على ابن  
 زياد فلما رآه قال الحمد لله الذى أخزأك فقال له عبدالله بن عفيف باعدوا  
 الله و بماذا أخزاني الله :

والله لو فرج لي عن بصرى      ساق عليك موردی و موردی  
 فقال ابن زياد يا عدو الله ما تقول يا عثمان بن عفان ؟ فقال يا  
 عبيد بنى علاج يا ابن مرجانة و شتمه ما أنت و عثمان بن عفان ؟ أساء او  
 أحسن و أصلح أم أقصد الله ببارك و تعال لي ولي حلفه بقضى بينهم و بين عثمان  
 بالعدل و الحق ولكن سئلى عن أميك و عنك و عن يزيد و أبيه فقال ابن  
 زياد والله لا شئت عن شيء او تنوف الموت فنة بعد غصة فقال عبدالله بن

بدهمضمون مبكفت : *راوى سنجير سنجير سنجير*

بجهان دوست که گریه بده باز بود مرا      نود باز شما را و دخول و خروج  
 راوى گفت : آنقدر مبارزه کرد تا عبدالله را دستگیر نموده و بنزد  
 ابن زیادش بردند چون چشمتی پاو افتاد گفت : سپاس خدا برا که تو را  
 حوال کرد عبدالله بن عفيف گفت : ای دشمن خدا برای چه خدا مرا  
 حوال کرد ؟

خدای را قسم از بود دیدم اهدوشن      نورا نمود رمی باز برد حول و خروج  
 ابن زیاد گفت : ای دشمن خدا در باوة عثمان بن عفان چه گوئی ؟  
 گفت : ای زر خرید قبیله علاج ای بصر مرجانه (و فحشی چند پاو داد)  
 تو را چه با عثمان بن عفان ؟ خوب کرد باید اصلاح کرد با نباهی خدای  
 ببارك و تعالی خود حاکم بر مفسدات آمریدگان خود میباشد که میان آنان

عفيف الحمد لله رب العالمين أما أني فقد كنت أسأل الله ربي أن يرزقني الشهادة من قبل أن تلذذ أمتك شئاً أن يجعل ذلك علي يدي ألحق خلفه وأبعضهم إليه فلمّا كفّ سرى يثنت عن الشهادة والآن فالحمد لله الذي رزقنيها فقال ابن زياد اضربوا عنقه فصرخت عنه و صلب في السبخة .

قال الرازي : و كتب عبدالله بن زياد إلى يزيد بن معاوية يخبره بقتل الحسين عليه السلام و حبر أهل بيته و كتب أيضاً إلى عمرو بن سعيد بن العاص أمير المدينة بمثل ذلك أما عمر فرجعت رسله الخبر سمعت المنبر و خطب الناس و اعلسمهم ذلك فطمعت و اعبى بنى هاشم و اقاموا سنن المصائب

و عثمان بناد و حتى تصاوت فرمايد ولی نو حال بدعت و خودت و بزبد و بدوش را از من پرس ، من زياد گفت بخدا ديگر پرشي از نو نکم تا شربت ناگوار مرگه را جريحه جريحه سوزي عبدالله بن عفيف گفت : سياسي خداي را که پروردگار جهانيان است من پيش از آنکه مادر نو را بزابد از خداوند ، پروردگار خود خواسته بودم که شهادت را روزی من گرداند و خواسته بودم که اين شهادت بادست ملعون ترين خلق و مبعوض ترين آنان در نزد خداوند انجام پذيرد همچن که جنم ا دست برفت از شهادت مأیوس شدم و الآن سياسي خداي را که پس از ابدی شهادت را بر من روزی فرمود و مستجاب شدن دعائي را که از دبر زمان نموده بودم بمن شناساند اين زياد گفت: گردش رايز نبد، گردش را زدند و در سبحة بدارش آو بختند راوی گفت: عبيدالله بن زياد پيريد نامه نوشت و خبر كشته شدن حسين و جريان اهل و عيالش را گزارش داد و در نوشت نامه را عمرو بن سعيد بن عاص که فرمايد از مدینه بود فرستاده اما عمرو همينکه خبر باورديد

والطام و كانت زلف بنت عقیل بن أبیطالب رضی اللہ عنہ تنبت الحسن رضی اللہ عنہ و  
تقول :

ما ذا تقولون إن قال النبیؐ لكم  
ما ذا فعلتم و أنتم آحر الأمم  
بمنی و اهل بیی بعد مقتدی  
منهم اساری و منهم ضرّ جوابم  
ماکن هذا جزائی او صحت لكم  
أن تغفلونی بسوء ی نودی رحمی  
فلما جاء اللیل سمع أهل المدینة هانفا بنادی .

بر ملبر رفت و رای مردم خطبه خواند و خبر رسیده را با آنان اعلام کرد  
صدای ناله و شیون از خانه آن بختی حکم برخواست و مراسم عزادس و گوازی  
پیدا شدند و زینب دختر عقیل بن ابی طالب بر حصین نوحه سرانی کرد  
بدین مضمون :

بی را چه گوئید پاسخ جو گوید  
که ای آخرین امت آخر چه کردید  
باولاد و اهل پس از من کر آنان  
اسیرد و با از ره ظلم کشید  
نه این بود پاداشم از حیر خواهی  
که پال و پر از خانه انم شکسید  
چون شب فرا رسد مردم مدینه آذای شنیدد که گوینده اندیده  
نمیشد و اشعاری بدین مضمون همی خواند .



أبشروا بالعذاب والتكيد      أيها القاتلون جهلاً حيناً  
 كل أهل السماء يدعو عليكم      من نبي\* و مالك و قيل  
 قد لعنتم على لسان ابن داود      و موسى و صاحب الإنجيل  
 و أما يزيد بن معاوية فإنه لما دس له كتاب عبيد الله بن زياد و وقف  
 عليه أعاد الجواب إليه يأمره فيه بحمل رأس الحسين عليه السلام و رؤس من  
 قتل معه و بحمل أبقاله و نسائه و عياله فاستدعى ابن زياد محضراً بن ثعلبة  
 العائذي فحكم إليه الرؤس والأسرى والنساء فصار بهم محضراً إلى الشام كما  
 يسار بسبايا الكفار ينفضح وجوههن أهل الأنظار .

ای گروهی که بکشید حسین از در جهل  
 مزله - گمراهی شما هست عذاب و آزار

میکنند اهل سما جنله شما را نفرین  
 چه پیغمبر چه صفوف ملک و مالک دار

هم سلیمان بشما لعن کند هم موسی

هم ز عیسی بشما لعن بود بر سر دار

و أما یزید بن معاویة ، همیشه نامه عبيد الله بن زياد باو رسید و از  
 مضمونش آگاه شد در پاسخ نامه دستور داد که سر بریده حسین عليه السلام و سرهای  
 افرادی که با او کشته شده اند به همراه اموال و زنان و عیالات آنحضرت  
 بشام بفرستد لذا ابن زياد محضراً بن ثعلبة عائذي را خواست و سرها و  
 اسیران و زنان را بنحویل اوفاد محضراً آنان را همچون اسیران کفار که  
 مردم شهر و دیار آنان را میدیدند بشام برد .

فری امن لهیجه و غیره حدیثا أحدنا منه موسع الحاجة قال كنت  
أطوف بالبيت فانا مرجل يقول اللهم اغفر لي و ما أريك فاعلا فقلت له يا  
عبدالله إني لله ولا نقل مثل ذلك فان ذوبك لو كانت مثل قطر الأمطار و  
ورق الأشجار فاستغفرت الله غفرا لك فإني شعور رحيم قال فقال لي تعال  
حتى أخبرك نقصتي فأنيته فقال اعلم إنما كنت خمسين نفرا ممن سار مع رأس  
المؤمن عليه السلام إلى الشام فكنا إذا أمسنا وسعنا الرأس في ثابوت و شربنا  
الخمر حول الثابوت فشرب أصحابي ليلة حتى سكرنا ولم أشرب معهم  
فلما جن الليل سمعت رعدا و رأيت مرقا فانا أبواب السماء قد فتحت و  
نزل آدم عليه السلام و نوح و إبراهيم و إسماعيل و إسحق و يعقوب و نبي الله  
عليهم السلام و معهم جبرئيل و خلق من الملائكة ففدا جبرئيل من الثابوت

امن لهیجه نوذ بگری حدیثی دیوانت کردم است که مالز آن حدیث همان  
مقدار که یار مندم نقل میکنیم گوید: بطواف خانه کعبه بودم که دینم  
مردی میگفت: مار الها مرا یامرز و گمان ندارم که یامرزی، او را  
گفتم: ای بنده خدا از خدا بیریز و چنین سخن بردان میار، که اگر  
بشماره قطره های باران ویر که در خنان گناه داشنه باشی و از خدا آمرزش  
بخواهی خدایت می آمرزد که او آمرزنده و مهربان است گوید: مرا گفت  
یا قاسم گذشت خودم را برای تو بیان کنم بهمراستی رفتم، پس گفت: بدان  
که من جزو همان پنجاه نفری بودم که سر بریده حسین را بشام میبردیم  
برنامه چنین بود که چون شب میشد سر را در صندوق می نهادیم و خود  
برگرد آن نشسته و بشراحواری و میکساری میپرداختیم شبی رفقای من  
همگی می خورده و مست شده بودند و من نخورده بودم چون تاریکی

و أخرج الرأس وضته إلى نفسه وفيه ثم كذّك فعل الأنبياء كلهم وبكى  
النبي ﷺ على رأس الحسين ﷺ و عزاء الأنبياء وقال له جبرئيل  
عليه السلام يا محمد أن الله تبارك وتعالى أمرني أن أطيعك في أمرك فان أمرني  
أنزلت بهم الأرض وجعلت عليها سافلها كما فعلت تقوم لوط فقال النبي  
ﷺ لا يا جبرئيل فان لهم معي موفنا بين يدي الله يوم القيمة ثم جاء  
الملائكة صوحا ليفتلونا فقلت الأمان الأمان يا رسول الله فقال اذهب فلا  
غفر الله لك .

و رأيت في نذير محمد بن النجار شيخ المحدثين بغداد في زحفه على

شب همه جا را فرا گرفت صدای زحمتی شنیدم و برقی درخشید، دهم که  
درهای آسمان گشوده شد و آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و  
یسمعیل ما محمد ﷺ و علیهم اجمعین فرود آمدند جبرئیل و جمعی از فرشتگان  
نیز بهرامشان بودند جبرئیل بنزدیک صندوق آمد و سر را بیرون آورد  
و بر سینه گرفت و بوسیدش سپس پیمران همگی چنین کردند رسول خدا  
بر بالین سر بریده گریه کرد و پیمران حضرت را تسلیم عرض نمودند  
جبرئیل با حضرت عرض کرد ای محمد، خدای تبارک و تعالی بمن دستور فرموده  
است که شما هر امری در باره امت بفرمائید من اجرا کنم اگر دستور  
بفرمائید از زمین را بلرزش ده آورم و زیر و رویش کنم چنانچه بنوم لوط  
نمودم رسول خدا فرمود : نه ای جبرئیل آفتان را با من بیرون قیامت در  
پیشگاه الهی موهبی است پس فرشتگان بسوی ما آمدند تا ما را بکشند من  
گفتم یا رسول الله امان ، امان ، فرمود : مرو که خطابت بیاورم .  
و در نذیر محمد بن النجار که شیخ المحدثین بغداد بود دهم که در

ابن سر الشبوکی باسناد زیادۀ فی هذا الحديث ما هذا لفظه قال لما قتل  
الحسين من علي\* وحملوا برأسه حملوا بشريون وجبىء بعضهم بمنى بالرأس  
فخرجت يدوكتبت بقلم الحديد على الحائط :

أزجوا أمة قتلت حسينا شفاعه حده يوم الحساب

قال فلما سمعوا بذلك تركوا الرأس وهرموا .

قال الراوى : و سار القوم رأس الحسين و لسانه والأسرى من  
رجالہ فلما فربرامن دمشق دلت أم كلثوم من شعر و كلن من جلتهم فقالت  
له لى إلیك حاجة فقال ما حاجتك ؟ قالت إنا دخلت بنا البلد فاحلنا فی  
دوب قليل المطارة و فندم إلیهم أن يخرجوا هذه الرأس من بين المحامل

ترجمة علی من سر شبوکی ابن حدیث را بازبادی نقل کرده است. ابنک  
حدیث : راوی گفت : چون حسین من علی کشته شد و سرش را بهمراه  
برداشتند نشستند و بمبخوارگی پرداختند و سر را دست بدست مبدادند  
که دیدند دینی از آستین بر آمد و با قلمی آهنین شعری بر دیوار نوشت  
بدین مضمون .

یروز حشر ندانم که قاتلان حسین

چگونه چشم شفاعت بجد او دارند

راوی گفت : چون ابن بشنیدند سر را گذاشته و فرار کردند .

راوی گفت : کوفیان سر حسین را بازانان و مردان اسیر بردند چون  
بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم بشر که جزو آنان بود نزدیک شد و او  
را فرمود : مرا بتو نیازی است گفت چیست ؟ فرمود ما را که باین شهر  
میبرید از دزدانهای وارد کنید که تماشاگر کمتر باشد و دیگر آنکه باینان

و بنحو نا عینا فقد خزینا من کثرة السطر البنا و نحن فی هذه الحال فامر  
فی جواب سؤالها أن يجعل الرؤس علی الرماح فی أوساط المحامل بقبأعنه  
و کفرأ و سلك بهم بین النظارة علی تلك الصفة حتی أتى بهم باب دمشق  
فوقفوا علی درج باب المسجد الجامع حيث یقام السبی .

فروی إن بعض فضلاء التابعین لما شاهد رأس الحسین (علیه السلام) بالشام  
أخفی نفسه شهراً من جمیع أصحابه فلمّا وجدوه بعد أن فقدوه سألوه عن  
ذلك فقال ألا نرون ما نزل بنا و أنشأ بقول :

جاؤا برأسک با این بنت محمد منزلاً بمعانیه نرملای

پیشهاد کن که این سرها را از میان کجاوه‌های ما بیرون ببرد و از ما  
دور کند که از بس مارا با اینحال دیدند خوار و ذلیل شدند، شمر در پاسخ  
خواستۀ آن بانو از عناد و کفری که داشت دستور داد که سرها را بر فراز  
بیزها بزنند و میان کجاوه‌ها تقسیم کنند و با این حال آنان را در میان  
تماشاگران بگردانند تا آنکه آنانرا بدوارة دمشق آوردند و در پلعه‌ای  
در مسجد جامع پیادداشتند یعنی همانجا که اسیران را نگهداشتند .

روایت شده که یکی از فضلاء تابعین چون سر حسین (علیه السلام) را در  
شام دید بک ماه خود را از همهٔ دوشانش پنهان کرد چون پس از مدتی  
که نبود او را یافتند پرسیدند چرا خود را پنهان کرده بودی ؟ گفت : مگر  
لعمریه چه بلایی بر سر ما آمده است ؟ و اشعاری بدین مضمون انشاء  
کرد .

سر بر بدمان ای میوهٔ دل زهرا

بخون خویش خناب است و آورند بشام

و کاشما بك يا ابن بنت محمد      فنلوا جهاراً عامدين رسولا  
 قتلوك عطشاناً ولم يترقبوا      في فتاك التأويل والتزبلا  
 و يكبرون بأن قتلت وانما      فنلوا بك التكبر والنهلا  
 قال الراوى : و جاء شيخ و دنا من نساء الحسن عليه السلام و عباله و هم  
 في ذلك الموضع فقال الحمد لله الذي قتلکم و اهلكکم و اراح البلاد عن  
 رجالکم و أمکن أمير المؤمنين منکم فقال له علي بن الحسين عليه السلام يا  
 شيخ هل فرأت القرآن ؟ قال نعم قال فهل عرفت هذه الآية ؟ قل لا أسئلكم  
 عليه أجراً إلا المودة في القربى قال الشيخ نعم قد فرأت ذلك فقال علي  
عليه السلام له فمن القربى يا شيخ فهل فرأتی من إسرائيل ؟ و آت ذا القربى



بکشتن نو نموده آشکارا نموده

بکشتن نو نموده آشکارا نموده

بیان نشه شهیدت نمود جسم و نکست

گر آبه آبه قرآن نوئی مراد و مراد

نو را که معنی نکبر بودی و نهلبلا

کشد و مانک به نکبر، ابن گروم لثام

راوی گفت : پیر مردی آمد و به زنان و عیالات حسن عليه السلام که بر  
 در مسجد ایستاده بودند نزدیک شد و گفت سپاس خدا را که شما را بکشت  
 و نابود کرد و شهرها را از مردان شما آسوده نمود و امیرالمؤمنین را بر شما  
 مسلط کرد علی بن الحسین، باو فرمود : ای پیر مرد قرآن خوانده ای گفت :  
 آری ، فرمود : معنای این آیه را بگوید درک کرد ای ؟ بگو ای پیغمبر من برای  
 رسالت مزدی از شما نمیخواهم بجز دوستی خود بشاوندانم، پیر مرد گفت :

حَفْهَ فقال الشيخ ففرأت فقال علي بن الحسين ففحن القرى با شيخ قبل  
 فرأت هذه الآية ؟ و اعلماوا انما غنمهم من شيء فان ذك حمسه وللرسول  
 ولذي القرى قال نعم فقال له علي عليه السلام ففحن القرى با شيخ قبل فرأت  
 هذه الآية انما يريد الله ليجعل عنكم الرزق من اهل البيت و يظهركم  
 نظيرا قال الشيخ قد فرأت ذلك فقال علي عليه السلام ففحن اهل البيت الذين  
 خصصنا الله بآية الظهارة با شيخ .

قال الراوى : فبقي الشيخ ساكتا نادعا على ما نكلم به و قال بالله  
 انكم هم ؟ فقال علي بن الحسين عليه السلام انما نحن هم من غير شك و حق

آرى ، ابن آبراهو اندام علي عليه السلام فرمود : خوبشاوندان پیغمبر ما تبم ،  
 ای شیخ در سوره بنی اسرائیل خوانده ای ؟ که حق خوبشاوندان ادا کن  
 شیخ گفت خوانده ام ، علی بن الحسین فرمود : خوبشاوند ما تبم ، ای پیر  
 مرد این آیه را خوانده ای ؟ بدانید هر چه سود برسد پنج يك آن مخصوص  
 خدا است و رسول و خوبشاوندان رسول ، گفت : آرى ، علی عليه السلام ،  
 باو فرمود : ما تبم خوبشاوندان پیغمبر ، ابن آیه را خوانده ای ؟ خداوند  
 خواسته است که پلیدی را از شما خاندان بردارد و شما را يك و پاكبره  
 فرماید ، شیخ گفت : ابن آیه را خوانده ام ، علی عليه السلام فرمود : ما تبم آن  
 خاندانی که خداوند آیه تطهیر را مخصوص ما نازل فرموده است ، راوى  
 گفت : پیر مرد ساکت ایستاد و آثار بشیمانی از آنجه گفته بود بر چهره اش  
 نمایان بود پس از لحظه ای گفت : تو را بخدا شما حمایت که گفنى ؟

علی بن الحسین فرمود : بخدا قسم بدون شك ما همان خاندانیم  
 بحق جدّم رسول خدا که ما همان خاندانیم ، پیر مرد گریان شد و عصاى

حدّ رسول الله ﷺ إنّ لحی هم فبکی الشیخ و رمی عمامته ثمّ رفع رأسه  
إلی النساء و قال اللهم إنّی أبرأ إلیک من عدوّ آل عبد الله ﷺ من جنّ  
و انس ثمّ قال هل لی من نوبة فذل له نعم أن نبت ثاب الله علیک و أنت  
معنا فقال أنا نائب فبلغ یزید من معوية حدیث الشیخ فامر به فقتل .

قال الرّوی : ثمّ أدخل نخل الحسین (علیه السلام) و لسانه و من تغلف  
من أهل بینه علی یزید بن معوية لیسهما الله و هم مفرّتون فی الحبال فلما  
وفوا بن بدیه و هم علی تلك الحال قال له علی بن الحسین (علیه السلام) أنشدک  
الله یا یزید ما خلّک رسول الله ﷺ لورآنا علی هذه الصفة فامر یزید  
بالحال فتمطعت ثمّ وسع رأس الحسین (علیه السلام) بن بدیه و أحلس النساء

برو می زد و سپس سر را آسمان برداشت و گفت : بارالها ما که از دشمنان  
جنّی و انسی آل عبد الله ﷺ پس بصورت عرض کرد : آ باراه نوبه ای  
برای من هست ؟ فرمود : آری ، اگر نوبه کسی خداوند نوبه تو را  
می پذیرد و تو با ما خواهی بود عرض کرد : من نوبه کلیم ، گزارش دفتار  
این پسر مرد یزید رسید دستور داد او را کشتند ، روی گفت : پس کتیزان  
وزنان و بلزمان دکان حسین را که ردیف هم بر بسمانها بسته بودند وارد مجلس  
یزید کردند چون حد برابر او با چنین حال ایستادند علی بن الحسین یزید  
فرمود : ترا بخدا ای بر بد بگمان تو اگر رسول خدا را با این وضع مبدد  
چه میکرد ؟ یزید دستور داد طنابها را بر بدنش پس سر حسین را در برابر  
خود گذاشت و روان را در پشت سر خود جای داد تا او را نه ببندد علی  
بن الحسین (علیه السلام) که این منظره را دید ناچاران عمر غنائی که از سر حیوان  
نهیته شده باشد میل فرمود و اما زینب چون سر بریده را دید دست برد



خلفه لا ينظرون إليه فرأى على من الحسين عليه السلام فلم يأكل الرأس بعد ذلك أبداً وأما زينب قالتها لما رأت أنه أهوت إلى جيبها فشقته ثم نادى بصوت حزين بغزغ الفلوب يا حسباء يا حبيب رسول الله يا ابن مكّة ومني يا ابن فاطمة الزهراء سيّدتنا يا ابن بنت المصطفى .

قال الراوى : فأبكت والله كل من كان في المجلس ويزيد عليه لعائن الله ساكت .

ثم جعلت امرأة من بنى هاشم كانت في دار يزيد لعنه الله فتدب على الحسين عليه السلام ونادى يا حبيباه يا سيّد أهل بيته يا ابن عمّاه يا ربيع الأرحام والبنامى بأفضل أولاد الأئمة قال الراوى فأبكت كل من سمعها ثم دعا يزيد عليه اللعنة فحلب عذراء فحلب بنكت به ثنابا الحسين عليه السلام فأقبل عليه أبو برزة الأسلمي وقال وبك يا يزيد أنشكت بغضبك ثم

و گریان جاک زد پس با فاله ای جاسوز که دلهارا جریحه دار میکرد صدازد : ای حسین ، ای حبیب رسول خدا ، ای فرزند مکّه و منی ، ای پسر فاطمه زهرا سرور بانوان ، ای پسر دختر مصطفی ، راوی گفت : بخدا قسم هر که را که در مجلس بود بگریه درآورد و یزید لعین ، هم چنان ساکت بود سپس زنی از بنی هاشم که در داخله یزید بود شروع بنوحه سرائی برای حسین کرد صدا مهزدا : ای حبیب ما ، ای سرور خاندان ما ، ای پسر عمّاه ای سر پرست بیوه زنان و یتیمان ، ای کشته فرزندان و نازادگان ، راوی گفت : هر که صدا بشنید گریان شد پس یزید ملعون صای خیز را بش را طلید و با آن بردند انهای حسین بکوبید ، ابو برزة اسلمی رو یزید کرد و گفته وای بر نوای یزید با عصابت دندانهای حسین فرزند فاطمه را چوب

الحسن رضی الله عنه این فاطمه سلوات الله علیها تشهد لقد رأيت النبي صلی الله علیه و آله برشف ثیابه و ثابا احبه الحسن رضی الله عنه و يقول انما سيدا شباب اهل الجنة قتل الله فانلكما و لعنه و اعد له جهنم و سائر مصیر اقال الراوی فغضب یزید و أمر باخراجه فأخرج سحياً .

قال : و جعل یزید یتمثل بایات ابن الزبیری :

لیت اشباحی بندر شهدوا	جزع المنزوح من وقع الاسل
لأهلکوا و استهلکوا فرحاً	ثم قالوا یا یزید لا تثل
فد قتلنا النوم من ساداتهم	و عدلناه بندر قاعنل

میزنی ؟ من خود شاهد بودم که پیغمبر صلی الله علیه و آله دستانهای حسن و برادرش حسن را می مکید و میگفت : شما دوسر و جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشته شما را و لعنتش کند و دوزخ را برای او آماده نماید که چه جایگاه بدی است ، راوی گفت : بربد بر آشت و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند پس کشان کشان او را از مجلس بیرون بردند راوی گفت : یزید اشعاری از این زبیری میخواند بدین مضمون .

پدرام که بندر از خزوج  
 فالعنا از دم شمشیر شنید  
 کاش بودند و بگفتندی شاد  
 دست نو درد هیناد بربد  
 آنقدر سرور از آغان کشیم  
 تا که با بندر برابر گردید

لعبت حاشم مطلق فلا      خمر جاء ولا وحی نزل  
 لمت من خندق إن لم أنقم      من بنی احد ما کلن فعل  
 قال الراوی : فقامت زینب بنت علیؑ من ایطالب ع فقالت  
 الحمد لله رب العالمین وعلی الله علی رسوله وآله أحمین صدق الله سبحانه  
 كذلك بقول تم کلن عاقبة الذین أساؤا السوائی أن کذبوا بآیات الله وکانوا  
 بها یستهزؤن .

آنوقت باز بدیجت اخفت طلبنا افطار الارض و آفاق السماء قاصبنا  
 ساقی کما نساق الاسراء أن بناهوا فاعلیه و بک علیه کرامه و أن ذلك

بازی حاشم و ملک است و خیرین

خیری نامحد و وحی نرسید

بیم از خندق اگر بیستام

کیه ام ز آل می بی نرسید

راوی گفت : زینب دختر علیؑ بن ابی طالب با خواست و گفت :  
 سپاس خدا بر اکه پروردگار عالمان است و درود بر پیغمبر و همهٔ فرزندان  
 خدای سبحان سخن بر است فرمود که چنین فرماید : پادان کلر آنا که بسیار  
 کار زشت کردند این است که آیات الهی را ددوخ پنداشته و آنها را مسخره  
 میکنند ای بزد نوکه زمین و آسمان را از هر طرف بر ما تنگه گرفت  
 و ما را مانند گنیزان باسیری می کشند ، به گمانت که این خواری ما است  
 در پیشگاه خداوند و قورا در نزد خدا احرامی است ؟ و این از آن است که  
 قدر نود در نزد خداوند بزرگ است ؟ که این چنین باد در بینی انداختی  
 و منکبرانه نگاه میکنی خاد و خرمی که پاددهای دنیا را بسود خود محکم

لعظم خطرک عندہ فشمخت بأعک و طرت فی صطفک حدلان مسرورا  
 حبت رأیت الدنیا لک مستوفیة والأُمور مشقة و حين سفا لک ملکنا و  
 سلطاننا فمہلا مہلاً أنسبت قول اللہ تعالی ولا یحسبن الذین کفروا أنما  
 نملی لهم خیر لا نفهم إنما نملی لهم لیزدادوا إیماناً لهم عذاب مہین أمن العدل  
 یا ابن الطغفاء نخد بک حرائرک و إیمانک و سوفک بنات رسول اللہ ﷺ  
 سیابا قد هنکت سنورهن و اهدیت وجوههن نعلو بہن الأعداء من بلد  
 إلی بلد و یسترفهن أهل المناهل و المناقل و یتصفحن وجوههن الترمیو  
 البعید والدنی و الشریف لیس معهن من رجالهن ولی ولا من حبانہن  
 حی و کبف برنجی مرافیہ من لفظ قول اکاد الأزکیاء و بیت لحمہ من

دہ دورشتہ کارا را بہم پیوستہ مشاهده نمود و حکومت و قدرت ہی را کہ از آن مایود  
 بدون مزاحم نیست آوردہ ای و آرام، آرام، مکر فی مودۃ خدا را فراموش  
 کردہ ای ؟ کہ کافران گمان ببرند مہلتی را کہ ما بآنان میدہیم بخیر  
 آنان است مہلت عاقبت بآن سلطو است کہ گناہشان فروتر گردد و شکنجہ ای  
 ذلت بخش برای آنان آمادہ است ای فرزند آراد شدگان این رسم عدالت  
 است ؟ کہ زنان و کمیزان خود را پشت پردہ جای دادہ ای ولی دختران  
 و رسول خدا اسیر و دست بستہ در برابرت ، پردہ های احترامشان ہنک شدہ  
 و صورت ہا بشان نیا بان، آنان را دشمنان، شہر بشہر میگردانند و در مقابل  
 دیدگان مردم بیابانی و کوهستانی و در چشم انداز ہر نزدیک و دور و  
 ہر پست و شریف تہ از مردانشان سرپرستی دارند و تہ از یاران شان حمایت  
 کنندہ ای ؟ چہ چشم داشت از کسیکہ دعائش جگرہای پاکان را بیرون  
 انداخت (و جویند نتوانست ) و گوشت اش از خون شہیدان روئید و چہ

دعاء الشهداء و كيف يستبطاء في بعضنا أهل البيت من نظر إلينا بالشرف  
والشأن والأحق والأخلاق ثم نقول غير منأثم ولا مستعظم :

لأهلكوا واستهلكوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا نسل

منتحباً على ثنايا أبي عبدالله سيد شباب أهل الجنة نسكتها بمصر نك  
و كيف لا نقول ذلك وقد تكاثرت الفرحة واستأصلت الشفقة بأرافتك دعاء  
نورته عجل الله فرجه ونجوم الأرض من آل عبدالمطلب وتهنئ بأشياخك زعمت  
إليك تنادبهم فلتردن وشبكا موردهم وتودن إيك شلت و بكمت ولم  
نكن فلت ما قلت و فعلت ما ضلت اللهم خذلنا بحقنا واتهم من ظالمنا  
وأحل عيبك بمن سفك دعائنا و قتل حاتنا فوالله ما فزيت إلا جلتك ولا

انتظار در ناخبر دشمنی ما اهل بیت از کسیکه با دبهش بعضی و دشمنی و  
توهین و کینه جوئی بر ما فکریست و پس از اینهمه ، بدون اینکه خود را  
گناهکار بدینی و زرگی این عمل را درک کنی میگوئی

کاش بودک بگفتندی شاد دست تو درد مینماید

در حالیکه با چوب دسنی اشاره بدندانهای ابی عبدالله سرور جوانان  
اهل بهشت میکنی و با چوب دسنی خوش دندانهای حضرت را میزنی  
چرا چنین میکنی ؟ تو که پوست از رخم دل ما برداشتی و دبهش ما را  
در آوردی با این خوبی که از خاندان عجل الله فرجه و ستارگان درخشان روی  
زمین از اولاد عبدالمطلب ربختی یرید ، بداندند ما با کسکه میزنی بکمانت  
که صدایت بگوشان میرسد بهمین زودی بجائی که آنان هستند خواهی  
رفت و آنوقت آرزو خواهی کرد که اینکاش دست چلاف بود و زبانت  
لال و چنین حرفی نمیزدی و کفری که کردی نمیکردی بار الها حق ما را

حرزت إلا لعلمك و لتردن على رسول الله ﷺ بما تحملت من سفك  
دماء ذبته و انت هكت من حرمته في عزته و لعنه حيث بجمع الله شعلهم  
و بلم شعتم و بأخذ بحقهم و لا تحسن الذين قتلوا في سبيل الله أموالاً  
بل أحياء عند ربهم يرزقون وحسبك بالله حاكماً و بسبحه ﷻ حبیباً  
و بجبرئیل ظهیراً و سيعلم من سوئ لك و مكنتك من رقاب المسلمين بش  
للظالمین بدلاً و ابکم شر مكاناً و أضعف جنداً و لئن جرئت على الدواهی  
مخاطبتك إني لاستغفر قدرک و استعظم تقربك و أسکتر نوبخت لكن العیون  
عبری و المذکور حرى ألاف السحب كل السحب لقتل حزب الله النجباء بحزب  
الشیطان الطلقاء فهذه الأبدی تنقلب من و ما لنا و الأتواء تحلب من لعمرونا

بارگیر و از آنکه بما سنم کرد انتقام بگیر و خشم خود را بر کسیکه  
خونهای ما را ریخت و از آن خاکی کشت خود آورد و بر بد خدا قسم ندریدی  
مگر پوست خود را و بر بدی مگر گوشت خود را و مسلماً با همین باری  
که از ریختن خون ذبته رسول خدا و هناك احترام او در خاندان و  
خویشانش مردوش داری به رسول خدا وارد خواهی شد هنگامیکه خداوند  
همه را جمع مینماید و پراکندگی آنان را گرد آورد و حق آنان را بازگیرد  
آنانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده میسازد بلکه زندگاند و در  
ترد پروردگارش از روز بهار خوردنار و همین نوراً پس که خداوند حاکم  
است و حق طرف دعوا و جبرئیل پشیمان او و همین زودی آنکه فرستاد و تو  
را برگردن مسلمانان سوار کرد حواحد همید که شکاران را عوض بدی  
نصیب است و کدام يك از شما جایگاهش بدتر و سیاهتر مانوان تر است  
و اگر چه پیش آمدهای ما گوار روزگار مرا بسخن گفتن بانو کثاله ولی در

و تلك الحش الطواهر الزواكى فتأبها العوازل ونعزها امهيات الفراجل  
 ولئن اتخذتنا منمناً لتجدنا وشيكاً مفرماً حين لا نجد إلا ما قدأمت بذاك  
 و ما ربك ظالماً للعبيد فالى الله المشكى و عليه المعول فكذلك كبدك واسع  
 سعيك و تاسب جهنك فوائه لا نسحو ذكرنا و لا نبيت وجنا و لا نغورك  
 أعدنا ولا نرحض عنك عارها و هل رأبك إلا لئند وأبامك إلا عدد و حمدك  
 إلا بعد يوم ينادى المنادى ألا لعنة الله على الظالمين فالحمد لله رب العالمين

عین حال ارزش آن از نظر من عاجز و سرزدشت بزرگه و ملائمت بسیار است  
 چه کنم که چشمها پراشک و سینهما میوزان است جان که شکست آور است  
 و بسی مایه شکستی است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب  
 شیطان که برده‌گان آزاد شده بودند گشته شوت و این دسناها است که  
 خون ما از آن ها مبعجکد و این دهن ها است که از گوشت ما پر آب شده  
 و این پیکرهای پاک و پاکیزه که بی بدی حوراک گرگهای درنده گشته  
 و در زیر چنگال بچه کنار ها سحاک آلوده شده است و اگر امروز ما را  
 برای خود غنیمتی می بنداری بهین زودی خواهی دید که مایه دیانت  
 بودایم و آن همگامی است که هر چه از پیش فرستاده ای خواهی دید و  
 پروردگار تو بر بندگان ستم روا نمیدارد من شکایت بنزد خدا برم و تو گلام  
 باو است هر پیرنگی که خواهی بزن و هر اقدامی که نوانی بکن و هر کوششی  
 که داری در بیدار که بخدا قسم که ما ما را نوانی محو گردنونه نوروحی ما  
 را خوا موش گردن و بعدا نخواهی رسید و این شک از دامن نوشته نخواهد گشت  
 مگر نه این است که رأی تو دروغ است و روزهای غیبت استگشت شمارو

الذی حم لاؤلنا بالسعادة والمغفرة ولاخرنا بالشهادة والرحمة و سأل الله  
 أن يكمل لهم الثواب و بوجب لهم المزيد و بحسن علينا الخلافة إنه  
 رحيم ودود و حبنا الله و نعم الوكيل .  
 فقال يزيد لعنه الله :

يا صبيحة محمد من صوائح ما أهون الترح على الثوائح  
 قال الراوی ثم استشار أهل الشام فيما يصنع بهم فقالوا لا تتخذن  
 من كلب سوء جرأ فقال له النعمان بن بشير انظر ما كان الرسول يصنع  
 بهم فاصنعه بهم .

اجتماعت پراکنده روزی میرسد که منادی صدا میزند همان لعنت خدا بر مستحکاران  
 باد پس سیاسی پروردگار جهان باد **یا که اول ما را با خوشبختی و معرفت و**  
**آخر ما را با شهادت و رحمت بیاورد و از خدا میخواهم که پادشاه آنان**  
**را بطور کامل و هر چه بیشتر عطا فرماید و ما را بازماندگان نیکی گرداند**  
**که از مهربان و با محبت است و خداوند ما را پس است و وکیل بیکوئی است**  
 یزید در جواب شعیری خواند بدین مضمون :

یا ناله ای کان پسندیده تر

که آسان بود نوحه بر نوحه گر

راوی گفت: سپس یزید با اهل شام مشورت نمود که با اسیران چه  
 کند ؟ آنان نظری دادند (که بحکم مراعات ادب باخاندان رسالت ترجمه  
 شد) نعمان بن بشیر گفت : به بین رسول خدا با آنان چه میکرد ؟ نوبیز  
 همان کن پس مردی از اهل شام نگاهش بفاطمه دختر حسین افتاد گفت  
 یا امیر المؤمنین این کنیز را بمن ارزانی دار ، فاطمه بچش گفت: عه



فنظر رجل من اهل الشام إلى فاطمة بنت الحسين عليها السلام فقال : يا  
 أمير المؤمنين هب لي هذه الحاربة فقال فاطمة لعمتها : يا عمها اوتيت  
 واستخدم فقال زينب : لا ولا كرامة لهذا الفاسق فقال الشامي من هذه  
 الحاربة ؟ فقال يزيد هذه فاطمة بنت الحسين و تلك زينب بنت علي بن  
 ابي طالب فقال الشامي الحسين بن فاطمة عليها السلام و علي بن ابي طالب عليهما السلام  
 قال نعم فقال الشامي لعنك الله يا يزيد أنتقل عزة بيتك ونسبي  
 فذل ينه والله ما توهمت إلا أنهم سبي الروم فقال يزيد والله لا لحفتك بهم  
 ثم أمر به فضررت عنقه .

قال الراوى : و دعا يزيد بالخطيب و أمره أن يصعد المنبر فيمدح  
 الحسين و آباء صلوات الله عليهما فصعد و بالهم في ثم أمير المؤمنين و الحسين  
 الشهيد صلوات الله و سلامه عليهما و الممدح معاوية و يزيد عليهما لعائن الله  
و الحسين بن علي بن ابي طالب

جان يتيم شدم كثير هم بنوم ؟ زينب مرود : نه اعتنائى ما بن قاسق نكن ،  
 شامى گفت : ابن كثير كجست ؟ يزيد گفت : ابن فاطمه دختر حسين است  
 و آنهم زينب دختر علي بن ابي طالب است شامى گفت : حسين پسر فاطمه و  
 علي فرزند ابي طالب گفت : آرى ، شامى گفت : خدا نور العنت كند اى بز بدفرزند  
 پيغمبر را مى كشي و خاندانش را اسير ميكنى بخدا قسم من مكمانم كه اينان  
 اسيران رومند يزيد گفت : بخدا كه تو را اينز با فان مى بيودم پس دستور  
 داد و كردش را زدند و اوى گفت : يزيد سخنگوى دربار را طلبيد و دستور  
 داد كه بر منبر شود و از حسين و پدرش بدگوئى كند سخنگو بمنبر شد و  
 نسبت با امير المؤمنين و حسين عليهما السلام بسيار بدگوئى كرد و از معاوية و يزيد  
 ستاين ، علي بن الحسين عليهما السلام بانك را وزد و گفت : و اى بر نو اى سخنگو

فصاح به علی بن الحسین علیه السلام و بلك أيتها الخاطبة اشريت مرضاة المخلوق  
بخط الخالق قبو مفضلك من النار و لقد احسن ابن سنان الخفاجي في  
وصف أمير المؤمنين صلوات الله عليه بقول :

أعلى المنابر تعلون بسنه و بسفه نصبت لكم أحوادها

قال الراوى و وعد يزيد لعنه الله تعالى على بن الحسين عليه السلام في  
ذلك اليوم انه يقضى له ثلاث حاجات ثم أمر بهم إلى منزل لا يكتسبهم  
من حر و لا برد فأقاموا به حتى نفشت وجوههم و كانوا مدة أقامهم  
في البلد المشار إليه يلوحون على الحسين عليه السلام .

فالت سكبنة فلما كان في اليوم الرابع من مفاضا رأيت في المنام

که رضای مخلوق را بخشم آفریدگار خریدی شمعنگاه خود را در آتش  
به بین راسی که ابن سنان خفاجی در توصیف امیر المؤمنین چه خوب  
سروده است شعر را که مسموش چنین است :

بدگوئی از کسی بنمایند آشکار

بر مسری که نیخوی اش پایه بر فراشت

راوی گفت : آن روز بربد لعین بعلی بن الحسین وعده داد که سه  
حاجت او را بر آورده خواهد نمود سپس دستور داد آنانرا در منزلی جای  
دادند که نه از گرما نگاهشان میداشت و نه از سرما، آنجا بودند تا آنکه  
سورتهاشان پوست انداخت و در تمام مدتی که در این شهر بودند کارشان  
نوحه سرانی بر حسین بود ، سكبنة گفت : چهارمین روزی بود که ما در شام  
بودیم خوابی دیدم و خوابی طولانی نقل فرموده که در پایان آن میگوید زنی  
دیدم که بر هودجی سوار است و دست بر سر گذاشته پرسیدم این زن

رؤیا و ذكرت مناماً طويلاً فنول في آخره رأيت امرأة راكبة في هودج و  
 بدعا موضوعة على رأسها فثلثت عنها قبل لي هذه فاطمة بنت محمد عليها السلام  
 أم أيك فقلت والله لا أطلقن إليها ولا أخبرن ما صنع بنا فصعيت مبادرة  
 نعوها حتى لحقت بها فوفقت بين بدنها أبكي وأقول يا أماء جحدوا والله  
 حقنا يا أماء بدوا والله شملنا يا أماء استباحرا والله حاربنا يا أماء قتلوا  
 والله الحسين عليه السلام أبانا فذالت لي كفى مولاك يا سكيئة فقد فطمت بياط  
 فلي هذا قميص أيك الحسين عليه السلام لا يفارني حتى الفى الله به .

و روى ابن لهيعة عن أبي أسود عهد من عبدالرحمن قال لفنبي رأس  
 الجالوت فقال والله إن بيني وبين داود لمبعين أباً وإن اليهود ظفاني  
 فتعظمنى وأنتم ليس بين ابن تيمكم وجه الأب واحد أنتم ولده .

کيست ؟ بمن گفتند : ابن ، فالتقى دحجر عليه السلام و مادر پدر نواست گفتم :  
 بخدا که باید بنزدش بروم و بگویم که چه با ما کردد شنایان بسویش دویدم  
 و خود را ماو رساندم و در برابرش ایستادم و گریه کنان میگویم : مادر جان  
 بخدا که حق ما را انکار کردد مادر ، بخدا که جمعیت ما را پراکندد  
 مادر جان بخدا که حرم ما را مباح دانستد مادر جان بخدا که حسین  
 پدر ما را اکشتند چون این سخنان از من شنید فرمود : سکیئة پیش از این مگو  
 که بند دلم را بریدی این پیراهن پدر نواست که از خودم جداش نخواهم  
 نمود تا با همین پیراهن خدا را ملاقات کنم .

و ابن لهیعة از ابی الاسود عهد بن عبدالله روایت کرده است که رأس  
 الجالوت ( یزدگ بهودان ) مرا ملاقات کرد و گفت بخدا میان من و داود  
 هفتاد پدر فاصله است و یهود وقتی بن میرسد احترام میگذارند و میان

و روی عن ربن العابدین علیه السلام قال لما أتى رأس الحسين علیه السلام إلى يزيد كان يشخذ مجالس الشرب و بأنى برأس الحسين علیه السلام و بضعه بين يديه و يشرب عليه فحضر ذات يوم في مجلسه رسول ملك الروم و كان من أشراف الروم و عظمائهم فقال يا ملك العرب هذا رأس من ؟ فقال له يزيد مالك ولهذا الرأس؟ فقال إني إذا رجعت إلى ملكنا بسئلني عن كل شيء رأيت فأجبته أن أخبره بنفسه هذا الرأس و صاحبه حتى بشاركتك في الفرج والسرور فقال يريد عليه اللعنة هذا رأس الحسين من علي بن أبي طالب علیه السلام فقال الرومي و من أمه ؟ فقال فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله

فرزند یحییٰ بن شهاب و یحییٰ بن یساک علیه السلام فاصله نیست که فرزندان من را کشید :

و از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده است که چون سر پسر بن حسین را نزد یزید آوردند مجالس میگساری ترتیب میداد و سر مبارک را می آورد و در مقابل خود می گذاشت و بر آن سفره میخوارگی میکرد و وزی سفیر پادشاه روم که خود یکی از اشراف و بزرگان بود در مجلس حضور داشت گفت : ای شاه عرب این سراز کیست؟ یزید گفت : نورا با این سر چکار؟ گفت : من که هر روز پادشاه باز میگردم از آنچه دیدم از من می پرسد دوست داشتم که داستان این سر و صاحب سر را برایش گفته باشم تا او نیز شربک شادی و سرور نو باشد یزید ملعون گفت : این سر حسین بن علی بن ابی طالب است رومی گفت : مادرش کیست؟ گفت : فاطمه دختر رسول خدا صرائی گفت : نفرین بر نوود بن نو ، دین من که بهتر از دین شما است زیرا پدر من از نوادگان داود است و میان من و داود پدران بسیاری فاصله

فقال النصراني "أف لك ولد يترك لي دين أحسن من دينكم ان" أي من  
 حوالة داود عليه السلام و يعني و بينه آباء كثيرة و النصراني يفتخرون و يأخذون  
 من زراب قسمی بزرگاً بآئی من حوالة داود عليه السلام و اثم تقتلون ابن بنت  
 رسول الله ﷺ و ما بينه و بين دينكم إلا أم واحدة فأی "دين دينكم"  
 ثم قال ليزيد هل سمعت حديث كنيصة الحافرة فقال له قل حتى أسمع فقال  
 بن عثمان و العيين بن ميمونة سنة ليس فيها عمران إلا بلدة واحدة في وسط  
 الماء طوله ثمانون فرسخاً في ثمانين فرسخاً ما على وجه الأرض بلدة اكبر  
 منها و منها يعمل الكافور و الياقوت اشجارهم العود و العنبر و هي في أبدی  
 النصراني لا ملك لاحد من الملوك فيها سواهم و في تلك البلدة كنائس كثيرة  
 و اعظمها كنيسة الحافرة في محرابها حفة تحب مغلقة فيها حافرة يقولون

است و نصاری مرا بزرگتر میشمارید و از خاک پای من عنوان بزرگتره من  
 نواده داوود بر میدارند و شاهبرد ختر رسول خدا را میکشید با اینکه معبان او  
 و پیغمبر شما يك مادر بیشتر فاصله نیست این چه دینی است ؟ سپس به  
 بزرگتر گفت : داستان کلیسای حافره را شنیده ای ؟ گفت : بگو تا بشنوم گفت : در بالای  
 است میان عمان و جبن که یکسال راه است و هیچ آبادی در آن نیست  
 مگر يك شهر که در وسط دریا است هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ شهری  
 بزرگتر از آن بروی زمین نیست صادراتش کافور و یاقوت است و  
 درختانش همه عود است و عنبر و در طرف نصاری است و هیچ يك از  
 پادشاهان راجز نصاری آنجا ملکی نیست و در این شهر کلیساهای بسیاری  
 است که از همه بزرگتر کلیسای حافره است از محراب آن کلیسا حفة  
 طلایی آویزان است که ناخن در میان آن حفة است و میگویند : ناخن

ان هذا حافر حمار كن بركبه عيسى عليه السلام وقد زينوا حول الحفنة بالدياج  
 يفسدها في كل عام عالم من النصارى ويطوفون حولها ويطفون بها و يرفعون  
 حوائجهم إلى الله تعالى عندها هذا شأنهم و رأيتهم يحافر حمار يزعمون أنه  
 حافر حمار كن بركبه عيسى عليه السلام بهيهم و أنهم يقتلون ابن بنت بهيكم  
 فلا بارك الله تعالى فيكم و لا في دينكم .

فقال يزيد لعنه الله اكلوا هذا النصارى ثلثا بفضحتي في بلاد قلما أحس  
 النصارى بذلك قال له أريد أن تغتلى فقال نعم قال علم اني رأيت البارحة  
 بهيكم في المنام يقول يا نصارى أنت من أهل الجنة فتعجبني من كلامه  
 و أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله ﷺ ثم وثب إلى رأس

درازگوشی است که عیسی سوار بر آن میشد نزاری آن حفنه را بر حریری  
 پیچیدماند و همه ساله بک جهان از نزاری آنجا میآیند و برگرد آن حفنه  
 طواف میکنند و آن را میسوزند و در نزد آن حاجنهای خود را از خدا بنعالی  
 میخواهند این رفتار و عقیقه آنان است نسبت بناحن درازگوشی که  
 بگمانشان ناحن درازگوش سوزی پیغمبرشان است و شما بر دختر پیغمبر  
 خود را می کشید ، خداوند شما را و دین شما را مبارک نکند . بربد لعن  
 گفت: این نزاری را بکشید تا آبروی مرا در کشور خود میرد چون نزاری  
 احساس کرد که بزید قصد کشتن او است گفت: مگر تصمیم کشتن مرا داری ؟  
 گفت آری ، گفت : بدان که من دیشب پیغمبر شما را بخواب دیدم که  
 بمن میفرمود: ای نزاری تو اهل بهشتی و من از سخن آنحضرت در شکفت  
 شدم شهادت میدهم که بیست خدائی به جز خداوند و محمد فرستاده او است  
 صبی از جای خود پرید و سر حسن علیهما السلام را برداشت و بر سینه گرفت

الحسن عليه السلام فضمه إلى صدره و جعل يغسله و يبكي حتى قتل .

قال وخرج زين العابدين عليه السلام يوماً بمشي في أسواق دمشق فاستقبله المنهال بن عمرو فقال له كيف أصبحت يا ابن رسول الله قال أصبحت كمنزل بني إسرائيل في آل فرعون بذبحوا أبائهم و يستحبون نسايتهم يا منهال أمنت العرب فتخبر على العجم بأن نجماً عربى وأمنت فربرش فتخبر على سائر العرب بأن نجماً منها وأمينا معشر أهل بيته و نحن مفسوون مقلولون مشردون فاما أنت و إنما إله راجعون مما أمينا فيه يا منهال والله ذو مهبأر حبث قال : شعر

يملكون له أحواد منبره و تحت أرحلهم أولاده وصعوا



و اورا می بوسید و گریه می کرد تا گشته شد ، رلوی گفت : روزی زين العابدين عليه السلام بیرون آمدند بازارهای دمشق قدم میرد منهال بن عمرو با آنحضرت درویر و شد عرض کرد : یا ابن رسول الله روز ما را چگونه بشب میر ما بید فرمود : روزی بر ما گذشت که مانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون بودیم که فرزند ایشان را سر می بریدند و زناشان را زنده نگاه میداشتند ای منهال روزی بر عرب گذشت که بر حجم می بالید که نجما از آن فیله است و روزی بر فربرش گذشت که بر دیگر عربها مباحات میکرد که نجما عليه السلام از فربرش است و روزی بر ما خاندان گذشت که حق ما غصب شده بود و خودمان کشته شده بودیم و اورا وطن یانده شده بودیم و در این مصیبتی که بر ما گذشت باید بگویم اننا لله و إنما إله راجعون . خدا جزای حیر دهد به مهبأر که شمری گفته است بدین مضمون :

نظم چوب منبر اورا کنند و لبك اولاد او فتاده به بین زبر گامشان

بأی حکم بنوہ یقبولکم و فخرکم انکم صحب له نبی  
و دعا یرید علیہ لعائن اللہ برماً بعلی بن الحسین علیه السلام و عمرو بن  
الحسین علیه السلام و کان عمرو سلیماً فقال ان عمره إحدى عشرة سنة فقال له  
أنصاره هذا یعنی ابنه خالد فقال له عمرو لا و لكن أعطنی سکنبناً و أعطه  
سکنبناً ثم أقامه فقال یرید لعنه الله

شنشنة أعرفها من آخرم هل نلد الحبة إلا الحبة

و قال لعلی بن الحسین علیه السلام اذكر حاجاتك الثلاث التي وعدتك  
بفضائلك فقال له الاولى أن ترینی وجهه سبیدی و مولای و أبی الحسین علیه السلام  
فأترود منه و الثانية أن ترد علينا ما أخذ منا و الثالثة إن كنت عزمت

أولاد او جان ز شما پیروی کنند فخر شماست صحبت جد کرامتان  
روزی یرید ملعون علی بن الحسین را با عمرو بن حصین احصار کرد  
و عمرو کودکی بود که گفته شد، است یازده سال داشت و عمرو گفت: ما این فرزند  
من خالد کشتی بگیرم؟ عمرو در جواب گفت: نه، بکشتی گرفتن با او  
جائز نیست و لی جنحری بدن و خنحری باو بدنه تا با هم بجنگیم یرید  
شری خواند بدن مضمون:

و آخرم همین خوی دارم امید که از مار جز مار نابد بدید  
یرید بعلی بن الحسین گفت: آن سه حاجتی را که وعده داده بودم  
بر آوردم بگو، فرمود: اول اینکه اجلز، بدمی برای آخر من باو صورت  
سبید و مولاو پدر خود حصین را به بینم، دوم اینکه آنچه از ما یغما بردماند  
بما بازگردانی سوم اینکه اگر تصمیم کشتن مرا داری کسی را به همراه  
این دهان بفرست تا آنان و آخرم جدشان رساند، گفت: اما روی پدرت را



علی قلی أن توجّه مع هؤلاء السوءة من برد عن إلى حرم جد عن عليه السلام  
 فقال أما وجه أريك فلن نراه أبداً و أما فذلك فعد عضونك و أما البناء  
 فما برد عن غيرك إلى المدينة و أما ما أخذ منكم فأنا أعودكم عنه  
 أضعاف فيعته فقال عليه السلام أما مالك فلا يريد و هو موثق عليك و إنما طلبت  
 ما أخذ مني لأن فيه عقر فاطمة بنت عبد عليه السلام و مضعها و قلالها و  
 فمبها فأمر برد ذلك و زاد فيه من عنده ما نى دينار فأخذها زين العابدين  
عليه السلام و فرأها في الفقراء ثم أمر برد الأسارى و سبأا الحسن عليه السلام إلى  
 أوطانهم بسدنة الرسول عليه السلام.

فأما رأس الحسن عليه السلام فروى أنه أعيد فنحن بكر بلا مع جسد  
 الشريف عليه السلام و كان عمل الطائفة على هذا المعنى المثلث إليه و روي آثار

که هرگز نخواهی دید و اما گفتند نوراً بنشینیم و زمان را جر بر  
 کسی دیگر بیدنه باز تعب کرداند و اما آنچه از شما بیضا برداند من  
 از خود چندین برابر قبضش را می بردازم ، فرمود : اما مال تو را که  
 میخواستیم و ارزانی خودت باد و من که اموال تاراج شده را باز خواستم  
 باین منظور بود که جزو آن اموال باریجه دست یافت فاطمه دختر عبد عليه السلام  
 و دوسری و گردن بند و پیراهنش بود بزیب دستور داد که این اثاثیه را  
 بازگردانید ندوده است دینار هم از مال خودش اضافه کرد زین العابدین عليه السلام  
 آن دو بست دینار را در میان فقیران بخش کرد سپس بزیب دستور داد که اسیران  
 خانواده حسن عليه السلام بوطنهای خودشان و بیدنه پیغمبر باز کردند .

و اما سر حسن عليه السلام روایت شده که بازش آورده و در کربلا بایسگرش ریختی  
 دفن شد و عمل طایفه تبعه هم بر طبق همین معنی که گفتیم بوده است و

کثیره مختلفه غیر ما ذکرناه ترکنا وسمیها کیلا بنفیع ما شرطناه من اختصار الكتاب .

قال الراوی و لما رجع لواء الحسن عليه السلام و عیاله من الشام وبلغوا العراق قالوا للدلیل مر بنا علی طریق کربلا فوصلوا إلی موضع المصرع فوجدوا جابر بن عبدالله الأنصاری رحمه الله و جماعه من بنی هاشم و رجالا من آل رسول الله صلی الله علیه و آله قد وردوا لرباده قبر الحسن عليه السلام فوافوا فی وقت واحد و تلافوا بالبكاء و الحزن و الألم و أقاموا المائمه المفرحه للأکیاد واجتمع إلیهم لواء ذلك السواد فاموا علی ذلك آیاماً . فروى عن ابی حباب الکلی قال حدثنا البصاصون قالوا کنا نخرج إلی الحبائنه فی اللیل

آنرا گوناگونی بحر آب گفتیم روایت شده است که ما فاکته گذاشتیم تا شرط اختصاری که کرده بودیم از میان نرود .

راوی گفت : چون زمان وعبایات حسن از شام بازگشتند و به کشور عراق رسیدند . بر احنای قافله گفتند ما را از راه کربلا بیر پس آمدند تا بقتلگاه رسیدند دیدند جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم و مردانی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده اند برای زیارت قبر حسین عليه السلام پس همگی بیک هنکام در آن سرزمین گرد آمدند و با گریه و اندوه و سینه زنی با هم ملاقات کردند و مجلس عزائی که دلها را حربه دار میکرد بر پا نمودند و زمانی که در آن نواحی بودند جمع شدند و چند روزی بهمین متوال گذشت . از ابی حباب کلی روایت شده که گفت : بنایان گنج ناری بودند که برای ما گفتند : ما که شبها به صحرای کنار قتلگاه حسین می رفتیم میشنیدیم

عند مقتل الحسين عليه السلام فسمع الجن بنوحون عليه يقولون :

مسح الرسول جبينه      فله بريق في الصدود  
أبواه من أعلى فرش      وجدء خير الجنود

قال الراوى ثم اغسلوا من كربلاء طالسبن المدينة قال بشير بن جذلم  
فلما قربنا منها نزل على بن الحسين عليه السلام فخط رحله و ضرب  
فسطاطه و ازل سائه وقال يا بشير رحم الله اباك لقد كان شاعراً فهل تقدر  
على شيء منه ؟ فقال بلى يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله انى لشاعر فقال عليه السلام  
ادخل المدينة وابع ابا عبدالله عليه السلام قال بشير فركبت فرسى و ركنت  
حتى دخلت المدينة فلما بلغت مسجد النبي صلى الله عليه وآله رفعت سونى بالبكاء  
و انشأت أقول



که طایفه جن نوحه سرائی میکنند و شعرى بدین مضمون میخوانند .  
جبینش رسول خدا مسح کرد      از آن است برفی که در خد اوست  
بود پاپ و هاشم بزرگه فرش      همی بهترین جد مکر جد اوست  
راوى گفت : سپس از کربلا مقصد مدینه حرکت کرد و بشیر بن  
جذلم گفت : چون بنزدیک مدینه رسیدیم علی بن الحسین فرود آمد و  
بارها را باز کرد و حبه اش را بر پا ساخت و زبان را پیاده نمود و فرمود :  
ای بشیر خدا بدت را رحمت کند او شاعر بود تو هم شعر سرودن توانی ؟ حرص  
کرد : آری یا ابن رسول الله من هم شاعرم حضرت فرمود : وارد شهر مدینه  
بشو و مرکه ابی عبدالله را اعلام کن بشیر گفت : اسبم را سوار شدم  
و بناخت وارد مدینه شدم چون بمسجد پیغمبر رسیدم صدا بگريه بلند  
کردم و شعرى بدین مضمون انشاد کردم .

با أهل یثرب لاهتمام لکم بها      قتل الحسین فادعی ممدار  
الجسم منه بکربلاء مضرّج      والرأس منه علی القنّاء بدار

قال ثم قلت هذا علی بن الحسین یخطأ مع عمّاته و اخوانه فذلّوا  
بساحتکم و تزلّوا بفنائکم و أنا رسولہ إلیکم امر فکم مکابہ قال فما بغیت  
فی المدینة مخدّرة ولا محجّبة إلا برزن من حنورهن مکشوفة شعورهن  
مغمّستوجوههن شاربات خدودهن یسعون بالویل والتبور فلم أرباکباً  
أکثر من ذلك اليوم ولا يوماً امر علی المسلمین منه و سمعت جارية تنوح  
علی الحسین علیه السلام فنقول .

نمی سبیدی ناع نعاء فاجعما      و امر منی ناع نعاء فأنجعما

یتریبان رحمت زین دبار      به بنید  
ز آنکه حسین کشته گشت و گر به کنتم زار

بیکر باکش بکربلاء شعله ز در کرب خون

بر سر بی شد سرش بکوجه و بازار  
بشر گفتم : سبب گفتیم : ابن علی بن الحسین است با همه ها و  
خواهرانش که نزدیک شهر رسیدند و در کنار آن فرود آمدند و من  
فاصد اویم که جای او را شما نشان دهم بشر گفتم : هیچ زن پرده نشین  
و با حاجایی در مدینه نماند مگر این که از پشت پرده بیرون آمدند مو پریشان  
و صورت خراشان و لطمه زبان صدا بواوبلا بلند نمودند من نه از آن روز  
بیشتر گریه کن دیده ام و نه از آن روز بر مسلمین نلخرو شنبدم که کتبی  
بر حسین نوحه میکرد و بدین مضمون شعر میخواند

داد فاصد خبر مرگ تو و دل شنید

و نه چه گویم که از این فاجعه مر دل چه رسید

فیعنی "جودا بالدموع و اسکبا  
 علی من دمی عرش الجلیل فرزعا  
 علی ابن نبی الله و ابن وصیه  
 و إن کان عنّا شاحط الدّآر اشعا  
 ثم قالت أبیها الناصی جدّ من حزنا بأبی عبدالله علیه السلام و خدشت منّا  
 قروحاً لما تنمیل من أنت و حک الله ؟ قللت أنا بشیر بن جذلم و جتھنی  
 مولای علی بن الحسن علیه السلام و هو نازل فی موضع کذا و کذا مع عبال  
 أبی عبدالله علیه السلام و نساءه قال فترکونی مکانی و بادرونی ضربت فرسی حتی  
 رجعت إلیهم فوجعت الناس فداخذوا الطرف و المواضع فزلت عن فرسی  
 و تمسکت بقاب الناس حتی فرمت عن باب الفسطاط و کان علی بن الحسن



دبندگان زانک عزایش **مناقب ادریس**  
 اشک ریزید بیای ز غم شاه شهید  
 آنکه در مانم او عرش الهی لرزید  
 و در غمش مجد و شرف داد ز کف دین مجید  
 پسر پلک نبی الله و فرزند وصی

گرچه آرامگاهش دور ز ما شد جلوبد  
 سپهر گفت : ای آنکه خبر مرگه برای ما آوردی انصوه ما را در  
 مانم ای عبدالله نازه کردی و زحمتهائی را که هنوز بهبود یافته بود خراشیدی  
 تو که هستی؟ خدایت رحمت کند گفتیم : من بشیر بن جذلم هستم که آقا  
 علی بن الحسن مرا باین سو فرستاد و خودش هم در فلان جا فرود آمده  
 است عیالات و زنان حسن علیه السلام نیز بهر اماواست بشیر گفت : مرا همانجا گذاشتند  
 و از من پیش افتادند من باسیم و کتب زدم و بسوی آنان بازگشتم دیدم مردم

داخلاً فخرج ومعه خرفة بمسح بها دموعه و خلفه خادم معه كرسى فوضعه له و جلس عليه و هو لا يتماثل من العبرة و ارتفعت أصوات الناس بالبكاء و حنين النسوان والجوارى والناس بمرورهم من كل ناحية فضجت تلك البقعة شجيرة شديدة .

فأولمأ يده إن امسكوا فسكنت فودتهم فقال الحمد لله رب العالمين مالك يوم الدين بارىء المخلاتى أحمين الذى بعد فارفع فى السموات العلى و قرب فشهد التجوى نحمده على عظام الامور و فجائع الدهور و الم الضائع و مضاعة الكوازع و جبل الرزء و عظيم المصائب القاطعة الكائلة

همه خاردها و پیاده روحها را گرفتارند از بسب پیاده شدن و از روی دوش مردم خود را بدر خیمه‌ای که علی بن الحسن در میانش بود رساندم حضرت بیرون آمد و دستمالی بپوشید و پشت که اشک دیدم گاش را با آن پاک میکرد و خادمی کرسی بپوشید و مال حضرت بود کرسی را بر زمین گذاشت حضرت بر آن کرسی نشست و می‌اخبار گریه میکرد صدای مردم بگریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله زدند مردم از هر طرف به حضرت تملیص عرض میکردند آن قطعه از زمین بک بارچه گریه شد حضرت بادیست اشاره کرد که ساکت شوید مردم از جوش و خروش افتادند حضرت فرمود :

سیاس خدا برا که پروردگار عالمان است و مالک جزا ، آفریننده همه آفرینش، خدائی که از دیدگاه عیون مردم آنقدر دور است که مقام رفیعش آسمانهای بلند را فراگرفته و با فریدگانش آنقدر نزدیک است که آهسته‌ترین صدا را میشنود خدا برا سیاست‌گزاریم بر تکرهای بزرگ و پیش آمدهای ناگوار روزگار و درد این ناگواری‌ها و سوزش زخم زبانها

الغداحة الجائحة أبها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جليلة و  
ثلمة في الاسلام عظيمة قتل أبو عبد الله الحسين عليه السلام و عثرته و سبي نسائه  
و صيته و داروا برأسه في البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزية التي  
ليس مثلها رزية أبها الناس فأى رجالات منكم يرون بعد قتله ؟ أم  
أى قواد لا يحزن من احله ؟ أم أية عين منكم تحبس دمعها و تضن عن  
اهمالها ؟ فلقد بكت السبع الشداد لقتله و بكت البحار بأمواجها و السموات  
بأركانها و الأرض بأرجائها و الأشجار بأغصانها و العنان و ليج البحار  
و الملاشكة المقرَّبون و اهل السموات أحزون بأبها الناس أى قلب لا ينصدح  
لقتله ؟ أم أى قواد لا يحزن إليه ؟ أم أى سمع يسمع هذه التلمة التي  
ثلمت في الاسلام و لا يسم ؟ أبها الناس أصعبنا مطرود بن مشر دين مشر دين



و مصیبتهای بزرگه و دلسوز و اندوه آور و دشوار و درفشه کن ای مردم حماها  
خداوند که حد و سببی بر او باد ما را بمصیبتهای بزرگی مبتلا فرمود و  
شکست بزرگی در اسلام پدید آمد: ابو عبد الله الحسين و خانواده اش را کشتند  
و زنان و کودکان اش را اسیر کردند و سر بریده اش را بر نوك نیزه زده و شهرها  
را گرداندند و این مصیبتی بود که مانندی ندارد ای مردم کدام يك  
از مردان شما میتواند پس از کشته شدن حسین شاد و خرم باشد ؟ یا کدام  
قلبی است که برای او اندوهگین شود ؟ یا کدام يك از شما اشك دهنده گاش  
را حبس و از دیزش آن جلوگیری تواند نمود ؟ یا اینکه هفت آسمان محکم  
برای کشته شدنش گریه کرد و دریاها با آنهمه موج و آسمانها  
با ارکانشان و زمین با اعماقش و درختها با شاخه ها بشان و ماهها و امواج  
دریاها و فرشتگان مقرب خدا و اهل آسمانها همه و همه گریه کردند

و شامعین عن الامصار کانت اولاد لک و کابل من غیر جرم اجترمائ و لا مکرومار نکبتاء و لا ثلثه فی الاسلام ثلثها ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین  
 این هدا اِلا اخلاق و الله لو ان النبی نفذتم الیهیم فی فالتاکما نفذتم الیهیم  
 فی الوصایه بنا لما زادوا علی ما فعلوا بنا فان الله و ان الیه راجعون من  
 مصیبه ما اظلمها و اوجمها و اظعمها و اکتمها و اظلمها و امرها و اقدحها  
 فعند الله تعجب فیما اصابنا و ما بلغ بنا فاشه عمر بر ذواتهم .

قال الراوی فقام صوحان بن مصعبه من صوحان و کان زمناً فاعتذر  
 الیه صلوات الله علیه بما عساه من رمانه رجله فأجابہ بقول معذره

ای مردم آن چه دلی است که برای گشینه شدنش شکافه شود ؟ و با کدام  
 فلی است که ناله نکند ؟ با کدام گوشتی است که این شکست اسلامی را  
 بشنود و کر نشود ؟ ای مردم ما صبح کردیم در حالیکه از شهر  
 خود رانده شده و در بندر بیابانها و دزدان وطن بودیم گوئی که اهل ترکستان  
 و کابلیم بدون هیچ گناهی که از ما سرزده باشد و کفر زشتی که مرتکب شده  
 باشیم و شکستی در اسلام وارد آورده باشیم چنین رسمی در تسلیای پیشین  
 نشنیده ایم این یک کار نو ظهوری بود بخدا قسم اگر پیغمبر با بنان پیشنهاد  
 جنگ با ما را مبرمود آ، چنانکه سفارش ما را کرد از آنچه با ما رفتار کردند  
 بیشتر نمینواستند کرد ان الله و ان الیه راجعون چه مصیبت بزرگ و دلسوز  
 و دردناک در نج دهند و ناگوار و تلخ و جاسوژی بود ما آنچه را که روی داد  
 و بما رسید بحساب خدا منظور مبداریم که او عزیز است و انتقام گیرنده .  
 راوی گفت : صوحان بن مصعبه بن صوحان که زمین گیر بود برخواست  
 و از ابشکه یا عایش زمین گیر است پوزش طلبید حضرت عذرش را پذیرفت



وحسن الظن فيه و شكره و رحم على ابيه .

قال علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاوس جامع هذا الكتاب  
ثم انه صلوات الله عليه رحل إلى المدينة باهله و عياله و نظر إلى منازل  
قومه و رجاله فوجد تلك المنازل تنوح بلسان احوالها و تنوح باهلل  
الندوح و ارسالها لفقد حائها و رجالها و تندب عليهم ندب التواكل و سأل  
عنهم اهل المساهل و نهيج أحزانه على مصارع قتلاه و تنادى لاجلهم و انكلاه  
و تقول يا قوم اعذوني على التباحة و العويل و ساعدوني على المصاب الجليل  
فان القوم الذين أتعب لرافهم و أحن إلى كرام احلافهم كانوا سمار  
ليلي و نهاري و اوار ظلمي و أسحاري و أظناب شرفي و افتخاري و اسباب  
فوتي و انصاري و الخلف من سمومي و أفتخاري كم ليلة شرودا باكرامهم

و از حسن ظنش سیاسگذاری کرد و بر بدوش رحمت فرستاد .

علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاوس گرد آوردند این کتاب  
گوید : پس آن حضرت صلوات الله عليه با اهل و عیال بشهر مدینه کوچ  
کرد لگامی پخانه های قاصد و مردان حانوادمانی انصاحت دید آن خانه ها  
بازبان حال همه نوحه گرد و اشکسیر برند که حمایت کنندگان و مردانشان  
از دست رفته و مانند مادرهای داغده گریه میکنند و از هر رهگنوی  
جویای حال آنان میشود و بر کشته گانشان غصه ها میخورد و فریاد و امصینا  
از آن ها بلند است و میگویند : ای مردم مرا در این نوحه سرائی و ناله  
معذوم بدارید و مرا در این مصیبنهای بزرگ همدستی کنید که آن مردمی  
که من در فراوانان گریه میکنم و سکارم اخلافشان دلدادام این شباه  
روزی من بودند و نور شبها و سحرهای نار من بودند و هایه شرافت و

وحشنى و شيتوا بانعامهم حرمى و اُسمعونى مناجات اُسعارهم و اُمتعونى  
 بابهاح اُسرارهم و كم يوم عثروا ربحى بمحافلهم و عثروا طبى بفنائلهم  
 و اُورفوا عودى بماء عهدهم و اذهبوا بحوسى ببناء سمودهم و كم غرسوا  
 لى من المنافى و حرسوا مولى من النوائب و كم اُسحت بهم اُشراف على  
 المنازل و القصور و اميس فى ثوب الجذل و السرور و كم اتاشوا على اعنابى  
 من رفات المحذور فافسدى قبهم منهم الحمام و حسدى عليهم حكم الأبنام  
 فأسحوا غرما من الأعداء و غرضاً لسهام الأعداء و اُصبحت المكلم تطلع  
 بتطع انا ملهم و المنافى تشكو لتفقد شعائلهم و المحاسن تزول بزوال أعضائهم

مباحات من بودند و باعث فدرت و ببرى من بودند و جانشین حورشدیدا  
 و مامعهای من بودند چه شبهای که با بزرگواری شان وحشت مرا از من  
 دور کردند و با نعمتها بشارت مامعهای اجزای مرا محکم و استوار کردند و  
 مباحانهای سحرى مگوش من رساندند و رازهایى بخت من سپردند که  
 مرا لذت بخش بود چهره رازهایى که با محاسن خود سرزمین مرا آباد کرده  
 و مشام جان مرا با فضائلشان مطار کردند و درخت خشکیده مرا با آبهای  
 بیدری که دادند بزرگ نشانند و با سعادت روز افزونشان بحسهای  
 مرا از میان بردند چه نهالهای منفبت که در من کاشتند و مرا از پیش آمدعهای  
 ناگوار تنگبانی نمودند چه صیبهها بر من گذشت که به سبب آنان بر منزلها  
 و کاخها اظهار شرف مینمودم و در جامه شادی و سرور میخرامیدم چه افرادی  
 را که روزگار بشمار مرده گامشان آورده بود در شعبهای من زندگانی  
 بخشیدند و چه حارها که از راه من برداشتنند پس نیرم که بر آنان رسیده و بحکم  
 روزگار مورد رشك در باره آنان فرار گرفته و در تشبه ، میان دشمنان

والاحكام تنوح لوحه ارجائهم فبا لله من ورج اريق دعه في تلك الحروب  
و كمال نكس عليه بنك الخطوب و لكن عدت مساعدت أهل العقول و  
خذلني عند المصائب جهل العقول فان لي مسعداً من السن الدائرة  
والاعلام الطامسة فانها تنذب كنتدي و نجد مثل وجدی و كرمی فلو سمعتم  
كيف ينوح عليهم لسان حال الصلوات و يحن إليهم لسان الخلوات و  
تشفاهم طوبه المكرم و تترتاح إليهم أدبه الاكرم و تبكيهم محارِب  
المساجد و تتادبهم مآرب الفوائد لشجاكم معان تلك الواعبه النازلة و  
عرفتم تضيقكم في هذه المصيبة الشاملة بل لورأيتم وحدني وانكساري و خلوتي  
مجالسي و آثاري لرأيتم ما يوجع قلب المسود و يهيج أحزان المسود لند

غریب مانندند و آماج تیر کینند و تنگم اخلاق ما بریده شدن انگشت های  
آنان قطع خواهد شد و بافتنشان بیافه ها شان منقبضها زبان بشکایت  
خواهند گشود و زبانی ها باز زال اعضایشان زائل و احکام الهی از وحشت  
تاخیر افتاد نشان نوحه گر خدا یا چه حقیقت نضوائی که خوش در این  
جنگها ریخته شد و چه مجسمه کمالی که بر چشم در این مصیبتها سرنگون  
گردد من اگر هم مدنی خردمندان را از دست دادم و نادانان بهنگام  
مصیبت مرا خوار کردند ولی بوسه از رسم های دیرین و نشانه های از میان  
رفته مرا بازو مددکاری هست که آنها نیز بامن هم نالند و شرک غم  
اندوز من، اگر بگوش دل بشنود که نمازها چگونه بازبان حال بر آنان  
نوحه سرانی میکنند و چشم مکانهای خلوت در انتظار آنان است و مجموعه  
مکارم اخلاقی مشافهان است و اجتماعات پررگباری بوجود آنان شادمان  
و محراب های مسجدها بر آنان گریانند و نیازمندی های پر سود آنان

ثبت می من کلن بحمدنی من الدبار و طفرت می اکف<sup>۱</sup> الاخطار فبا شوقاء  
إلى منزل سکوء ومنهل أناموا عنده واستوطنوا لبتی کنت إنساناً أفديهم  
حز<sup>۲</sup> السبوف و أدفع عنهم حر<sup>۳</sup> الحنوف و أنفی غبلی من أهل السنان و  
أرد<sup>۴</sup> عنهم سهام المدوان و هلاً إنا فأنی شرف تلك المواساة الواجبة کنت  
محللاً لسم<sup>۵</sup> جوسهم الشاجبة و أهلاً لعنط شعائلهم من البلی و مصوناً من  
لوعة هذا الهجر والقلی فآء نم<sup>۶</sup> آء لو کنت مضطاً لتلك الأجساد و محلاً  
لنفوس اولئك الأحواد لذلت فی حفظها غابة المحمود و وفیت لها بغدیم

را سدا میزند (اینهمه بانگ و فریاد و ناله) مسلماً شاد را اندوهگین ساخته  
و می فهمید بد که در این مصیبت همگانی نصیب گردا بد بلکه اگر نهائی  
و شکستگی و حلوت شدن مجالس و خالی شدن آثار مرا میدید بد آن  
دیده بود بد که دل شخص شکستگرا سرد آورد و غمهای سینه ها را بر می انگیزد  
محققاً شهریکه بن رشک میبرد اکنون سر در غم میکند و پنجه های خطر  
گلوی مرا فشار میدهد چه قدر شوق دارم بمنزلی که آنان ساکن  
هستند و به آبخوری که محل اقامت آنان است و آنجا را وطن خویش  
ساخته اند ای کلش من بصورت یک انسان بودم نا برش شمشیرها را بجان  
خویش میخیزیدم و حرارت مرگ را از آنان باز میدانستم و از عزیزمداران  
انتقام میکردم و میر دشمنان را از آنان باز میکرداندم و اکنون که چنین  
شرافت و فداکاری حتمی از دست من رفته کلش بیکرهای و یک پربسته  
آنان را محل و مأوی بودی و لایق نگهداری فیاضهای آنان از بوسیدن  
تا مگر از سوزش این هجران در امان میبخشم آء باز آء اگر آن بیکرها  
در آغوش من بودند و من فرودگاه این گریسان بودم نا آنجا که مینواستم

المبود و فضیلت لها بعض الحفوف الأوائل و وفيتها من وقع الحداد و خدمتها خدمة العمد المطيع و بذلت لها جهد المستطیع فرشت لتلك الخدود و لاوصال فرش الاكرام والاحلال و كنت أبلغ منتهى من اعتناقها و انور ظلمتی باشرافها فیا شوقاء إلى تلك الأماني و با فلتاء لغبية اهلى وسكاني فكلّ حنين بقصر عن حننيس و كل ذراء غیرهم لا یشفیس وها أنا قد لہست لفقدہم أثواب الاحزان وامت بدعہم بجلباب الأشجان و ابست ان یلم بی التحکد والصبر و قلت :  
 بأسلوة الأيام موعیدک الحشر

و لقد احسن ابن قتیبة رحمه الله تعالى و قد بکی علی المنازل المشار

إلیها فقال :

در نگهداری آنان مبکوشیدم و به بیان‌های برینی که سنه بودم و فادار میشدم و بارهای از حق‌های او تپه را ادا میکردم و از پیش آمدهای بزرگ محافظتشان مینمودم و هم‌چونندگان فرمان بردار ، خدمتشان را بیان می‌بستم و از آنچه نواغاثم بود درج نمیکردم و برای آن صورنها و پاره‌های بدنها فرش احترام و بزرگداشت میکردم تا از هم آغوشی آنان به آرزوی دیرین خودم رسیدم و از نورشان کلثانه ناریك خود را روشن و منور میساختم چه قدر مشتاقم که باین آردوهایم میرسیدم و چه قدر پربشام که اهل و ساکنینم از چشم من غایب‌اند هرچه ناله زدم کم زده‌ام و هیچ دارویی بجز آنان شفا بخشی دردمن شتواند بود ایشکه من بخاطر از دست دادن آنان جامه‌های غم بتن کرده‌ام و پس از آنان با لباس مصیبت‌ها اس گرفته‌ام و از غوشن داری و شکبائی مأیوسم و گفته‌ام که : ای روزگار شادی و بیدار در فبامت ، و ابن قتیبة رحمه الله که منزلهای اشاره شده را دیده و گریسته چه خوب اشعاری سروده است ( بدین مضمون )

مردت علی آیات آل محمد      فلم أرها أمثالها يوم حلت  
 فلا يبعد الله الديار و أهلها      وإن أصبحت منهم يزعمى تخلت  
 ألا إن قلبي اللف من آل هاشم      أذكت رقاب المسلمين فذكت  
 وكانوا غيابة ثم أضحووا رزبه      لقد عظمت تلك الرزايا وجلت  
 ألم تر أن الشمس أصبحت مرجفة      لفقد حسبي والبلاد افتعرت  
 فاسلك أبنها السامع بهذا المصاب مسلک القدوة من حماء الكتاب ،  
 فقد روى عن مولانا زين العابدين عليه السلام وهو ذوالعلم الذي لا يبلغه  
 الوصف انه كان كثير البكاء لشك الهوى و عظيم البت والشكوى .

بر خانه های آل نبی چون گداز کنم



و خانه دل پر شرر کنم

هرگز مباد شهر و دیار نبی نزد دست

هر چند حالی است کنون چون نظر کنم

زان گشتگان ماریه از آل هاشمی

شد خوار مسلمین و چه خاکی بر کنم

گشتند بی بناء و بدای بی بناء حلق

درد و غمی چنین زدم چون بدر کنم

دین غصه زرد رو بظنک بی آفتاب

لرزد زمین جو قصه هجرش سر کنم

ای آنکه این مصیبت ها را میشنوی تو نیز راهی را پیش گیر که

پیشوایان از حامیان قرآن رفتند که از مولای مازن عليه السلام روایت

شده است با آن همه بردباری غیر قابل توصیف که آنحضرت را بود دداین

فروی عن الصادق عليه السلام أنه قال إن زین العابدین عليه السلام سکی علی  
 أبیه أربعین سنة سائلاً نهاره و فائماً ليله فانما حضر الافطار جاء غلامه  
 بطعامه و شرابه فبضعه بین یدیه فبقول کل بامولای فبقول قتل ابن رسول الله  
عليه السلام جائعاً قتل ابن رسول الله عليه السلام عطشاً فلا يزال یکرر ذلك و  
 یسکی حنی بهذل طعامه من دموعه ثم یعزج شرابه بدموعه فلم یزل كذلك  
 حنی لحق بالله عز و جل .

و حدث مولی له انه برز يوماً إلى الصحراء قال فتبعته فوجدته  
 قد سجد علی حجارة خشنة فوقف و أنا اسمع شیهة و بکاته و احصیت علیه  
 ألف مرة یقول لا إله إلا الله حقاً حقاً لا إله إلا الله نصراً و رفقا لا إله  
 إلا الله إيماناً و صدقاً و صدقاً



گرفتاری و اندوه و ناراحتی بزرگه بسیار گریه میکرد زیرا از امام صادق  
عليه السلام روایت شده است که فرمود: : بن العابدین پرپندرش چهل سال گریست  
 و در اینصفت روزها را روزه داشت و شبها عبادت پریا بوده هنگام افطار  
 که میرسید خدمتگذارش غذا و آب حضرت را می آورد و در مقابلش  
 میگذاشت و عرض میکرد : آقا مرا نهد میل کنبد . میفرمود : فرزند  
 رسول خدا گرسنه گشته شد. فرزند رسول خدا نشنه گشته شد آنقدر این  
 جملعه را تکرار میکرد و میگریست تا غذایش از آب دیدگانش تر  
 میشد و آب آشامیدنی حضرت ما اشکش می آمیخت حال آنحضرت چنین  
 بود تا بخدای عز و جل پیوست یکی از غلامان حضرت گفته است که روزی  
 امام به بیابان رفت گوید : من نیز بدنبالش پیرون شدم دیدم پشانی بر  
 سنگه سخنی نهاده است من اینام و صدای ناله و گریه اش را میشنیدم

ثم رفع رأسه من سجوده وان لحبت وجهه فذغبرا بالماء من  
دموع عبيده فقلت يا سيدي اما ان لعزك ان ينفضي و ليكلك ان يقل  
فقال لي و بكتك ان يغفوب بن اسحق بن ابراهيم كلن نبياً ابن نبي له  
اثنى عشر ابناً فنيب الله واحداً عنهم فغاب رأسه من العزن واحد و دب  
ظهره من النمل و ذهب بصره من البكاء وابنه حى في دار الدنيا و اما رأيت  
أبى و أحمى و سبعة عشر من أهل بيتى سرعى مفنولين فكيف ينفضى حزنى  
و يقل بكاتى و ها أنا أنمشل و أشبر إليهم سلوات الله عليهم . فاقول :  
من مغبر الملبسنا باشر احمهم ثوباً من العزن لا بلى و يلبسنا

شمر دم حرار بار گفت لا اله الا الله حفا لا اله الا الله نبتدا ورقا  
لا اله الا الله ايماناً و تصديقاً و صدقاً پس مرا از سجده اش برداشت محاسن و صورتش  
خرف در آب بود از اشك چشمتش عری کردم : آقای من وف آن رسیده  
که روزگار اندوهت پایان پذیرد و گریهات کائن باید ؟ بمن فرمود وای  
بر تو یعقوب بن اسحق بن ابراهيم پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده فرزند  
داشت خداوند یکی از فرزندان را پنهان کرد موی سرش از اندوه فراق  
سفید گشت و از غم، کمرش خم شد و از گریه، دهنش فاینا با این که فرزندش  
در همین دنیا بوده و زنده ولی من پدرم و برادرم و هیفته تن از فامیلم را  
گرفته و بروی زمین افتاده دادم چگونه روزگار اندوهم سر آید و گریهام  
بکاهد من 'بكت' به آن حضرات اشاره نموده و اشعاری بهمین مناسبت آورده  
و میگویم :

دست هجران دوخت از غم جامه‌ای ما را بن

تن ز ما پوشید و نوینی هنوز آن پیرمن



إِنَّ الزَّمانَ الَّذِي فَدَيْتَكَ بِضَحِكِنَا      بَقَرِهِمْ صَارَ بِالْفَرِيقِ بَيْكِنَا  
 حَالَتِ لِفَقْدِهِمْ أَبَانَا فَصَدَّتْ      سَوْدًا وَكَانَتْ بِهِمْ بَيْعًا لِبَالِنَا  
 وَهَبْنَا مِنْهُمْ مَا أوردناه و آحر ما فصدناه و من وقف علی تربیه  
 و رسمه مع اخضاره و سفر حجه عرف نمیزه علی ابناء جنسه و فیه  
 فضیلتہ فی نفسه والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آلہ الطہیین  
 الطاہرین المصومین .

بود دوران رسالی او ختمه پرور ، روزگار

دو جدائی چشم گریان خواهد از ما بر سخن

بود شبهایم جو روز از مهر روی دوستان

یا ایضا (بسم الله الرحمن الرحیم) بسم چون شب سیه شد روز من

نوشت ما بهمن جا با یان می پذیرد و آنچه مصمم داشتیم به آخر

میرسد .

و هر کس بنویسد و رسانی آگاه شود با اینکه مختصر است و کم

حجم امینان را نسبت به کتابهای هم جنسش درک کرده و بر نریانش را

بخودی خود خواهد فهمید و سپاس خدا بر آنکه پروردگار جهانیان است و درود

بر محمد و فرزندان پاک و پاکیزه و معصومین - پایان ترجمه ، شب یکشنبه ۲۲

ربیع الاول مطابق ۱۸ خرداد ۱۳۳۸ الهی ، سید احمد فهری زنجانی

والحمد لله أولا و آخراً و ظاهراً و باطناً